تذکرهٔ مرآة الفصاحه

تألیف مرحوم شیخ مفید داور بخط حاجی میرزا ابراهیم تبریزی
متخلص به بکت این کتاب از روی خط مؤلف نسخه شده
تحریر افتاد روز چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۴۷ هجری نبوی
محمد حسین شجاع الملک

فهرست حرف الالف

اهلی آکه انور زند ابوسعید برغش ۵۳

ابوعبدالله محمد بن حنیف امین الحاج میرزا احمد انجمن

میرزا احمد صدا الحاج میرزا ابراهیم میرزا ابوالقاسم اقلیدس

انجم میرزا ابوالحسن ادیب آسوده

آزاد آشفته ادیب سید احمد

ابراهیم خان امری اختر افسرده

آثار آغاز افسوس میرزا ابوالقاسم

ایزدی میرزا احمد ابن نصوح ادیب

ارشد اثر اسعد اوحدی

امیر شرف الدین ابراهیم اورنگ آهنک ابوالقاسم

ادیب افتخار اوحد انجوی

ایقان اصغر امی اوجی

شیخ ابوتراب ابوعلی ادراک ادیب

آقا میرزا ابراهیم

حرف الباء ۱۷

بلند اقبال بدیع بهار بهجت

بسحاق بسمل بزمی بهائی

باقر بیدل بیکسی بسمل

بهار بیات بدرالدین میر برهان

بدیع

الباء الفارسی ۷

پریشان پروانه پرتوی پور فریدون

پروین پیامی پناهی

حرف التاء الفوقانیه ۱۲

توحید تسلی تمنا تسلی

تاراج ترابی تشنه تجلی

ترکی تاج الدین تاراج تکلوخان

حرف الثاء المثلثة

٢ ثریا ثابت

حرف الجیم

١٤ جانی جعفر جناب جلوه
جامع جهانگیرخان جوشن جهانگیر
جلال جمالا آقاسید جعفر جعفری
جرّاح جلال

حرف الحاء المهملة

٢٤ حافظ حاجب حاجت حاتم
حجاب آقاحسین حکیم حسینی
حیرت حیران حبیب حجاب
حسین بن منصور حقائق حسرت حشمت
حسن حزین حاجی میرزا حسن ملا حامد
حسن حشمت حاجب حسین

١٧ حرف الخاء المعجمة

خرّم خاکی خادم خرّم
خرّم خرّم خاکی خاکی
خرّم خورسندی خاوری خزانی
خضری خادم خائف خوشنود خان
خوشی

٩ حرف الدال المهملة

دبیر داوری دشتی دوانی
داعی دانش دانش دانش
درویش

٤ حرف الذال المعجمة

ذبیح ذرّه ذاتی ذوقی

٢٣ حرف الراء المهملة

روشن روشن راغب رخصت
رونق راحت رامش رضا

رشید رحمت رضا راز
روزبهان رازی الحاج میرزا سید رضی روحانی
روشن رضا رحمت رسوا
رضا رمزی رضی

حرف الزاء المعجمه

زلال زکی زلالی حاجی زمان ۵
زینتی

حرف السین المهمله

سعید سحاب ساکت سها ۲۸
سیار ساری سلامی سحاب
ساکت سهیل ساکت سائل
ساغر سامانی سید سعید
سفیر سیاتی سعدی سلمان
ساکت سحاب سامی سرور

میرزا سلیمان

میرزا سلیمان سامی سمیعا سمیعی

۲۸ حرف الشین المعجمه

شوکت شکوه شاهد شهرت
شهید شرر شوری شعری
شجر شکیب شمس شکیبا
شمیم شباب شائق شهاب
شرف شوقی شوریده شاکر
شعاع شریف شیری شکری
شکیب شیری شفیع شریف

۲۳. حرف الصاد المهمله

صکا شیرازی صفا صفا صنعت
صادق صبا صحبت صابر
صابر صادق صلصل صفا

٤

صابر صاعد صادق صادق

صافی صافی صالح صوفی

صوفی صبحی

حرف الضاد المعجمة

ضیائی ضیائی ضیائی ضیاءالدین ٥

ضیاء

حرف الطاء المهملة

میرطرزی طیّب طالب طالع ١٣

طاہر طبیب طرفہ طرب

طائر طرفہ طبیب طفل بندامیری

طرحی

حرف الظاء المعجمة

ظهوری ظهیر ٢

حرف العین المهملة ٣٧

علی عبدالله عابد عیانی

عشرت حاجی میرزا عبدالصمد عامی عارف

عیشی عاشق عنایت عطارد

عقاب عالی عرفی عشرت

عاشق علی عالی عزتی

عرفی کلوعلی امیرعارفی عالی

الحاج سید عباس شیخ عبدالله شیخ علی عشرت

عارف عندلیب حاجی علی اصغر میرزا علی رضا

عبدی عزیز عقیلی علوی

عماد

حرف الغین المعجمة ٨

غیاث غیاث غیرتی غرّاء
غمگین غیاث غافل غنی

حرف الفاء

۳۵ فدوی فردوس فانی فائض
فتح الله فرامرز فانی فکار
فکاری فغانی فرّخ فخار
فتوحی فصیحی فدائی فیروزی
فارغی فردی زند فرهنگ فرج الله
ملا فاخر فدائی فرصت فاضل
فاضل فاضل فخر فلکی
فیّاض فارس فرسی فرید
فریدون فضل فکرت

۵۱ حرف القاف

قرن

قدسی قیدی قابل قانع
قطب قدری قاآنی قدسی
قاسمی قطب الدین قدسی قاضی
میرزا قواما قوام قطب

حرف الکاف ۱۴

کیهان کوهی کافری کوکب
کفشگر کلامی کاشف کلامی
کئیب کاتبی کامل کلامی
کلامی کمال کیفی کلبی

الکاف الفارسی ۲

گلشن گلبن

حرف اللام ۳

لسانی لطفی لائق

حرف المیم

محبت منظور مفتون مفتون ۵۹

محرم محرم مینا مخلص

محمود منعم مشفق محمد مفید

میرزا محمد اقا محمد علی مطبوع اقا محمد

معطر مجوب محمد حسین خان مهدی

منظر مایل محرم مستور

مجد محمود مینو مظفر

مضطرب مجد همکر ملا امیرک خواجه رشید

معین الدین منصف مقیم مانی

محسنی موالی مایلی مظفر

مرزبان مدرک مطلع مرشد

محسنی مأذون منعم مونس

محمد مؤمن مؤذن محمود محرم

اقا محمد صادق میرزا محمد رضا مسیحا میر شمس الدین

محمد معتمد مدهوش

حرف النون

حرف النون

ناخدا نادر نیاز نیاز ۲۸

نیری نقیب ناظم ندیم

نوا نوائی ناطق ناصری

نسیمی نصرت نجمی نصیر

نویدی نقاش نثار ناصری

ناطق نصیر نقاش نجات

نوائی ناظم نجیبا نکاهی

حرف الواو ۱۱

وجدی ولی وحدت واصلی

وفا وفا وفا وصال

وقار واصل وصاف وحدت

وفا واحد واثق ولد مؤلف

حرف الهاء ۱۳



هما همدم هاشم هشیار
هادی هاشم هنر هشیار
همت همت همدم هادی
هاشم

حرف الیاء المثناة التحتانیة ٤

یزدانی یزدانی الحاج شیخ یحیی یاری

خاتمة فی ذکر المؤلف المتخلص بمفید وداور



مرآة الفصاحة

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدائی را که نشانهای توانائی و دانائی خود را در آفاق و انفس
بآفریدگان نموده و زبان سخنوران بلکه لسان حال و مقال هر شیئ را بمقتضای
آیهٔ وَاِنْ کُلُّ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ بحمد و سپاس خویش گشوده
هر گیاهی که از زمین روید وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ گوید
و درود نامعدود بر فرستادهٔ او که فصیحتر کسی است که تنطق بضاد کرده
و راههای حقایق عبودیت را پیموده و زنگ گمراهی و نادانی از قلوب پیروان
و پذیرندگان طریقهٔ خود زدوده اعنی پایان پیمبران و سلطان رهبران
مه افسر و آفتاب مسند شاهنشه انبیا محمد ص
و بر آل و اصحاب او که مبین حقایق و دقایق و بمعارف و طرائف ناطق اند
بخصوص سرچشمهٔ فصاحت و سر حلقهٔ اهل بلاغت و انشا
شهنشاه غضنفر و امیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر امام یثرب و بطحا

و بعد

و بعد کمترین نیازمند درگاه خداوند اکبر ابن میرزا محمد نبی شیرازی شیخ مفید
المتخلص بداور معروض میدارد و بصحایف دلهای ارباب صفا و محبت
و اصحاب اخلاص و ارادت می نگارد که چون خداوند سبحان علاوه بعلم و فضل
و حکمت و عرفان و اشیای مخفیه که باین احقر اعطا فرموده طبع شعری عنایت
کرده و چنانکه بجهة علم و فضل مناسبتی بعلما و فضلا و از حیثیت حکمت و عرفان
موانستی بحکما و عرفا بسبب طبع شعر مجالستی بشعرا و سخن سنجان دارد پس بمقتضای
اَلْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ یَمِیلُ باطلاع از احوال و اشعار ایشان میل و رغبتی
نموده لهذا خواست که کتابی نویسد که مشتمل برین امر بوده باشد و چون بجهة مشاغل
کثیره باموراهم از درس و بحث و تالیف و تصنیف علوم و رجوع خلق کثیر
از برای اخذ مسائل و احکام و اقامهٔ جماعت و غیرها فراغ زیاد حاصل نبود که
استیفای احوال و اشعار تمام شعرا را نماید و شعرای فارس بجهة هم ولایتی بودن اقرب
وَالاَقْرَبُ یَمْنَعُ الاَبْعَدَ پس تالیفی کرده که مخصوص باشد بذکر احوال ایشان
از متقدمین و معاصرین بقدری که بدست آمده بطریق ایجاز و اختصار و آنرا مرتب
ساخت بر یک فاتحه و بیست و هشت حرف و خاتمه و مسمی کرد بمرآة الفصاحه
امید که نظرکنندگان در آن مؤلف را بدعای خیر یاد و شاد نمایند

فائده در بیان سه امر **امر اول** در بیان معنی شعر و آغاز انشاء آن
و ابتدای نظم عربی و فارسی **امر دوم** در تعریف علم عروض و بحور شعر
و اقسام کلام منظوم **امر سوم** در توصیف فارس عموماً و شیراز خصوصاً

امر اول بدانکه شعر بکسر اول در لغت عرب بمعنی دریافتن و دانستن
و بتفسیر بعضی بمعنی معرفت چیزهای باریک است و در اصطلاح سخن موزون
و مقفی است که قائل قصد موزونی آن را کرده باشد و مراد از قافیه کلمهٔ روی دار
یا خود روی یا قدری از حروف آن کلمه است علی اختلاف الاقوال پس کلام موزون
غیر مقفی یا مقفای غیر موزون را شعر نگویند لیکن بعضی بر آنست که قافیه در شعر بودن
شرط نیست و قید آخر بجهة اخراج امثال لا حول و لا قوة الا بالله و
ثم اقررتم و انتم تشهدون است و بعضی زیاد کرده قید با تخییل را
بجهة خروج کلمات انبیاء و اولیاء که از روی تخییل نیست بلکه برهان موزون
و خطابه موزون است بلکه نظر بمنصب نبوت و ولایت همه کلمات ایشان برهان
باشد و تحقیق آن است که شعر را دو اطلاق است یکی کلام موزون مقفی که ذکر شد
دیگر کلام تخییلی شعری و اول را نسبت بانبیاء و اولیاء دادن روا و ثانی ناروا است
و اینکه بعضی گفته که پیغمبر ما ص اصلاً شعر نگفته اگر بمعنی ثانی مراد است صحیح لیکن این امر

تخصیص

تخصیص بآن حضرت ندارد بلکه تمام انبیاء و اولیاء باین معنی شعر نگفته اند و اگر
بمعنی اول مراد باشد پس لا نسلم و آیهٔ مبارکهٔ وما علمناه الشعر وما ینبغی
له نفی این معنی را میکند چنانکه مولی محسن فیض در تفسیر صافی ذکر نموده و ما کلام
او را بعبارته در اینجا نقل مینمائیم قال وما علمناه الشعر بتعليم القرآن
يعني ليس ما انزلناه عليه من صناعة الشعر في شيء اي مما يتوخاه
الشعراء من التخييلات المرغبة والمنفرة ونحوهما مما لا حقيقة له
ولا اصل وانما هو تمويه محض موزوناً كان او غير موزون وما
ينبغي له يعني هذه الصناعة القمي قال كانت قريش تقول ان
هذا الذي يقوله محمد شعر فرد الله عز وجل عليهم ولم يقل رسول الله ص
شعراً قط اقول كان المراد انه لم يقل كلاماً شعرياً لا انه لم يقل
كلاماً موزوناً فان الشعر يطلق على المعنيين جميعاً ولهذا عدوا القرآن
شعراً مع انه ليس بمقفى ولا موزون وقد ورد في الحديث ان من الشعر
لحكمة يعني من الكلام الموزون وقد نقل عنه كلمات موزونة كقوله ص
انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب وقوله هل انت الا اصبع دميت
وفي سبيل الله ما لقيت وغير ذلك وما رونه العامة انه كان يتمثل

بالابيات على غيره وجعلها لتصيير غير موزونة لم يثبت فان صح فلعله انما فعل ذلك لئلا يتوهموا انه شاعر وان كلامه كلام شعري فان الوزن والقافية ليسا بنقص في الكلام ولو كانا نقصا ما اتى بهما امير المؤمنين ع وقد استفاض عنه الابيات وكذا عن سائر الائمة ع وانما النقص في الكلام الشعري قال في المجمع وبحث عليه وقال لحسان بن ثابت لا زلت يا حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك تمام شد

و بدانكه اول كسى از انسان كه شعر گفت حضرت آدم ابو البشر است چنانكه در كتاب عيون در خبر شخصى از اهل شام كه سؤالات چند از حضرت امير المؤمنين ع كرده مذكور است كه آن شخص سؤال كرد از اول كسى كه شعر گفته آنحضرت فرمود آدم بود پس عرض كرد كه چه بود شعر او فرمود كه چون آدم ع از آسمان بزمين نزول نمود پس ديد تربت و وسعت و هواى آن را و كشت قابيل ابيل را گفت

تغيرت البلاد ومن عليها ... فوجه الارض مغبر قبيح
تغير كل ذى لون وطعم ... وقل بشاشة الوجه المليح
ومالى لا اجود بسكب دمع ... وهابيل تضمنه الضريح
ارى طول الحيوة على غما ... وهل انا من حيوتى مستريح

قتل قابيل هابيلا اخاه ... فواحزنى فقد الوجه المليح

وجمعى گفته اند كه مرثيه آدم ع بلغت سريانى بود و وصيت نمود فرزندان خود را كه توارث كنند او را پس چون رسيد بيعرب بن قحطان ترجمه كرد آن را بعربيت و تاييد ميكند اين را آنچه بعضى ديگر گفته كه اول كسى كه در عربى شعر گفته يعرب بن قحطان است و شعر اولش اين است

الناس من اب وام ... حليف جهل وطيف علم

وبعضى نوشته كه اول كسى كه در فارسى شعر گفته بهرام گور است و شعر اول او اين است

منم آن پيل دمان و منم آن شير يله ... نام بهرام مرا و پدرم بو جبله

وبعضى گفته كه مصراع اول از بهرام است و مصراع دوم را زن او باين طريق گفته

نام بهرام ترا و پدرت بو جبله

والله اعلم

امر دوم

بدانكه عروض در لغت عرب چوب وسط خيمه را گويند كه خيمه بآن قائم باشد و در اصطلاح بر دو معنى اطلاق ميشود يكى آخر مصراع اول از شعر دوم علم معروف كه عبارت است از علمى كه شناخته شود بآن اوزان شعر و تميز داده شود بسبب آن ميان نظم و نثر كلام و صحيح و فاسد نظم و موضوع آن يعنى آنچه در اين علم بحث از آن ميشود شعر است از حيثيت معرفت اوزان و فايده آن احتراز از خطاست در گفتن و خواندن شعر

و علمای این فن بحور شعر را نوزده بحر گفته اند چنانکه در این قطعه مذکور است

رجز خفیف و رمل منسرح و کر مجتث بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است مضارع و متدارک قریب نیز جدید

و بعضی از اهل عروض پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و آنها عریض و عمیق و صریم و کبیر و مذیّل و قلیب و حمید و صغیر و اصمّ و سلیم و حمیم است و در اوّل خلیل بن احمد بنای این علم را بر پانزده بحر نهاده که طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب باشد پس ابو الحسن اخفش بحر متدارک را زیاد نموده بعد از آن متأخران از او بحر قریب و جدید و مشاکل را بر آنها افزودند و از این بحور طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل اختصاص بعرب دارد و فارسی زبانان درین پنج بحر کمتر شعر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص بعجم است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم و بحر طویل بچهار بار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید بچهار بار فاعلاتن فاعلن و بسیط بچهار بار مستفعلن فاعلن و وافر بهشت بار مفاعلتن و کامل بهشت بار متفاعلن و هزج بهشت بار مفاعیلن و رجز بهشت بار مستفعلن و رمل بهشت بار فاعلاتن و سریع بدو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات

و منسرح

و منسرح بچهار بار مستفعلن مفعولات و خفیف بدو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و مضارع بچهار بار مفاعیلن فاعلاتن و مقتضب بچهار بار مفعولات مستفعلن و مجتث بچهار بار مستفعلن فاعلاتن و متقارب بهشت بار فعولن و متدارک بهشت بار فاعلاتن و قریب بدو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و جدید بدو بار فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و مشاکل بدو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و عریض بچهار بار مفاعیلن فعولن و عمیق بچهار بار فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلان میشود و صریم بدو بار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن و کبیر بدو بار مفعولات مفعولات مستفعلن و مذیّل بدو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن و صغیر بدو بار مستفعلن فاعلات مستفعلن و اصمّ بدو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و قلیب بدو بار فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن و حمید بدو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و سلیم بدو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و حمیم بدو بار فاع لاتن مستفعلن مستفعلن این است اوزان اصلی بحور که سالم باشند و در آنها بسیار است که زحافات واقع شود و زحف در لغت عرب دور افتادن از اصل است و در اصطلاح تغییرات چند است که در اصول افاعیل واقع شود و هر یک را اسمی است از قبیل اضمار و خبن و قصّ و غیرها که بیان آنها تطویلی میخواهد و بدانکه در تقسیم شعر اختلاف است بعضی از متأخرین آن را منقسم بیازده قسم کرده

غزل نسیب قصیده ترجیع رباعی فرد مثنوی مسمّط
مستزاد معمّی لغز **غزل** ابیاتی است که مطلع یعنی بیت اوّل
آن دو قافیه دارد وبعضی شرط کرده که زیاده از دوازده بیت نباشد واین شرط
دراین زمانها مرعی نیست واکثر غزلیّات مشتمل است بر وصف جمال محبوب یا وصف
حال خود که محبّ است وگاه مشتمل باشد بر اشیاء دیگر مثل اصطلاحات صوفیه ومثل
صفت گل وبهار ونعت خمر وخمار وگاه مشتمل باشد بر نصیحت واین قسم گاه خطاب
بمحبوب وگاه خطاب بخود وگاه خطاب بخلق وگاه مختلف باشد ومتقدّمان ذکر لقب
خودرا در آخر غزل نمیکردند امّا از زمان شیخ سعدی متعارف شده که ذکر آنرا کنند
وملتزم‌اند که ابیات غزل از پنج بیت کمتر نباشد وغزل درلغت بمعنی سخن با زنان است
وچون عرب درغزل خود ستایش زنان وخطاب بآنها کنند واکثر غزلیّات
عجم هم در وصف محبوبه است لهذا این نوع از شعر مسمّی بغزل شده **وقصیده** ابیاتی است
که مطلع دارد وابتدا کند شاعر در قصیدهٔ خود بر وزن وقافیهٔ آن قصیده از آنچه سبب
نشاط او باشد مثل صفت جمال محبوب وحال خود با او درعشق ومثل صفت لیل ونهار
وگل وگلزار وشکایت از روزگار وچون نسیب درلغت عرب بمعنی تشبیب وتشبیب
ذکر چیزی است که خاطر بآن منشط گردد لهذا این قسم از سخن را نسیب نام کرده‌اند

وقصیده

وقصیده درلغت مغز سطبر وغلیظ است وچون درقصیده معانی جلیلهٔ کثیره درج
میشود که در مذاق طبع لذیذ می آید لهذا باین اسم مسمّی شده **وترجیع** ابیاتی است که حصّه کرده
شده باشند بیک بیت که دوقافیه داشته باشد وهریک از آن حصّه‌ها چند بیت‌اند
که مطلع دارند ومتّحدند در وزن وقافیه وآن بیت که آنهارا حصّه کند ترجیع بند گویند
وآن بند غالبا مکرّر میشود وگاه باشد که مکرّر نشود یعنی درمیان هردو حصّه بیتی دیگر آورند
که مکرّر نباشد وشرط آن است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که سابق است بر او وچون
رجعتی در بند ترجیع باشد لهذا باین اسم تسمیه شده **ورباعی** دوبیت است که متّفق باشند
در قافیه ووزنی که مختصّ است باین نوع از شعر وشرط است که بیت اوّل آن دوقافیه
داشته باشد ووجه تسمیه آن است که این نوع از شعر چهار مصراعی است **وقطعه** ابیاتی است
متّحد در وزن وقافیه بغیر مطلع وباید کمتر از دوازده بیت باشد وبعضی بجهة تزیین سخن
آن را با مطلع بسبیل بیت نیز گفته وقطعه درلغت بمعنی طایفه ایست از چیزی وچون
این نوع از کلام که بی مطلع است مینماید که پارهٔ از قصیده باشد لهذا باین اسم مسمّی
شده **وفرد** بیتی است که یک قافیه یا دوقافیه داشته باشد ووجه تسمیه واضح است
که آن یک بیت به تنهائی است **ومثنوی** ابیاتی است که متّفق باشند در وزن ومختلف
باشند درقافیه وهریک از آن ابیات دوقافیه داشته باشد ووجه تسمیه همین است که هریک را

در اوایل آن لفظ چیست آن یا چه چیز است انگه و امثال اینها باشد دوم آن است
که چنین نباشد مثل قول شرف الدین یزدی که در خلال گفته

آن تیر صفت که شد دهان آماجش   در طور کلیم راست کو معراجش
هرچند بخُردی و ضعیفی مثل است   حکام دهند از بن دندان باجش

و وجه تسمیه آن است که لغز در لغت بمعنی سوراخ موش دشتی است که بسیار پیچ دارد
لهذا این نوع از کلام مبهم را باین اسم مسمی ساخته اند تمام شد صاحب مرآة الفصاحه
گوید تحقیق آن است که این دو قسم که معمی و لغز باشد از صنایع بدیعیه اند
چنانکه بعضی از اهل بدیع آن دو را در آنها ذکر کرده نه از اقسام شعر دیگر آنکه معمی و لغز
لازم نکرده که منظوم باشند بلکه منثور نیز میباشند چنانکه بر متتبع ظاهر است
امر سوم حاجی لطفعلی متخلص به آذر در کتاب آتشکده ذکر کرده که فارس
مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و محدود است از یک سمت بعراق عجم
و از یکطرف بدیار کرمان و کچ و مکران من اعمال خراسان و از یکجانب بسواحل
بحر عمان و دار الملک اکثر سلاطین پیشدادیان و کیان بوده و قلاع مستحکمه و
مرغزارهای متنزهه دارد و گویند اصطخر اول جائی است در دیار ایران که در عالم
بنا شده چه که کیومرث بانی آنجا بوده و سالهاست که خراب شده آثار عجیبه

از حجاری

از حجاری و نقاری از عمارت آنجا باقی مانده و شهرهای آنجا شهر بشهر مثل ابرقوه
و بهبهان و داراب گرد و شوشتر و شولستان و شیراز و کازرون و لار و توابع
آن بحروف تهجی نوشته میشود تمام شد پس از این کلام مشخص شود که ابرقوه و شوشتر
از مملکت فارس است و در تاریخ حبیب السیر نیز مسطور است که ابرقوه از مشاهیر
بلاد فارس است و صاحب تاریخ اخبار الدول گفته فارس ناحیة مشهورة سمیت
باسم فارس بن الاسور بن سام بن نوح ع کلها متصلة العمائر وهی خمسة کور الکورة
الاولی ارجان وهی اصغرهن وتسمی کورة سابور الکورة الثانیة اصطخر ومایلیها وهی
کورة عظیمة وبها بلاد الفرس الکورة الثالثة کورة سابور الثانی الکورة الرابعة [illegible]
وقاعدتها شیراز الکورة الخامسة کورة سوس وببلاد فارس مواضع لاتنبت الفواکه
لشدة بردها وفیها مواضع لایسکنها الطیر لشدة حرها واهلها اصحاب العقول الصحیحة
والاراء الراجحة والابدان السلیمة والشمائل الظریفة ونیز گفته سوس مدینة قدیمة بخوزستان
فیها قبر دانیال ع پس سوس هم از فارس است و در فارسنامه مذکور است که
پیش از دولت اسلام پادشاهان ایران فارس را پنج بهر نموده هر بهری را کوره یا خوره
میگفتند و فارسیان گفته اند که کوره و خوره در اصل بمعنی نوری است که از حق تعالی
فایض بر بندگان میشود که بوسیله آن قادر بریاست و بزرگی میشوند پس نام حصه از مملکت

فارس کردند اول کورهٔ اردشیر است و پای تخت آن شهر جور بود که اکنون آنرا فیروزآباد گویند دوم کورهٔ استخر است که پای تخت آن شهر استخر بود که بعد از خرابی جلگاه مرودشت گردیده و تخت جمشید از او باقی است سیم کورهٔ داراب گرد است که پای تخت آن شهر داراب بوده و اکنون ویرانه گشته و نزدیک بفرسخی شمالی آن شهری ساخته و بهمان داراب شهرت یافته پنجم کورهٔ شاپور است و پای تخت آن شهر شاپور بوده اکنون ویرانهای آن در سه فرسخ شمالی قصبهٔ کازرون است پنجم کورهٔ قباد است و پای تخت آن شهر ارکان که اعراب آنرا ارجان گفته اند و سالهای بسیار فارس را باین پنج بهره می نگاشتند و بعد از تسلط اسلام و مرور ایام مملکت فارس را چهار حصه نمودند اول شبانکاره دوم حصهٔ آن معروف بفارس شده و حصهٔ سوم آن کوهگیلویه و چهارم لارستان است واصطهبانات و نیریز و داراب و درو نیز و سبعه و رودان واحمدی و بشاکرد از قسم شبانکاره است و پای تخت آن ایگ که معرب آن ایج است بوده و پادزهر حیوانی که از شکم بز و پازن کوهی درآورند و مانند جواهرات بقیمت گزاف خرید و فروش کنند مخصوص به بز و پازنی است که در کوه تودهٔ ملک شبانکاره نشو و نما کنند و در این زمان اسم شبانکاره از زبانها و کلمه ها افتاده است تمام شد با اختصار وآذر نیز در آتشکده گفته که دار العلم شیراز

ازاقلیم

ازاقلیم سوم و محمد بن یوسف ثقفی بتاریخ هفتاد و چهار هجری بطالع سنبله آنجارا بنا کرده و در عهد عضد الدولهٔ دیلمی آبادی آنجا بحدی رسید که لشکریان را محل توقف نمانده در خارج شهر بنای عمارت تازه کرد که موسوم سوق الامیر است و صمصام الدوله ابن عضد الدوله بر آنجا حصار کشیده و لیث صفار مسجد جامع عتیق آنجارا ساخته و آبش از قنوات و بهترین قنوات قنات رکن الدوله حسن بن بویه است که خواجه حافظ در مدحش گفته شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است وهوایش از حرارت و برودت مایل باعتدال و مردمش از بنده و آزاد و از طفل صغیر و شیخ کبیر مایل بعیش و صحبت و حساب و کسب و باندک مداخل قناعت کرده و هر روزه در تکایا و قهوه خانها بسر برند بعد از آن در ازمنهٔ متوالیه بعلت تصاریف زمان اختلال کلی بحال آن بلدهٔ فاخره راه یافته تا آنکه بفرمان خدیو ایران استادان باروی محکم بدور آنجا ساخته و خندقی عمیق بدور شهر پرداخته و کوچه ها را سنگ بست کرده و عمارات عالیه در آنجا بنا نهاده و گویند شیراز هرگز از ولی خالی نبوده و بآن سبب آنجارا برج اولیا گفته اند و خاکش مزار امامزادگان کرام مثل احمد و محمد بن موسی الکاظم ع است و در تاریخ حبیب السیر مذکور است که شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارت اتصاف دارد و در بازار آن بلده همیشه

سوق الامیر … اکنون آن … خراب است

مراد از خدیو ایران سلطان کریمخان زند است

اطعمهٔ لذیذه توان یافت و نیز مذکور است که در شهر شیراز بقاع خیر مثل مساجد و مدارس و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است گویند آن بقعه هرگز از ولی خالی نبوده است صاحب مرآة الفصاحه گوید که آنچه آذر گفته که بانی بلد شیراز محمد بن یوسف است اگر مراد او بانی اول اوست خطاست بلکه بانی اول آن شیراز بن طهمورث بوده چنانکه صاحب قاموس گفته وشیراز بن طهمورث بنی قصبة بلاد فارس فسمیت به و صاحب تاریخ اخبار الدول نیز گفته شیراز مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات وافرة الغلات وهی احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث واحکم بنائها سلطان الدولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه من غیر سبب یعرفه ومن عجائبها شجرة تفاح نصف تفاحها فی غایة الحلاوة ونصفها حامض تمام شد صاحب مرآة الفصاحه گوید که اگر بخواهیم اوصاف ابنیه و امکنه و فواکه و اطعمه و منسوجات و اهالی فارس و بخصوص شیراز را نمائیم کلام بطول می انجامد و در این زمان بعضی از تالیفات در این امور نوشته شده مثل فارسنامه و آثار عجم کسی که بخواهد بآنها رجوع کند و مؤلف را ابیاتی در وصف فارس وشیراز هست و آن این است

پارس چشم و چراغ ایران است

ملکتها چو جسم و او جان است   در مدیحش همین بود کافی
که از آن خاک پاک سلمان است   میوه های لطیف و دلکش او
رشک اثمار باغ رضوان است   یکی از چار جنت دنیا
اندران ملک شعب بوان است   دار علم است شهر شیرازش
هر که زنش نموده نادان است   پیش ارباب فضل و دانش او
مشتری کودکی سبق خوان است   از طعام و شراب و نزهتگاه
هر چه خواهی در او فراوان است   بسخن وصف او چگونه توان
که چو معشوقه صاحب آن است   خیر آن ملک و ساکنانش را
داور از کردگار خواهان است

ومراد از سه جنت دیگر دنیا غوطهٔ دمشق و ابلهٔ بصره و سغد سمرقند است وصاحب قاموس گفته بوان کشداد بفارس احدی الجنان الاربع الدنیویة ومراد از آن آنست که صاحب غیاث اللغه گفته آن بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی است که در حسن معشوق میباشد

حرف الالف

اهلی شیرازی

اسمش محمد در اواخر مائهٔ تاسعهٔ هجریه بوده و بنظم قصائد و غزلیات و سایر اقسام شعر زبان کشوده و در فنون اشعار مصنوعه کوی سبقت ربوده و حسب الوصیه که بنظم آورده در صوبی قبر حافظ شیرازی در حد و د مصلای شیراز مدفون کردیده است و اول اشعاری که در آن وصیت کرده این است

جایم بروز واقعه پهلوی او کنید — او قبلهٔ من است رخم سوی او کنید

و مثنوی ذو بحرین و ذو قافیتین و مجنس او در غایت اشتهار است و اول آن مثنوی این است

ای همه عالم بر تو بی شکوه — رفعت خاک در تو بیش کوه

و من قصائده فی مدح امیر المؤمنین علیه السلام

ای با سپهر بوقلمون هیبتت بجنک — روز و شب از نهیب تو کردیده زنک

تیغت نهنک معرکه و جوش جوهرش — طوفان ما هیان بود از جوشش نهنک

بر تنک دلدلت مه نو حلقه بود — یک نیمه کشته ظاهر و یک نیمه زیر تنک

ایضاً

آن شهنشاهی که بحر لافتی را کوهر است — شحنهٔ دشت نجف شاه ولایت حیدر است

ذات

ذات پاک مصطفی را باکسی نسبت مکن — زانکه این آب حیات از چشمه سار دیکر است

معنی قول علیٌّ بابها آسان مدان — کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است

و اهلی خراسانی با اهلی شیرازی معاصر بوده اند و هر دو در یک بحر و قافیه انشاء نظم نموده اند چنانچه در این غزل

همچو مرغ نیم بسمل می طپم در کوی دوست — دور هم انداز ند تا کردم نیاید سوی دوست

باورم ناید که شد در پوست مجنون می دوست — عاشق اندر پوست کی کنجد چو بیند روی دوست

یکنظر اهلی ز بیم دشمنان سیرش ندید — زانکه چشمی سوی دشمن داشت چشمی سوی دوست

آکه شیرازی

اسمش آقا علی اشرف برادر کهتر نواب حاجی علی اکبر متخلص به بسمل از طائفهٔ معروف بمدرسین شیراز است که اصلشان از قزوین است از علوم رسمیه بهره ور و بفیض صحبت اهل حال نایل بوده و سیر و سلوک نموده و بزیارت ائمه من الائمه عم مشرف کردیده من غزلیاته

این دم جانسوز از نائی است اگر نی زنی — سوز عشق از بود بانی میزد آتش بیشه را

مشکل غمی است عشق و لی غیر عشق نیست — چیزی که حل کند همه مشکلات را

آگه نجات کر طلبی عشق ورز و بس — ما آزموده ایم طریق نجات را

تا دامن یار کیرد ای کاش

جز خار نروید از گل ما — من که روزم همه در آه و فغان میگذرد

خود گرفتم که شبم را سحری خواهد بود — ناامیدم ز مداوای دل خستهٔ خویش

ای خوش آن خسته که امید مداوا دارد

انور زند شیرازی

اسمش ابراهیم خان ابن سلطان کریمخان زند بعد از انقراض پدر و استیلای علی مرادخان زند بی جرم او را از حلیهٔ بصر عاری کرد و در دولت قاجار از شیراز کوچیده بلده ساری از بلاد مازندران رفته بعد از مدتی بزیارت عتبات عالیات مشرف گردیده و از آنجا بنهاوند رفته وفات کرده من غزلیاته

کجا کام دل از نگاهی برآید — که آنهم ز چشم تو گاهی برآید

زانم نکشد فلک که خواهد — محنت کش روزگار باشم

من رباعیاته

ای راحت جان که جان و دل مایل تست — ای آفت دل که صید دل بسمل تست

با اینهمه بیداد توام زنده هنوز — جانی دارم که سخت تر از دل تست

ابو سعید برغش شیرازی

از مشایخ عرفای عهد خویش و از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی

بوده

بوده و بعضی نوشته که برغش طایفه از مشایخ شیراز است و او از اولاد شیخ ظهیر الدین بوده و در غزلیات فقیر تخلص مینموده و مثنوی دارد که در او در مدح پیر جمال الدین احمد اردستانی گفته

احمد آن پیر جوان سیمای من — شمس تبریزی من و مولای من

گر به بیماری ببیند به شود — در بلاغر بنگرد فربه شود

و این رباعی از اوست

ای دوست ز جمله نیک و بد بگذشتم — کافر بودم کنون مسلمان گشتم

هر چیز که آن خلاف رای تو بود — گر خود همه دین است از آن برگشتم

ابو عبدالله محمد بن حنیف شیرازی

بعد از عمر صد و بیست و چهار سال درگذشته و از او نقل شده که گاهی در یک رکعت نماز ده هزار بار سورهٔ قل هو الله احد را خوانده ام از اوست

هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش — صیرفی بهتر شناسد قیمت بازار خویش

امین فارسی

اسمش شیخ امین الدین محمد بن علی بن ضیاء الدین مسعود البلیانی الکازرونی تربیت او در نزد شیخ اوحد الدین عبدالله از فرزندزادگان شیخ ابو علی دقاق شده از اوست

رباعی

ای دل پی زنجیر چو دیوانه نشین — در دامن درد خویش مردانه نشین

زاهد شدن بیهوده خود را پی کن — معشوق چو خانگی است در خانه نشین

۱۹

الحاج میرزا احمد کدخدای شیرازی اسم پدر او میرزا ابوالحسن
و در اکثر ایام مشغول بنوکری دیوان و از اسفار به یزد و اصفهان و کرمانشاهان
و مشهد مقدس رفته صاحب مرآة الفصاحه گوید مکرر او را دیده لیکن صحبت
اتفاق نیفتاد تا وفات نمود و غایبانه بصاحب مرآة الفصاحه محبتی
و اعتقادی میداشت و در اواخر حال ملقب بدیوان بگی گردیده و در عمر خود
تذکره مشتمل بذکر شعرای هر جا جمع کرده مسمی بحدیقة الشعراء و صاحب این
تالیف ذکر جمعی از شعراء این دیار را از آن کتاب نوشته   از وست

فخر دارد بر سر افرازی زپا افتادگی   بهتر از گردن کشی در کیش ما افتادگی
چون در آخر جملگی افتاده در خاک رهیم   ای خوشا آنکس که گرد از ابتدا افتادگی
در لباس نیستی هستی نمودن شرط نیست   مرد راه است آنکه گیرد بی ریا افتادگی
گر دلیلی یافتی پا نه بمیدان طریق   ور نه عزلت گیر و گو یا جبذا افتادگی

۲ انجمن فارسی اسمش میرزا اسحق از اهل تبریز فارس
بعضی در شان او گفته اصل الحکمة و قانون الادب شمس المعالی
اسحق تبریزی حکیمی است فرزانه بجوامع تفسیر و تالیف واقف و در خطوط

عدیده

عدیده ماهر بطهران رفته و با مؤید الدوله بشیراز آمده   من قصائده

ای فتنهٔ عراق و بلای فارس   وی لعبت طراز و بت فرخار
افراخته چو سرو همی قامت   افروخته چو ماه همی رخسار
آمیخته شراب همی در شهد   وانگیخته عبیر همی در قار
در انگبین سرشته می صافی   در نار و ن نهفته در شهوار
آموخته بچشم هزار افسون   واندوخته بغمزه بسی اسرار
دلها همه ربوده بیک غمزه   جانها همه گرفته بیک دیدار

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در اوایل سن او را در دیدنی بعضی از خویشان
در شیراز ملاقات کرده ام **میرزا احمد شیرازی** حریفی قلاش
و ظریفی عیاش از سادات و علما و حکماست باسفار بسیار رفته و باسم
تخلص میکرده   از وست   ای خداوندان که از وصل پری رویان نغز
از دواج پرنیان آسوده تنهای شما   تان و بان ما را بوصل ماهروئی همتی
تا مگر در خانه آساید زنهای شما   صاحب مرآة الفصاحه گوید که آن
جناب ولد حاجی میرزا محمد باقر ملقب بصدر بود و او شوهر یکی از عمات کمترین است

ودر اوایل عمر خود و اواخر عمر او بسیار او را دیده ام و روزی مباحثهٔ شرح شمسیهٔ او را شنیده ام بعضی از تلامذهٔ او این شعر را از او نقل میکردند

طفلان سبق خوان دبستان خیالش　　با روح فلاطون بنوای انا اعلم

واین شعر میرزا از او نقل میشد

بس پشیمانم ز بیجا قول و بیجا کرشم　　خود گرفتم آنکه واقولم چیان واکرشم

الحاج میرزا ابراهیم الفسائی از اهل فسا و از فسا تا شیراز بیست وهشت فرسخ است و او از اجلهٔ علما وسادات و صاحب تصنیف و تالیف و از احفاد امیر غیاث الدین منصور دشتکی و والدش میرزا جانی است از ولد او آقا میرزا علی نقل شده که این بیت را از پدر خود نقل نموده

خواست ایزد تا کند بی مثل خود را مثل　　مثل خود بی مثل خدا ایجاد کرد

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در سن طفولیت کمتری او وفات نمود **میرزا ابوالقاسم شیرازی** ابن میرزا عبدالکریم ابن میرزا ابوالقاسم سکوت است وقتی یکی از آشنایان او که معمم بوده او را تکلیف نموده که عمامه بسر بگذارد او در جواب این رباعی را انشاء کرده

گفتی که اساس زهد را برپا کن　　از بهر سرت عمامه پیدا کن

آقا بسر

آقا بسر تو این بلائی است عظیم　　تو نیز چو من عمامه از سر وا کن

انجم شیرازی اسمش علی اکبرخان از ایل نفر و از بزرگان ایشان است در حکومت فرمانفرما حسینعلی میرزا علاوه بحکومت نفر خدمات دیگر بعهدهٔ او شده و در حکومت فرمانفرما فریدون میرزا چندی ایشک آقاسی گری کرده من قصائده

صاحب و فخر زمان معتمد الدوله شاه　　خان جم رتبه منوچهر کیومرث سپاه

آنکه معمور بود ملک جهان از کرمش　　وانکه محکم بود از معدلتش دین اله

آنکه با دی است سبک چو نگر باید بسمند　　وانکه کوهی است گران چون بنشیند بگاه

میرزا ابوالحسن شیرازی ابن میرزا احمد از سادات دستغیب شیراز و والد او پسر عم جدهٔ امی صاحب مرآة الفصاحه است و در علم حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و فنون ادبیه و عربیه و اشعار عرب و خطب ماهر و ولادتش در سنه ۱۲۶۲ وقوع یافته و آبا عن جد تولیت بقعهٔ متبرکهٔ امام زاده سید امیر محمد بایشان مرجوع است و اشعار غزل بسیار گفته و گاهی هم فارسی میگوید و تا این سنه ۱۳۱۵ در حیات است از وست

کس ندیدش یکنظر با آنکه در عالم بسی　　جلوهٔ او بر سر هر کوچه و بازار بود

خواست موسی جلوهٔ حق را به بیند آشکار　　با حجاب هستیش کی طاقت دیدار بود

[illegible]

رب ارنی گفت اندر وادی ایمن بطور   لن ترانی آمدش کی جای انکفار بود
وازعربیات او در مدح امام زاده مذکور گفته   یا حبذا قبر فاقت علی القمر
وحبذا روضة طابت من العطر   هذا سرادق عرش الله قد رفعت
قبابه فوق جرم الشمس والقمر   اقلیدس فارسی
از اهل فسا است در سن شباب حقیر او را دیده اسمش آقا کریم ولد حاجی حسینقلی
که مرد زارعی بوده و مادرش خواهر میرزا محمد علی مقدس که از فضلای آنجاست
اقلیدس در بعضی اوقات روزنامه چی فسا بوده   من قصائده
غزاله افروخت چهر باز ببرج بره   شد رخ حمرای گل یومئذ مسفره
لعل لب غنچه گشت ضاحک مستبشره   بلبل در و گر چون امانة اقبره
تبارک الله اذا ما شائه النشره
رخ گل افروخته چو نار ذات الوقود   بلبکان زانکه اذ هم علیها قعود
بلبل و گل روبرو و شاهد و مشهود   شکوفه ریزد ز باد چو قوم عاد و ثمود
نرگس بگشوده چشم بر تهما ناظره
دیدهٔ نرگس ببین هذا سحر مبین   شکوفه بر شاخها بیضاء للناظرین
هر یک

هر یک خوش آیتی است ز مالک یوم دین.   قصهٔ واعظ بهل اساطیر الاولین
ز باده کن روی خود یومئذ ناضره
نظاره کن میکده بیت المعمور گشت   هر خم باده ز جوش چو بحر مسجور گشت
برات پیر مغان چو رق منشور گشت   هر ورقی از درخت کتاب مسطور گشت
دیدهٔ عبرت گشا بین صحفا منشره
از مثنوی او که مانند سحر حلال اهلی ذو بحرین و ذو قافیتین است
افسر زر بر سر نوروز شد   رفت چو دی از سر نوروز شد
بان مه دیگر شد و آبان برفت   زحمت گل بر شد و آبان برفت
وز دو سر از خار بر آورد ورست   شد همه اشجار بر آورد درست
سرو چه موزون شد و زیبا چنار   سرخ شد اینک گل حمرا چه نار
گل چو هم او شاهد و هم دلبر است   خاک دگر از غم و هم دل برست
سبزه چو جست از لب هر جویبار   کافکند او بر لب هر جوی بار
عید شد ای ساقی و هر کس بعید   دم نزد از می بود این بس بعید
معلوم باد که این قصیده و مثنوی اقلیدس بعضی از شعرای شیراز داده
که آنها را تصحیح کند نسخهٔ آن تصحیح شده بدست حقیر آمده این ابیات از آن نقل شد

ادیب شیرازی اسمش میرزا محمد حسین از سادات و صاحب کمالات و بسیار مؤدّب و معقول بوده صاحب مرآة الفصاحه گوید که او از سلسلهٔ ذهبیّه و همشیره زادهٔ رئیس این سلسله میرزا ابوالقاسم رازاست و خطّ نستعلیق را خوب مینوشت و کمترین در اوایل سنّ مکرّر اورا دیده ام من غزلیّاته

برهیدیم آنچنان از خلق و خلق از ما که در عمری   نه ما کس را بخاطر بگذرانیم و نه کس ما را
گر گفت کسی باده حرام است خطا نیست   ما نیز برانیم که بی دوست حرام است
غیر مشکین خط که بر رخسار آن دلبر برآید   باورم ناید که بر رخساره عنبر برآید
طلب چنان بسوی دوست شد عنان کش ما   که سنگ حادثه ما را ز پای ننشاند

و صاحب مرآة الفصاحه گوید که خود این بیت را از او بخاطر دارم

روی خوب تو کی از پرده برون خواهد شد   زین هوس خسته دلی دارم و خون خواهد شد

آسوده شیرازی اسمش آقا محمد مهدی ابن الحاج حیدر علی که از معتبرین تجّار بوده و آسوده نیز بدان شغل اشتغال دارد لیکن تحصیل علم و کمال نموده و اخلاق نیک پیدا کرده و در انواع شعر اقتدار دارد من قصائده

باز میقات تجلّی شد دل دانای من   تا بحق بینی گراید دیدهٔ بینای من
سینهٔ من سینهٔ سینا و چون موسی دلم   ربّ ارنی گو بود در سینهٔ سینای من

من غزلیّاته

زوصل روی تو ای رشک لعبت نوشاد   دلم که بود بغم توامان شد از نوشاد
شبم بروی تو بگرفته روشنائی روز   تبارک الله از آن روی آفتاب نهاد
تا می از گردش آن نرگس شهلا زده ایم   خنده بر گردش پیمانه و صهبا زده ایم
خاک راهیم بمیخانه و از گردش جام   روز کاریست که بر افسر جم پا زده ایم
در جهان اندر خرابات است یاران خانه ام   از پی گنج معانی ساکن ویرانه ام
گاه سوزانم ز هجرانت سراپا همچو شمع   گاه گرد شمع رخسار تو چون پروانه ام
تا بدیدم حلقهٔ زنجیر زلف سرکشت   شد گرفتار از پریشانی دل دیوانه ام

صاحب مرآة الفصاحه گوید که او تا این سنه ۱۲۱۵ باقی است و قصاید چند در مدح حکّام فارس و غیرهم گفته و مکرّراً اورا ملاقات کرده ام **آزاد شیرازی** اسمش میرزا حسین ابن میرزا محمّد علی عشرت و شغلش خیّاطی است من غزلیّاته

بیچاره دلم در خم گیسوی تو بند است   چندیست که این دل شده پابست کمند است
ز زیر پر بامید اسیری سر بدر کردم   شدم نومید و باز از غصه سر در زیر پر کردم

آشفته شیرازی اسمش الحاج محمّد کاظم کدخدا و کلانتر حومهٔ شیراز بوده

و در عهد حکومت حسام السلطنه سلطان مراد میرزا رقم استیفای سرکاری هم بجهة او صادر شده و در خدمت شاهزادهٔ مذکور بمشهد مقدس رفته و در آنجا کلانتر شهر گردیده بعد از آن بشیراز مراجعت نموده وفات نمود

من قصائده

شد چو درین خم نهان جام زر آفتاب   پی سپری شد عیان شمسهٔ از سیم ناب
همچو عروس آسمان کرد بشوخی عیان   ناخن مخضوب خود از پس نیلی حجاب
یا که گوزنی قوی گشته درین بیشه صید   کآمده شاخش برون از دهن شیر غاب

من غزلیاته

وقت صبوح است ای پسر برخیز و در ده جام را   تا فرصتی داری بدست از کف مده هنگام را
در دفتر زهد و ریا از آب می آتش فکن   تا پختگی حاصل شود این زاهدان خام را
کاروان گم کرده امشب ز اشک مجنون پی در آب   ترسم ای لیلی کزین طوفان شود گم حی در آب
برق آه نائی اندر نیستان افتاد دوش   ز آتش پنهان او ترسم بسوزد نی در آب
یکجهان غم زچه در سینهٔ تنگم جا کرد   یاد زلف که ز سر تا قدمم سودا کرد

ادیب شیرازی اسمش میرزا رضا قلی خط نستعلیق را نیکو مینویسید بعضی از دوستان این رباعی را از او آورده

او صاف علی است کانتهایش نبود
مداح علی بجز خدایش نبود
تا حشر ادیب گر ز وصفش خوانی

یکحرف

یکحرف ز دفتر ثنایش نبود

سیّد احمد فارسی

ابن سیّد محمد باقر که از اهل بهبهان بوده اند پدرش با اهل و عیال مجاور کربلای معلّی گردیده و سیّد احمد تحصیل علوم نموده و رسالها نوشته این ابیات را از خود در دیباچهٔ بعضی از رسالهاش گفته

الی الله اشکو ما دهانی فانّنی   بلیت بعصر فیه للجهل رونق
کلامهم کلم و افواههم بها   سیوف اذا سلّت دم العلم یهرق
فکلّ زکیّ عالم متجاهل   وکلّ غبیّ جاهل متحذلق

ایضا

هنّیت بالنوروز والنهرات   مشرقة النور بکلّ الجهات
و دُم بصفو العیش فی نعمة   دائمة لیس لها من سبات

ابراهیم خان فارسی

ملقّب بعلاء الملک از اهل لار و حکام زادگان این آنجا و خود نیز چندی حکمران بوده و آخر در عهد شاه عباس صفوی بدست الله وردی خان حاکم فارس اسیر گشته و دولت ایشان منقرض شده این بیت از او نقل شده

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است   حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

امری شیرازی اسمش قاسم در علوم غریبه و اعداد و اسرار نقطه ماهر بوده و رساله ذکر و فکر و جواب مرآة الصفا را تصنیف کرده بالجمله در سنه ۹۹۹ عوام بجهة اتهام هجوم کرده شهیدش کردند و در وقت شهادت این اشعار را بخواجه محمود دهدار فرستاده

نقص اگر دید ابوجهل نبود از نبی عکس خود بود که در آینهٔ احمد دید
کاملان بحر محیط اند و نکان جهانند کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید

ایضاً ازوست

چون بفضل ایزد بیچون بحق بینا شدم آگه از کنه رموز علم الاسما شدم
چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن باز شد شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم

اختر شیرازی اسمش محمد علی بیک از قبیلهٔ فیلی در سلک کارگذاران خوانین قشقائی بوده صاحب مرآة الفصاحه اورا مکرر دیده من غزلیاته

هیچ دانی که دهانت چه کند وقت سخن میکند معجزهٔ عیسی بن مریم را
هر که گردیده گدای در میخانهٔ عشق پادشاهی است که دارد همهٔ عالم را
نه همین مست من از ساغر و پیمانه شدم مست آن نرگس مستانهٔ جانانه شدم
ساقی روز ازل جام مئی داد که من تا ابد حلقه بگوش در میخانه شدم

ازغم سلسلهٔ زلف تو هر شب گویم عاقلان سلسله آرید که دیوانه شدم

افسردهٔ فارسی اسمش آقا محمود ابن آقا محمد حسن که اباً عن جد در قریهٔ فتح آباد ریاست داشته اند و اکنون خود او کدخدای آنجاست و او عمه زادهٔ میرزا مهدیخان فتح آبادی است که او نیز کدخدائی آنجا را دارد و ذکر او در حرف میم انشاء الله خواهد آمد و فتح آباد قریه ایست از قریه های خفرک و مرودشت که دو بلوک اند از بلوکات فارس و در یک فرسنگ و نیم شمال تخت جمشید واقع است من غزلیاته

چو کوس الرحیل عشق زد سالار عشاقان جرس آسا فغان کردم پی دنبال محملها
ز بانگ عندلیبان از ظهور گل درین گلشن همه اطفال بستان سر برون آورده از گلها
تو هم افسرده از شادی بگو از گفتهٔ حافظ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
تا شد بعشقبازی تو شهره نام ما سلطان چرخ شد ز دل و جان غلام ما
گر باده نوشم ار همه تسنیم و کوثر است بی لعل جانفزای تو باشد حرام ما
گر کعبهٔ جمال تو مقصود دل نبود سودی نداشت هیچ قعود و قیام ما
کی دست من بدامن وصل تو میرسد جائیکه بست راه جواب سلام ما
چشم شوخ تو دلرباست هنوز با منش جنگ و ماجراست هنوز
عاشق بیدل چه غم ز سود و زیانش در ره جانان خوش است دادن جانش

تا دل خویش بدست تو ستمگر دادم   میرسد از غم تو تا بفلک فریادم

آثار شیرازی اسمش حاجی ملا محمد شفیع ولد ملا علی عسکر ارسنجانی شخصی است باکمال و منزوی و خط نسخ را مثل والد خود خوب مینویسد صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده **من غزلیاته**

ساقیا روز بهارست بده جام دگر   می ده امروز و مده وعده بایام دگر

بخت من بین که بیاد سر زلفش هرشب   کسترم بهر دل از هر طرفی دام دگر

تا چند با خدنگ و کمان ایستاده   من خود ز تیر غمزه نخست اوفتاده ام

رفت از سرم ز مستی چشمان شوخ او   کیفیتی که بود ز صهبا و باده ام

تا سر نهاده ام بدر آستان دوست   دل در کف اطاعت غیری نداده ام

گفت تا چند بخاک افتی و بوسی قدمم   گفتمش تا تو چو شمشادی و بر پا هستی

گفت بس دل که ز تنها من تنها بردم   گفتمش شکر خدا را که تو تنها هستی

آغا شیرازی اسمش میرزا محمود خان و پدرش از اهل ارسنجان است و خود در سلک عمال میباشد **من غزلیاته**

یارم حجاب زلف چو از چهره باز کرد   بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد

یغما نمود دین و دل آن ترک سیمتن   تا ساز دلربائی عشاق ساز کرد

آخر دلم فتاد بدام بلای عشق   با آنکه سالها ز بتان احتراز کرد

افسوس شیرازی اسمش محمد حسین شغلش در اوایل حال لشکری و در اواخر مؤذنی بقعهٔ شاه چراغ و از اول تا آخر عمر با صاحب مرآة الفصاحه آشنا بود **من اشعاره**

در بهشت ار وعدهٔ دیدار نیست   جان عاشق را بجنت کار نیست

گر نماید دوست در دوزخ جمال   میشود دوزخ بهشت اهل حال

من رباعیاته

ای آنکه بدرگاه جلالت خجلم   وز کردهٔ خویش خسته و منفعلم

خواهم چو ببوسی تو قدم بردارم   از بار گنه فرو رود پا بگلم

خوش بخت کسی که حق باو کرد نظر   سرگرم عمل گشت بهنگام سحر

در بوتهٔ عزلت جسد خویش گداخت   تا شد بدنش چو کیمیای احمر

ابو القاسم شیرازی میرزا ابو القاسم از سادات انجوی شیراز و متولی مسجد جامع عتیق بوده و خط شکسته را خوب می نوشته **من غزلیاته**

بگذشت یار بر من و از پی نرفتمش   آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت

باختیار سفر من ز کوی یار نکردم   وداع جان و دل آنجا باختیار نکردم

وعدهٔ وصلم بفردا داد و جان دادم ز رشک   کز که آیا میکند فردا سراغ خانه ام

من رباعیاته

ترکی که دلم بدام او در بنداست   خاطر ز غم عشق وی ام خورسنداست
یک بوسه نمود وعده شادم که یکی   آن ترک بفارسی نداند چنداست
چون کرد وداع با من آن کافرکیش   من نیز وداع کردمی با دل ریش
او رفت چو عمر رفتهٔ من بشتاب   من برگشتم چو بخت برگشتهٔ خویش

ایزدی فارسی

اسمش شیخ محمد خان ابن شیخ عبدالله خان که برادر شیخ عبدالرسول خان که حکومت بوشهر را داشته و ایزدی از اهل بوشهر و مادر او صبیهٔ کلبعلی خان کازرونی است چون حکومت بوشهر از سلسلهٔ ایشان گرفته شد ایزدی به کازرون آمده و بموروثی مادر مدار میشود و صاحب مرآة الفصاحه گوید که مکرر بشیراز آمده و مکرر او را دیده ام سفری بمبئی رفته و دیوان خود را بطبع رسانیده و سفری هم بطهران رفته و در آنجا ملقب بافصح الملک گردیده و در این سنه ۱۳۱۱ نیز در شیراز میباشد   من غزلیاته

ای ز جمال آیت جلال تو پیدا   وی ز جلالت کمال ذات هویدا

مه

مهر خبا بیدهٔ لب ای عجب   سرو نیاورده رطب ای عجب
ایزدی از عشق نگردد ملول   با همه خواری و تعب ای عجب
دست امیدم ای صنم چون نرسد بگردنت   خاک شوم براه تو بو که رسد بدامنت
بنمای رخ تا مشتری در عشقت از جان بگذرد   بگشای لب تا جوهری از در و مرجان بگذرد
باشد دل بلاکش من مبتلای عشق   بر جان خویشتن بخریدم بلای عشق
باز رخ ز ما بنهفت آن نگار روحانی   ای دل از وفا خون شو تا کی ایمن گران جانی

من رباعیاته

ای یار دوای دل بیمار بیار   یعنی قدحی برغم اغیار بیار
اسلام مرا چو نیست ترسائی بخش   چون سبحه گسسته گشت زنار بیار

میرزا احمد شیرازی

ابن میرزا محمد علی ملقب بمعلم که از علمای این ولایت میبود و میرزا احمد مذکور در اوایل حال مدتها تحصیل علومی چند کرده و در این اوقات مکرر بطهران مسافرت نموده و در آنجا ملقب بعلامه شده و بصاحب مرآة الفصاحه از ابتداء تا بحال آشنائی و مودت دارد   من اشعاره فی مدایح بعض الامراء

الا ای کله دار امیران همه   خداوند ملک و شبان رمه

بآسودگی از بد بدسگال   انوشه بزی تا بود ماه وسال
جهانی سراسر بکام تو باد   سرچرخ گردنده رام تو باد
چنان زی که بوده نیاکان ما   که دارشاهان پاکان ما
سوی بخردان خود به نیکی گرای   جز از راه هُش سوی دیگر میای
کنون چندسال است تا بنده ام   بجامه سرائیت پاینده ام

ایضاً

فدیت من جلّ عن وصفی وتبجیلی   وقدره فوق تشبیهی وتمثیلی
الشمس بالذات تحکی فضل رفعتها   بلا تجشم اطناب وتفصیل
یاسائلی عن قوام الملک حلّ الفد   سالت امراً عظیماً فوق تخییلی
سالت عن ماجد جم ماثره   طلق المحیا کریم الاصل والجیل

ابن نصوح شیرازی از فضلا ونجبای این دیار بوده مثنوی محبت نامه دارد وصاحب تذکرهٔ دولتشاهی اورا ملک الشعرا نوشته وگفته که بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید نظم کرده این رباعی ازوست

با فاقه وفقر همنشینم کردی   بی مونس وبی یار وقرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درگه تست   آیا بچه خدمت این چنینم کردی

ادیب

ادیب شیرازی اسمش میرزا محمد جعفر تحصیل علوم کرده ودر خدمت اهل کمال سر برده وبا سفرای انگلیس چندی مسافرت نموده واز حال هر طایفه اطلاع یافته وبامر سلطان محمد شاه غازی از فارس بطهران رفته منشی ومختار دار الطباعه شده

من قصائده

با آنکه هیچ نام ونشانی زمن نماند   هردم سهام حادثه سازد نشان مرا
اکنون سرم چو گوی بچوگان حادثه است   تا خود بسر چه آید ازین صولجان مرا
حبذا آغاز فروردین وایام بهار   فرخا فصل ربیع واعتدال روزگار
زعفران بیز است باد وضیمران خیز است خاک   عنبر آمیز است آب وعشرت انگیز است نار
سطح هامون از ریاحین همچو سقف آسمان   سقف گردون از کواکب همچو سطح مرغزار
از غزالان بر دمن پیدا گروه اندر گروه   وز نهالان در چمن بر پا قطار اندر قطار
بر نوای بلبل وقمری وآهنگ تذرو   پای کوبان گشت سرو ودست افشان شد چنار

ارشد فارسی از اهل کازرون گویند در کمالات صوری ومعنوی آراسته بوده ازوست

زهجر تلخ تر آبی نداشت جام سپهر   وگرنه دست قضا بر گلوی ما میریخت
آن مه اگر چه هرگز تنها نمی نشیند   طالع نگر که یکره با ما نمی نشیند

آثر فارسی مشهور بشفیعای اعمی

از اهل قریهٔ پراشکفت که از دهات کوهره شکفت از بلوکات فارس است
و در شیراز نشو و نما کرده در طفولیت نابینا شده و معاصر سلطان حسین صفوی
بوده از اوست   ظاهر هر کس که سنجیدم بمیزان نظر
داشت با باطن همان نسبت که رو با آستر   و نیز از وست که در مسافرت بقریهٔ پراشکفت گفته
شبی چون بخت عشاق از سیاهی   بمعنی صورت قهر الهی
چنان بود از وطن حالم پریشان   که سوداگر بکشتی روز طوفان
دلم را از وطن شوق جدائی   ملول از شهر همچون روستائی

اسعد فارسی اسمش اسعد و لقبش عمید الدین از اهل بلوک افزر
من بلوکات فارس عالمی فاضل و ادیبی کامل بوده مدتی بوزارت اتابک
سعد زنگی اشتغال داشت بعد از فوت او در اول سلطنت ابوبکر بن اتابک
چندی بوزارت او اقدام نمود و ابوبکر مذکور در سال ششصد و بیست و شش
بجهة وحشتی که از او در خاطر داشت او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان
ابرج محبوس نموده و او قصیدهٔ حبسیه را در آنجا گفته و چون قلم و دوات نداشت
پسرش آن قصیده را بر دیوار آن محبس نگاشت و اول آن قصیده این است

من یبلغن

مَن یُبلغن حماماتٍ ببطحاء   ممتّعات بسلسال و خضراء
و این دو بیت را بفارسی گفته و با تابک فرستاد فایده نکرد
ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد   بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم   همچون الف ایستاده ام بر سر سعد
تا آخر او را در همان سال بفرمان اتابک ابوبکر روانهٔ آخرت کردند

اوحدی فارسی اسمش تقی الدین از اهل بلیان کازرون است
این رباعی از اوست   گر نازکشی زیار سهل است
چون یار اهل است کار سهل است   گر هست بروزگار نا اهلی
نا اهلی روزگار سهل است

امیر شرف الدین ابراهیم شیرازی
ابن امیر صدر الدین محمد ابن امیر عز الدین اسحق از سادات دشتکی شیراز
و شخصی فاضل و نیکوکردار بوده از وست   قد ما هوت وان شطت بك الدار
وحال من دونه حجب واستار   لا تنکرن علی بعد زیارته
ان المحب لمن یهواه زوار

اورنگ شیرازی
اسمش میرزا محمود ابن میرزا ابو القاسم فرهنگ تخلص ابن وصال است
و از اهل هنر و کمال است از وست   ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو

خورشید منفعل ز رخ بی‌مثال تو — خورشید را ز دیده بریزد دبی سرشک
بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو — در سر نمانده جای خیالی دگر مرا
تا جای کرده است مغزم خیال تو — جانی اگر ز شام فراقت بدر برم
باید دهم بمژدهٔ صبح وصال تو — صد بار مرغ دل بربایدم ز دام زلف
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو

آهنگ شیرازی

اسمش میرزا محمد برادر کهتر اورنگ سابق الذکر است شاعری را بذوق فطری دارد از وست

دل شیفتهٔ روی تو بود — آشفته ترا ز موی تو بود
جان در هوس بوس تو برفت — دل معتکف کوی تو بود
بلبل خجل از گفتار تو شد — گل منفعل از روی تو بود

ادیب شیرازی

اسمش میرزا هاشم ابن میرزا ابوالقاسم المعروف به آقا میرزا بابا المتخلص براز که در حرف راء بی نقطه ذکر میشود انشاء ادیب مذکور مدتی در تحصیل علم کوشیده و بسیر و سلوک مشغول گردیده پس بزیارت عتبات عالیات رفته چندی در آن اماکن شریفه بعبادت و طاعت بسر برده باز معاودت بشیراز کرده من قصیدة

ای شوخ رخ بپوش که مه در نقاب شد — از شرم عارض تو خجل آفتاب شد
از خط و خد و قد تو گلشن فسرده گشت — وز روی و موی و خوی تو عالم خراب شد
زلف کجت بگردن دلها طناب شد — آب رخت بخرمن جانها شراره زد
عشاق را ز مکرمت وصل شد نصیب — احباب را ز مرحمت فتح باب شد
رندی که درس عشق ز دفتر نخوانده بود — سر دفتر تمامی اهل کتاب شد
آری عجب نیست ز رندی چنان مقام — کز جان و دل تراب ره بوتراب شد
سر خدا و پیش رو انبیا علی — کاشراف دهر را شرف ز آن جناب شد

و من غزلیاته

لشکر غمزه زده صف پی خونریزی خلق — زین میان عاشق غمخوار قتیل است قتیل
سالها آب بقا جستم و دیدم آخر — در لب لعل تو ای یار سبیل است سبیل
خال مشکین برخت دیدم و گفتم با خویش — که مکان ساخته در نار خلیل است خلیل

ابوالقاسم فارسی

کازرونی از شاگردان ملا میرزا جان شیرازی بوده دیوانی مشتمل بسه هزار بیت تخمینا دارد از وست

شب چو برخواست پی رفتن و دامان بشکست — اشکم از پرده چنان جست که مژگان بشکست
مایهٔ گریهٔ یکروزه ام آماده نکرد — ابر هر چند که آب از دل دریا برداشت
صورتگر جمال تو بگذاشت نقطهٔ — از بهر امتحان قلم آفتاب را
گره شد در دلم صد آرزو از زخم نخجیرش — که او از زخم پیکان مرد و من از حسرت تیرش

افتخار شیرازی

خواجه افتخار از اوست

زهی پایه کر خاک پای تو باشم   زهی سلطنت کر کدای تو باشم

اکر زنده باشم برای تو باشم   اکر باده نوشم بیاد تو نوشم

کر من تا ابد در وفای تو باشم   ز روز ازل بسته ام عهد و پیمان

اوحدی فارسی

اوحد الدین ابن الشیخ عبد الله بلیانی از عرفای زمان خود و از اخلاف شیخ ابو علی دقاق بوده و شیخ صفی الدین اردبیلی ارادتی باو داشته از اوست رباعی

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم   از پای طلب می ننشینم هر دم

کویند خدا بچشم سر نتوان دید   او ایشانند و من چنینم هر دم

اصغر شیرازی

میرزا علی اصغر در علم ریاضی ماهر بوده از اوست رباعی

زنار که نسبت بخلش عار آید   تسبیح ز ننک من بزنهار آید

این طرفه که با این هنر و این کوشش   خواهم که مرا دوست خریدار آید

امی شیرازی

اسم او بدست نیامد اکرچه از نوشتن و خواندن بهره نداشته لیکن شعر را نیکو میکفته در عهد شاه جهان بشاه جهان آباد رفته قصاید فصیحه بحضور شاهی رسانیده متمتع بجوائز کردیده باز بوطن برکشته از اوست

تا دلم درصفت حسن غزلخوان شده است   وصف ابروی تو سر مطلع دیوان شده است

اوجی شیرازی

اسمش بدست نیامد از اوست

ده هر ذره اش را میل با خورشید پیوستن   صبا خاکستر پروانه را بی کار نکذارد

ره کرده غلط سوخته سوی چمن رفت   ترسم کل امسال ببازار نیاید

انجوی شیرازی

اسمش میرزا علی نقی ابن میرزا محمد صادق شیرازی از سلسلهٔ سادات و شغلش آبله کوبی است که درین اعصار رسم شده من تخمیسه لغزل السعدی قال الرحمة

عزم بر رزم چو شد جزم شه کربلا را   منهزم ساخت بیک حمله همه قوم دغا را

تا که از حق بشنید این فرح انکیز ندا را   پیش ما رسم شکستن نبود عهد و وفا را

الله الله تو فراموش مکن جانب ما را

شاه از زین بزمین آمد و کفتا که الهی   وعدهٔ خویش وفا کرده ام و خود تو کواهی

بر من آن نیست که پویم بجز از راه تو راهی   کر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

کر لب تشنه برد سر ز قفا شمر شریرم   ور که بر سینه زند تیر حصین بن نمیرم

ور که کلکون شود از ضربت سر چهر منیرم   کر سرم میرود از عهد تو سر باز نکیرم

تا بکویند پس از من که بسر برد وفا را

سر شاه شهدا رفت چو بر نیزهٔ عدوان   نیزه را سر ز بلندی بگذشت از سر کیوان
گفت خورشید چو دید آن سر و آن صورت تابان   سر انگشت تحیّر بگزد عقل بدندان
چون تامّل کند این صورت انگشت نما را

ایقان شیرازی اسمش میرزا محمّد جعفر ولد میرزا زین العابدین که محاسبات بنچه بستهٔ شیراز بخانوادهٔ ایشان تعلّق داشته ایقان بعضی از علوم را تحصیل نموده از او این دو بیت نقل شده

تا بر رخ ای صنم سر زلف تو دیده ایم   زنّار بسته کفر بایمان گزیده ایم
مهری چو عارض تو بگردون نیافتیم   سروی چو قامت تو بگلشن ندیده ایم

الشیخ ابو تراب شیرازی امام الجمعة والجماعة ابن الشیخ محمّد مفید ایضا امام الجمعة والجماعة ابن الشیخ عبد النبی ایضا امام الجمعة والجماعة شیخ مذکور مردی عالم و زاهد و خلیق میبود صاحب مرآة الفصاحه که از این سلسلهٔ جلیله است چنانکه در خاتمه می آید در کودکی ملازم نماز و موعظه و نصیحت و مرثیه و درس او بود و او با وی مودّتی داشت الحق مثل آن آدم در روزگار کمیاب و موعظه را بسیار خوب میکرد قاآنی در بعضی از اشعار خود گفته

بو تراب آن واعظ شیراز بر منبر خوش است

و در سال هزار و دویست و پنجاه و شش بجهة بعضی وقایع او را بطهران خواستند پس با جمعی از علما و بنی اعمام بدانجا رفته و مدت

سه سال توقف کرد و از امنای دولت اصلا تقاضای مطلبی ننمود پس سلطان محمّد شاه او را ملاقات کرده و خاطر او را مسرور داشته و با میرزا نبی خان که منصب حکومت یافته روانهٔ شیراز کرد و از ایشان صلواتی منظوم نشر نموده که قرّاء قرآن در این بلد بعد از فراغ از قرائت میخوانند چند بیت اوّل آن این است

ربّنا صلّ علی نور الهدی   علّة الایجاد فخر المرسلین
احمد المختار سلطان الوری   افضل الماضین خیر اللاحقین
وعلی بدر الدجی نجم العلی   اسد الله امیر المؤمنین
الذی بات فراش المصطفی   لیلة الغار لدفع المشرکین
وعلی المعصومة المحترمة   فاطمة الزهراء امّ الراشدین

ابو علی فارسی اسمش حسن بن احمد بن عبد الغفار بن ابان از شهر فسا تولّد نموده و در بغداد سنهٔ سیصد و هفت وارد شده اشتغال بتحصیل کرده و او امام وقت خود در نحو بوده و از تالیفات او ایضاح و تکمله است بعضی از فضلاء معاصر او حکایت کرده که در حضور او ذکر شعراء شده او گفت من رشک میبرم شما را بر گفتن شعر بجهة آنکه خاطر من موافقت نمیکند مرا در گفتن آن با تحصیل من

علومی را که از مواد آن است پس مردی باو گفت که هرگز هیچ شعر نگفته در جواب گفت که نمیدانم از برای خود شعری مگر سه بیت که در خصوص شیب گفته ام و آنها این است

خضبت الشیب لما کان عیبا   وخضب الشیب اولی ان یعابا
ولم اخضب مخافة هجر خل   ولا عیبا خشیت ولا عتابا
ولکن المشیب بدا ذمیما   فصیرت الخضاب له عقابا

ادراک فارسی اسمش الحاج شیخ ابوالقاسم خلف رحمت پناه ملا غلامحسین کازرونی که از تلامذهٔ حاج شیخ مرتضی بوده و در بندر ابوشهر ریاست و امامت جماعت دارد و مرافعه مینموده و ادراک پانزده سال در سرمن رای و غیر آن از عتبات عالیات مشغول بتحصیل بوده و پنج سال در سایر بلاد مثل بمبئی و بندر لنگه و غیرها سیر کرده در این سال ۱۳۱۸ بشیراز آمده و عزم حرکت دارد از اوست

به پهلو گرت تیر قاتل نشیند   به از آنکه جاهل مقابل نشیند
مرا با تو عهدی بد از روز اول   چو روزم بآخر شد آن عهد مکمل

ادیب شیرازی اسمش حاجی میرزا مصطفی مولدش شیراز لیکن والدش حاجی قربانعلی قزوینی است ادیب مذکور سابقا بقا درویش تخلص میکرد بعد نام

بعضی از اکابر تخلص را تغییر داده و تا اکنون سنه ۱۳۱۹ شصت سال از عمرش میگذرد بسفر هندوستان و فرنگستان رفته بعد بمصر رفته بیست و پنج سال در آنجا توقف نموده بعد سفری بشیراز آمده باز معاودت بمصر کرده ثانیا در سنهٔ مذکوره بشیراز آمده صاحب این کتاب او را ملاقات نموده آنچه مذکور ساخت آنکه اشعار بسیار گفته است از آنجمله تاریخها گفته بعضی از آنها حروف اوایل اشعار آن بتاریخ عیسوی است و حروف اواخر آنها بتاریخ هجری است و بعضی از آنها در یک بیت حروف معجمهٔ آن بتاریخ عیسوی و حروف مهملهٔ آن بتاریخ هجری است من قصیدة له

چو آفتاب ببرج حمل گرفت قرار   جهان پیر جوان گشت از نسیم بهار
دمن ز رنگ شقایق نگارخانهٔ چین   چمن ز بوی ریاحین چو طبلهٔ عطار
هوای آن کند از لوح سینه ریشهٔ غم   نسیم این برد از مغز میگسار خمار
صبا ز نافهٔ چین کرد ارغوان رخ گل   فلک کشید بگلزار خطی از زنگار
ز رنگ لاله دمن گشت چون دل عاشق   ز خط و خال چمن شد بسان روی نگار
بکوه و دشت ببین صوت صلصل و دراج   بباغ و راغ نگر نغمهٔ تذرو و هزار
یکی ز نغمهٔ جان سوز آن رود از هوش   یکی ز صوت دل افروز آن شود هشیار
جهان ز نکهت باد بهار تزیین یافت   چنانکه زینت ایران ز دودهٔ قاجار

آقا میرزا ابراهیم فارسی از اهل فسا مشهور بمیرزا آقای طبیب از دست
ز هشیاری نه بستم هیچ طرفی — بکن ساقی ز جام باده مستم
و در وصف حضرت رسالت مآب گفته — ای مظهر تام اسم الله
مرآة جمال حق تعالی — گر نور وجود تو نبودی
هرگز نشدی جهان هویدا

حرف الباء الموحده

بلند اقبال شیرازی اسمش میرزا سید رضی ولد میرزا محمد علی
از سادات حسینی و مستوفیان عظام و وقتی حکومت نیریز کرده و مدتی مباشری
ایل قشقائی نموده و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی و مودت دارد من قصائده

بفارس معتمد الدوله حکمران آمد — هزار شکر که ما را بجسم جان آمد
امین دولت و دین شاهزاده فرهاد است — بخسروان جهان زو خط امان آمد
بوصف رفعت جاه و جلال او این بس — که عم اعظم شاهنشه جهان آمد

من مثنویاته

تا توانی تخم نیکوئی فشان — تا که نیکو گرددت حاصل از آن
گر ستیزد با تو کس خاموش باش — هرچه او گردد زبان تو گوش باش
تا نپرسندت سخن چیزی مگو — تا بجا ماند برایت آبرو

من غزلیاته

تا رز آرد غوره و آن غوره تا انگور گردد — چشمها باید براه انتظارش کور گردد
خود گرفتم غوره شد انگور ناگردیده صهبا — ترسم از این کو خوراک مور یا زنبور گردد
خود گرفتم رفت آن انگور در خم تا شود مل — باز ترسم کو نگردد تلخ و ناگه شور گردد
خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشأه گردد — لعلگون گردد ببو چون عنبر و کافور گردد
کو امید آنکه او گردد نصیب ما بعالم — ور شود شاید نه با مه طلعتی چون حور گردد
ساقی امشب گر بما روزی است خم را ساز ساغر — تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد
ده بلند اقبال را هی می دمادم هی پیاپی — تا ز دل ظلمت برد و ز پای تا سر نور گردد
ز مهر ماه رویان ناصحا تا کی دهی پندم — که من در دام زلف ساده رویان پای در بندم

و بلند اقبال در تاریخ فوت حاجی میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی نیز گفته محمد حسن حجة الاسلام شیرازی
۱۳۱۲

بدیع شیرازی اسمش میرزا فتح الله از سادات شیراز و مسافرت
بطهران و غیره نموده و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

هرچند که بر منت نظر نیست — دریاب که طاقتم دگر نیست
اگر بلعل لبت بوسه دست رس باشد — مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعنف مرا دور از آن لب شیرین — که لازم است بدور شکر مگس باشد

ای زلف بصید دل ما شعبده بازی   که عقرب جراره و که چنگل بازی
که مار صفت چنبری اندر رخ جانان   که سلسلهٔ گردن ارباب نیازی
چون بخت من ای زلف پریشانی وورهم   در صید دل از هر طرف اندر تک و تازی

بهار فارسی اسمش میرزا محمد علی از اهل دارابجرد و در آنجا بحکم وراثت بجای والد خود میرزا اسحق منصب شیخ الاسلامی داشته و با مردم نیکو رفتار مینموده

من غزلیاته

خوش بود آتش غم او کر نمیزدی   سیل سرشک هر نفس آبی بر آتشم
دانم که عشق او کشدم وین عجب که باز   دل میکشد بصحبت آن شوخ دلکشم

بهجت شیرازی اسمش میرزا عبد الحمید ابن مولی عبد الغفار که از علما و سالکین بوده و خود او از علوم متداوله با بهره و خط نسخ را خوب مینوشته و با عرفا و اهل حال معاشر بوده من غزلیاته

اسرار خرابات و رموز دل عشاق   کفتن بر بیگانه سزاوار نباشد
چه جلوه کرده ندانم نگار عشوه گرم   که هر که را نگرم روی اوست در نظرم

بسحاق شیرازی اسمش شیخ احمد و کنیتش ابو اسحق مشهور بشیخ اطعمه و این بدان جهت است که در وصف اطعمه سخن میگفته گویند که شاه نعمة الله

کفته

کفته گوهر بحر بیکران ماییم   گاه موجیم و گاه دریاییم
و او باین شعر اقتفا نموده و گفته   رشتهٔ لاک معرفت ماییم
که خمیریم و گاه بغراییم   وقتی که شاه مذکور بشیراز آمده و اورا دیده با و گفت رشتهٔ لاک معرفت شمایید در جواب گفته که چون ما نمیتوانیم سخن از الله گفت از نعمة الله میگوییم و او بیشتر مصراعات حافظ را تضمین مینموده از او است

کیپا پزان چو صبح سر کله وا کنند   آیا شود که گوشهٔ چشمی بما کنند
حکایت عدس و سفرهٔ خلیل الله   ز من بپرس که مداح نعمة اللهم
هر زمان که در یابی نان گرم و بورانی   وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

بسمل شیرازی اسمش حاجی ملا حسن ملقب بدلیل الشرع پدرش حاجی سمیعا که از طرف پدر بشیخ علی عبد العالی و از طرف مادر بملا محسن فیض میرسید در شیراز امامت جمعه داشته و بسمل با برادرش از برای تحصیل بعتبات عالیات مشرف گردیده اند از بعضی از مثنویات اوست   قبله کاها حدیث نو بشنو
سخنی چند از پلو بشنو   پلو اندر میان خوان خان است
زینت مجلس بزرگان است   تخم در روغن اگر چه رنگین است

لایق صد هزار تحسین است … اسب لاغر زجو شود فربه
آدمیزاد از پلو فربه … بغلامان خلخی سو کند
بکنیزان مطبخی سو کند … هست اگر ظالمی زصالح به
پلوی از چلو مصالح به … اسم او زینت کلام من است
نام او ورد صبح و شام من است

ومن قصائده

اکنون که گیتی آمد چون سینهٔ حواصل … از بلبله فرو ریز خون کبوتر ای دل
ابر است اشتر مست آورده بر دهان کف … پیموده کوه و هامون بگسیخته سلاسل
فصل بهار است و صبا فراش بستان آمده … ساقی قدح پیما شده مطرب غزلخوان آمده
ساغر میان انجمن همچون جوانی خنده زن … مینا در آن مینو وطن چون پیر گریان آمده
باد بس عنبرفشان آید همی … گوئی از باغ جنان آید همی

ومن غزلیاته

ورد زبانهاست مدح خالق یکتا … آنکه بگل رنگ داد و نشاه بصهبا
از دل مجنون ربود صبر و تحمل … داد بلیلی جمال و طلعت زیبا
بستند پای ما و شکستند بال ما … سنگ است آن دلی که نسوزد بحال ما

بهائی شیرازی اسمش میرزا بهائی ولد میرزا سید رضی متخلص
به بلند اقبال است

به بلند اقبال است که سابقاً ذکر شد از اوست
عاشق روی توام با کفر و ایمانم چه کار … می پرستم من ترا با این و با آنم چه کار
روی تو تاریک شب را روز روشن میکند … پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چه کار
سرو قد و لاله خد و گلعذاری غنچه لب … چون ترا دارم دگر با باغ و بستانم چه کار

بزمی شیرازی اسمش
آقا مهدی با اهل دانش و معرفت معاشرت داشته **از اوست**
چشمان تو ترک دل عاشق نتوان کرد … با شیشه گران کار بود باده کشان را
بر سبزهٔ نوخیز خطت مینگرد زلف … زانسان که بحسرت نگرد پیر جوان را
یار باز آمد و هنگام نشاط و طرب است … ساقی آن جام لبالب که مرا جان بلب است
دیده خونیم از آن شاهد مشکین خال است … چهره زرینم از آن دلبر سیمین سلب است
عجبی نیست که جان بر سر کویت دادم … گر کسی از سر کوی تو برد جان عجب است
گفتی که چون مسیح کنم مرده زنده را … ما داده ایم جان اگر اعجاز میکنی

باقر فارسی ملا باقر خشتی مردی خوش صحبت و ظریف بوده و شغلش
روضه خوانی و مرثیه سرائی صاحب مرآة الفصاحه گوید نقل کردند که وقتی از او پرسیدند
که عمر شما چه قدر است جواب داد که از سی متجاوز است و مرادش عدد سی وتی است
که هفتاد باشد **من مراثیه**
در دشت بلا سبط نبی زادهٔ حیدر … گر دید چو از جور فلک بیکس و یاور
نه بود معینش در آن معرکه ممکن

نه بود ظهیرش درآن عرصه میسّر　　ناچار فرستاد سوی جنک پسر را
آن تازه جوان شاه جوانان علی اکبر

بیدل شیرازی اسمش میرزا رحیم ابن میرزا سید محمّد که در زمان سلطان کریمخان زند از اصفهان بشیراز آمده و بیدل در انواع علوم بخصوص علم طب باربط بوده و در زمان سلطان فتحعلیشاه بطهران رفته و ملقّب بفخر الدوله شده من قصائده

دو چیز آید بکار کس درین محنت سرا بشنو　　بکای سبط پیغمبر ولای والی والا
حسین و باب و حیدر شهنشاه غضنفر　　وحق شافع محشر ولی خالق یکتا
ولی حبه جُنه قسیم النّار والجنّه　　امام الانس والجنّه امیر یثرب و بطحا
کل بشاخ آمد و بلبل بچمن نغمه سراست　　موسم باده بود ساقی کلچهره کجاست
بررخ لاله همی دست صبا غازه کراست　　از دل سبزه همی رشح هوا از نکت براست

من غزلیاته

غم روئی کشدم زار که دل بغم از وست　　وآن سر زلف که زنجیر جنون محکم از وست
کنج مهرش را نهان در سینه چون جان کرده اند　　تا که باشد جای کنج آن خانه ویران کرده اند
بجز از خم بخم زلف تو و دانهٔ خال　　کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند
در دل تنک چه سان جای کزیده است غمش　　دل کم از قطره و افزون غمش از دریائی
کر خداوندیت باید بندکی کن شاه را　　خواجه کان در بندکی جستند قدر و جاه را

از عشق

از عشق جان فرسای خود وز حسن روز افزون او　　بیدل توانی یافتن زآغاز کار انجام را
بیابانی است عشق ای دل که پیدا نیست پایانش　　بمنزل کی رسی تا کم نکردی در بیابانش

بیمار شیرازی اسمش آقا حسین عمرش بجرّاحی مصروف بوده من غزلیاته

رشکم کشد هر جا که او در محفلی ساغر زند　　مست است و ترسم از خطا بر دیکری خنجر زند
کر نه تو راست مدعا خون کنی از جفا دلم　　همره مدعی چرا آمده بمحفلم

بیکسی شیرازی شاعری زبان آور بوده و در وقتی که غزالی مشهدی بشیراز آمده بجهت امتحان شعرا غزلی طرح کرده لیکن خود در کفتن آن غزل مماطله کرده بیکسی این قطعه را کفته

غزالی آن غزل پرداز کاندر شاعری خود را　　چنان داند که شاکرد ندخاقانی و سلمانش
بشیراز آمد و ناکاه شعری در میان افتاد　　برسم امتحان تکلیف میکردند یارانش
بهانه درد دندان کرد و در مانش بود کندن　　اکر خواهی بکوید شعر باید کند دندانش

بهاری فارسی اسمش نور و ز شاه از نجبای کازرون و دلیری چابکسوار بوده و چندی حکومت قلعهٔ هرمز نموده از وست

رحم کند بهر کس که رسد شکایت از من　　که کسی ز رحم تا که نکند حکایت از من

بسمل شیرازی اسمش الحاج علی اکبر ابن آقا علی و بسمل ملقّب به نواب است مدتها تحصیل علوم ادبیه و ریاضیه و شرعیه از اصلیه و فرعیه نموده و کتب متعدده بفارسیه و عربیه تصنیف نموده و از تصنیفات او یکی تاریخ بحر اللئالی و دیکری تذکرة الشعراء که مسمّاست بدلکشا

و در نزد فرمانفرما حسینعلی میرزا مقرب بوده و سفری هم بطهران و بحضور سلطان فتحعلی شاه رفته و قدر و منزلت او زیاده گردیده **من قصائده**

شد از فیض بهاران باغ و صحرا — روان بخشا چو انفاس مسیحا
دم روح القدس شد باد و گلبن — از آن لرزان که اِن کُنتَ تقیّاً
شد آبستن ز فیضش مریم شاخ — ولی از تهمت یوسف مبرّا
نوای بلبلان از دل برد غم — چو شعر من بمدح شاه والا
امیر المؤمنین حیدر که خیزد — ز دستش جود چون لؤلؤ ز دریا

من غزلیاته

در مسجد و در میکده جز او نه بینم دیگری — با صد هزاران پرده‌ها بگرفته از رخ پرده را
مائیم طالبان ره کوی میفروش — یارب رسان کسی که شود پیر راه ما
گر بصد محنت ره کوی تو کردم طی در آب — منتی دارم ز چشم تر که گم شد پی در آب
نگیرد آشیان مرغی بدامی — مگر دل کاندران زلف آشیان کرد
نی شعلهٔ برقی و نه باران سحابی — در بادیهٔ عشق چه بی قدر گیاهم
قد برافراز که تا سرو چمن بنشانی — رخ برافروز که تا مشعله خاموش کنی

بیات شیرازی اسمش آقا لطف الله از طایفهٔ بیات و شغلش ملازمی بوده ازوست
زلف مشکین تو را دوش چو دیدم در خواب

حالی

حالی از بستر من بوی گل آید بیرون — مهتاب کتان کاهد و این طرفه که مهتاب
کاهیده ز ماه رخ عباس کتان است

بدر الدین فارسی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم این سه بیت را در وصف شمشیر از او آورده

مار را مانی که بر تو نقطه‌های گوهر است — وین عجب کز پشت هر ساعت برون آئی چو مار
حافظ عمری و هستی بی وفا مانند عمر — دشمن جانی و جان آسائی همی آئی بکار
در هوای معرکه چون ابر و برقی در صفت — گر بگری ابرسانی ور بخندی برق وار

میر برهان فارسی از اهل ابرقوه و از زمرهٔ سادات و از مریدان قاضی اسد کاشی بوده ازوست
نشان خاک نه هشتم ز گریه در عالم — که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد

بهائی شیرازی اسمش شیخ بهاء الدین ابن الحاج الشیخ یحیی امام الجمعة والجماعة بهائی مزبور مدتها تحصیل علوم صوریه و معنویه کرده و میکند و نیز اشتغال بریاضات و اذکار و بصاحب مرآة الفصاحه انسی تمام دارد **من مثنویاته**

وجود صرف نزد اهل ادراک — ز هر قیدی معرّا باشد و پاک
نه عارض هست و نه معروض اشیا — ز هر تشکیک میباشد مبرّا
بود این هستی صرف مقدّس — بلا شک عین ذات پاک اقدس
بدین هستی همه اشیاست قائم — شروق نور او جاوید و دائم
ولیکن نسبت او را با شیا

نیارد درک کردن هیچ دانا — زاسرار حقیقت ای بهائی
مزن دم وز خودی مهجور تائی

بدایع شیرازی

اسمش میرزا علی نقی ولد میرزا محمّد رضای دهدشتی و دهدشت از توابع شیراز است میرزا محمّد رضا در زمان حیات تجارت داشت و بدیع در این اوقات بفقر و فاقه مبتلاست و در طهران سکونت داشته روزی اشعاری از خود نوشته بصاحب این کتاب نمود از آنجمله است

چشم من چون بر آن جمال افتاد — رفت از دست دین و ایمانم
ناوکی از کمان ابرو یش — شد رها و نشست بر جانم
کرد از یک نظر چنانم مست — که سر از پای خود نمیدانم

بینش فارسی

که از عماد آباد از قرای شیراز است در احوال خود نوشته و بنزد حقیر فرستاده مکشوف رای منیر آقای بصیر میدارد این عبد ذلیل اعنی میرزا عباسعلی المتخلّص به بینش الملقّب ضیاء الشّعراء این بندهٔ شرمنده از اهل قریهٔ عماد آباد است و مرحوم والد آقا میرزا عبد الرّحیم شخصی بود کلانتر محل مزبور همواره میل وافر و ذیل خاطرشان بر این بود که فانی در این گونه مراتب ترقّی و تدرّج جوید ولی چندان باین شغل ناپسند تن در نمیدادم تا آنکه بر طبیعت وی دشوار و ناگوار آمد فانی را طرد نمود ابواب زجر و توبیخ گشود دیوانه خطابم فرمود لذا در آغاز نهایت عجز و نیاز با دادگری انباز داشته دائماً در سیاحت دل خوش داشتم

وهنوز

وهنوز بسیاحت مشغولم گاه گاهی انتهاز فرصتی دست دهد اگرچه بی علم و اطلاع و دانایم انشاء چند فرد شعر را مضایقه ندارم چون کنم من گدا هاتی مسلکم در مقام حیرت عرض نموده بود

روز و شب نالان و گریانم نمیدانم چرا — محو و مدهوش و پریشانم نمیدانم چرا
گاه چون دیوانگان در دشت و کهسارم روان — گاه اندر قید احزانم نمیدانم چرا
گاه همچون فارسان تند رو در بحر و بر — یکزمان افتان و خیزانم نمیدانم چرا
گاه می بینم بعالم آنچه را نادیده ام — یکدمی مانند کورانم نمیدانم چرا
گاه ز استغنا زنم کوس شهامت یکزمان — سائل درگاه دونانم نمیدانم چرا
گاه همچون کوه محکم گاه چون کاهم خفیف — گاه ثابت گاه لرزانم نمیدانم چرا
گاه گریان همچو ابرم نزد هر خشک و تری — برق آسا گاه خندانم نمیدانم چرا
گاه سلطان که گدا در هر بر و بومی روان — لحظهٔ پر بخندانم نمیدانم چرا

وله ایضاً

ساقی بیا که مجلس ما بی ریاستی — مطرب بزن که نوبت عشرت بماستی
نائی بدم بنای که ما را دلی بود — کو در بجور چون نی نشو و نماستی
ساقی بیار باده تو شطّی که همچو بط — ما را در و هوا و خیال شناستی

فصل الباء الفارسی

پریشان شیرازی

اسمش میرزا آقا در بانک شاهی صرّافی میکند از دو

ز حسرت رخش از چشم خون فشان دارم   ز هر سر مژه صد جوی خون روان بکنار
خیال زلف و رخش خاطر پریشان را   همار کرده پریشان چو طرهٔ طرار

پروانهٔ شیرازی اسمش میرزا تقی و شغلش مذهبی بوده چون ازین ولایت
رفته دیگر از حالش معلوم نشد من قصائده   دل چو آئینه کن از صیقل معنی که در آن
صورتی جلوه نماید که نبینیش نظیر   شیشهٔ هستی بسنگ نیستی بشکن که هست
هستی بی نیستی هستی که بعد از لاستی   ومن غزلیاته
راستی خواهی بزلفت کز جدائی صبح و شام   مارسان بر خود به پیچم چون ز عقرب خورده نیش

پرتوی شیرازی از جلال الدین محمد دوانی نقل است که در حق او گفته
ما رایت اتم فقراً و مسکنتهً منه و عندی انه من السالکین من غزلیاته
مرا بجور چو کشتی وفا چه فایده دارد   کنون که جان بلب آمد جفا چه فایده دارد

پور فریدون شیرازی مردی موحد و مجرد بوده اما شورش بزبان
رازی است من ابیاته   هرانکو لعل یارش ها لوایه
دمادم بر تنش جانی نوایه   بسر شد ظلمت پور فریدون
که بر بالین خورش نیم سوایه   عزیزا مردی از نامرد نائی
فغان و ناله از بی درد نائی   حقیقت بشنواز پور فریدون

که شعله

که شعله از تنور سرد نائی   **پروین شیرازی** اسمش میرزا جلیل
از کارکنان صراف بانک بعضی از مقدمات را تحصیل نموده از اوست
تا عشق تو خلق را دلیل است   بس کشته فتاده بر سبیل است
بر گرد لب تو آن خط سبز   چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها ز غم رخ تو ما را   دل تنگ بسان چشم پیل است

ولە ایضاً

تا بلک دل من از تو شبیخون آمد   شبی از دیده مرا اشک و شبی خون آمد

پیامی شیرازی اسمش معلوم نشد شاعری خوش کلام بوده
گهی ز دیده خرابم گهی ز دل بی تاب   کسی مباد چو من در میان آتش و آب

پناهی فارسی از اهل داراب جرد بوده از اوست
یا رب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما   جائی رسان که پاک بسوزد گناه ما

حرف التاء المثناة الفوقانیة

توحید شیرازی اسمش میرزا محمد اسمعیل ابن نجم میرزا شفیع متخلص
بوصال است مردی خوش اخلاق بوده و همهٔ خطوط خصوصاً نسخ و خط غبار را
که هر چشمی نمیتواند آن را تمیز بدهد خوب مینوشته   من مسمطاته
نوروز فراز آمد و هنگام بهار است   بستان مثل روی بت لاله عذار است

هر جا گذری نالهٔ قمری و هزار است — در صحن چمن شاخ گل سرخ ببار است
هنگام گل سرخ می سرخ بکار است — خیزید و می آرید می از خانهٔ خمار

من غزلیاته

چه غم از خاطر رندان بجهان ناشاد است — باده خور باده که بنیاد جهان بر باد است
این غم دین خورد و آن غم دنیا لیکن — عارف آن است که هر دو جهان آزاد است
بیتو هر دم که میرود نفسی — نیست دیگر امید باز پسی
هر کجا برخواست اینسان شاهدی — اندر آن کشور نماند زاهدی
غیر می قسمت ما نیست بکیتی توحید — دست و پا چند پی قسمت ننهاده کنی

تسلی شیرازی اسمش آقا رجبعلی و شغلش صحافی بوده و بعضی مذهبی نوشته

من غزلیاته

تسلی کردمی خواهی بکام خویش دوران را — تو را افلاک دیگر باید و سیارهٔ دیگر
ترک جان گفتم و فارغ شدم از زاری دل — نشد آسان تر از این چارهٔ بیماری دل

تمنای شیرازی اسمش میرزا ابوالحسن از سادات دست غیب شیراز که جدهٔ امی صاحب مرآة الفصاحه از این طایفه است و تمنا در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی و از جملهٔ علما و فضلا بوده من قصائده

شب نیست این ستاره براطراف آسمان
کاتش گرفته دامن او از شرار من — از داغ اشک ثابت و سیاره بیشتر

دارد مدار بر فلک بی مدار من — من هم بقدر خود فلک بی قراریم
مهر و مه است دیدهٔ شب زنده دار من

من غزلیاته

بجز حدیث وفا نیست در رسالهٔ ما — ز نیک مقوله بود شرح هر مقالهٔ ما
برنگ لاله چنان جذب کرده است شراب — که می نریزد اگر بشکند پیالهٔ ما
بغیر نام خدا بر زبان ما نگذشت — گل جمال تو مصحف شد از جلالهٔ ما
تهی شدیم ز خود تا بگرد او گشتیم — بمهر ناز کند ماه او ز هالهٔ ما
مدام با کف خود میخوریم آب و شراب — بود چو پنجهٔ گل دست ما پیالهٔ ما

من رباعیاته

دل نیست درون سینه ناخوشنودی است — در مجمر عشق آتش پر دودی است
بر خاطرم از بسکه نشسته است غبار — هر قطرهٔ اشکم دل گرد آلودی است

تسلی شیرازی اسمش میرزا ابوالحسن و او نیز چنانکه در بعضی تذکره ها نقل شده از سادات دست غیب است

من غزلیاته

بر مراد دل نرفتم نیم گام از دست دل — همچو نابینا که عمری دست نابینا گرفت

تاراج شیرازی اسمش میرزا خسرو با میرزا شفیع متخلص بوصال معاشر و مصاحب و از مریدان میرزا ابوالقاسم سکوت بوده بسفر کردستان و کرمانشاهان رفته دیگر از او خبری نرسیده من غزلیاته

از وصل حور و باغ جنان میتوان گذشت

اما نمیتوان زتو آرام جان گذشت　　میکشدم مو بمو حلقهٔ گیسوی دوست
میکشدم روبرو نرگس جادوی دوست　　در شکرستان حسن پوست کنندش چولی
شیر اگر بگذرد از دم آهوی دوست　　ز لعل لبت بوسه ارزان گرفتم
یکی جان سپردم دو صد جان گرفتم

ترابی فارسی اسمش ابوتراب از اهل جهرم مردی باشور و شعور بوده و بجولائی و خارکشی بسر میبرده و حالت خوشی داشته از او نقل شده

این زلف بعارضت نمایان
یا قوس و قزح بر آفتاب است
شعر من و مرگ فقرا ننگ بزرگان
این هر سه متاعی است که آوازه ندارد
تا قبله و محراب من گشته خم ابروی او
گردیده قدم چون کمان از ناوک دلجوی او

تشنهٔ شیرازی اسمش میرزا محمد باقر

من قصائده

صد آفرین زهمت میر فلک جناب　　کز نور عدل اوست فروزنده آفتاب
دارای سند میر محمد نصیر خان　　کو را مدام نصرت و فتح است در رکاب
تیغش بوقت رزم شرربار و جان گداز　　دستش بگاه بزم فشاند دُر خوشاب
همواره سینه و دل او مخزن صفات　　پرهیزد از خطا و سپارد ره صواب

من غزلیاتها

از من آزرده دل جانا رمیدن زود بود　　از سر خاک شهیدان پاکشیدن زود بود
من هنوز ای خواجه امید غلامی داشتم　　بندهٔ دیگر بجای من خریدن زود بود

دلم

دلم چون چشم بیمار تو بیمار است میدانم　　مرا با شوخ و بی رحمی سروکار است میدانم

تجلی فارسی اسمش میرزا علی از اهل اردکان فارس بوده و پدرش از دهاقین آنجا و خود در ابتدای حال کسب فضایل نموده خصوصا در اصفهان در حضرت آقا حسین خوانساری پس از آن بهندوستان مسافرت نموده باز مراجعت بایران نموده و بنشر علوم مشغول و بین الانام محترم گردیده و مثنوی دارد که در وصف سراپای معشوق گفته　از آن مثنوی است

یاد زلفی سوخت خون در پیکرم　　بوی عنبر میدهد خاکسترم
گردش چشمی چو دور روزگار　　صد هزاران فتنه اش در هر کنار
زلف و کاکل سنبل گلزار طور　　ساق و ساعد ماهی دریای نور
صاف مروارید و مه را بیختند　　طرح لوح سینهٔ او ریختند

ترکی شیرازی اسمش حسین در اوایل حال نقاشی میکرده پس ببمبئی مسافرت کرده و در آنجا سکونت نموده

من غزلیاتها

گر بدینسان کنی تو جلوه گری　　دل خلق بجلوهٔ ببری
پرده از رخ اگر براندازی　　پردهٔ صبر عاشقان بدری
تو بدین حسن که در پرده دل از خلق ربائی　　پردهٔ خلق دری گر ز پس پرده درآئی

در پس پردهٔ نهانی و جهانی بتو مایل | آه بی پرده اگر رخ بخلایق بنمائی
در سر زلف گره گیر تو مشکل شده کارم | گره ار باز کنی مشکل ما را بگشائی

تاج الدین فارسی

مردم زیر است و او مردی حکیم و ساکن دهلی و دبیری سلطان شمس الدین دهلی را میکرده من فضائله

افزود باز رونق هر مرغزار گل | چون زیب یافت نالهٔ هر مرغ زار گل
شد موسمی که مست طرب شد جهان چنانکه | جز بخت شه ندید دگر هوشیار گل
چه زلف است آن ببین بر روی جانان | گزو گردد پریشانی پریشان
مبارک باد ملک جاودانی | ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد | درش در دین چون رکن یمانی

تاراج فارسی

اسمش ملا محمد تقی از اهل داراب جرد ولد رحمت پناه ملا محمد صادق دارابی المتخلص بعندلیب است این چند بیت از مثنویات ایشانست

شبی در کنج تنهائی نشسته | در خلوت بروی غیر بسته
نه در دل از حوادث بود دردی | نه در خاطر ز درد و رنج گردی
سری خالی ز هر سودا و سودی | ز آلام زمان فارغ وجودی
نظر بربسته ز الوان تعلق | زبان بربسته ز انواع تملق
ز ابنای زمان خلوت گزیده | تن اندر خرقهٔ وحدت کشیده

زفرط

ز فرط شوق وصل اهل توحید | طبیعت جرعه نوش بزم تجرید

تکلوخان شیرازی

اسمش ملا زین العابدین از پهلوانان بارگاه سلطان حسین میرزاست

زهم بگشا دهن بنما بخوبان نکته دانی را | که نگشاید کسی چون تو معمای نهانی را

تسلیم شیرازی

اسمش میرزا محمد علی از معاصرین است از وست

سجده کردن بدر پیر مغان دین من است | رندی و مستی و دیوانگی آئین من است
جان نمودن به نثار قدم پیر مغان | شرط اول قدم اهل دل بی کین من است
لاف از زهد و ورع چند زنی ای زاهد | که تو را دیده نه چون دیدهٔ حق بین من است
نشود دل بکسی یار و نه کس یار بدل | تا گرفتار دو زلفت دل مسکین من است
تو جفا میکن و تسلیم همی گوید فاش | بردن بار جفا عادت دیرین من است
درین عالم نباشد حاجتی تسلیم را جز آن | که اندر وقت جان دادن بود جان بر سر کویت

حرف الثاء المثلثة

ثریای شیرازی

اسمش آقا میرزا علی اکبر ابن حاجی میرزا فتح الله نوری و پدر میرزا حسنعلی رونق است از وست

چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته | دلم چون دیده ام خونبار شد آهسته آهسته
نبود اول ببازار خریدارش کسی جز من | در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته

ثابت شیرازی

اسمش میرزا عبدالحسین فنش نقاشی چندی بسیر و سلوک پرداخته و لصاحب مرآة الفصاحه

آشناست من غزلیاته

کدرخوابم نوید رحمت ازجنت آسمان آمد ... یقین افزون زهرشب باده نوشیدم من ای ساقی

ناصح آسا بملامت کریم عامی چند ... دل زخاصان خوبان نبرم کرکشایند زبان

زپا فتادم از آندم که دستکیر شدم ... تو دستکیر شوای خضر پی خجسته که من

نکرد روی من تا کهی که پیر شدم ... دریغ و درد کاآن نوجوان دمی زوفا

بدین خمیدکی آما جکاه تیر شدم ... کمان قامت پیری بکوش دوشم کفت

من رباعیاته

چون شیر خدا تو راست فریادرسی ... خوشباش ومکن زحشر اندیشه بسی

البته بورطهٔ بلاکش نه نهند ... آنکس که بود باعث ایجاد کسی

حرف الجیم

جانی شیرازی اسمش میرزا جانی از سادات دشتکی و احفاد میر غیاث الدین منصور است و عملش عاملی فسا بوده و در عهد زندیه حکومت اصفهان نیز کرده و او والد حاجی میرزا ابراهیم مجتهد که در حرف الف کذشت و میرزا هادی معروف که او عاملی فسا و حومهٔ شیراز و داراب مینموده و در شیراز حمامی بنا کرده باو نسبت داده شده رباعی

یاد تو مرا از دل پرخون نرود ... اندیشهات از خاطر محزون نرود

ویران شده خاک دل چو دامن کیرت ... هرغم که در و نشست بیرون نرود

جعفر فارسی جعفر خان خشتی از قدمای اعیان فارس بوده از وست رباعی

چرخ نهین کفت بخورشید منیر ... دررفعت و نور ما دو بودیم شهیر

انور ز تو ارفع ز خودی بنیم چیست ... خور کفت بود قبه و خرکاه سفیر

و مرادش از سفیر محمد خان قزوینی کوراغلی است که بعد از قتل برادرش حاجی خلیل خان بسفارت هندوستان رفته **جناب شیرازی** اسمش میرزا حسام الدین ابن شیخ مهدی که ملقب بجناب بوده از معروفین این ولایت میباشد و در نزد چندکس از حکام مثل شاهزادهٔ ظل السلطان مسعود میرزا و معتمد الدوله فرهاد میرزا وغیرهما قرب داشته مدتی مدیده بمرض سودا مبتلا بود تا در این سال ۱۳۱۵ بحمد الله از آن مرض بهبودی یافته و علاوهٔ خویشی با صاحب مرآة الفصاحه دوستی و آشنائی زیاد دارد از وست

کفت پیغمبر بآواز جلی ... که ز نور واحدم من با علی

این معما خواست برهانش جناب ... شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

وحل این شعر آن است که زبر و بینات ابجد دویست و دو عدد است و عدد دو اسم مبارک نیز دویست و دو است

ایضاً ازاوست

خط وسط منطبق با خط تقویم شد ... نیر اعظم بچرخ صاحب دیهیم شد

ترک فلک چون وشاق رفت و تعظیم شد ... بر سر نرکس نکر جی زر وجی سیم شد

آب روان در نکر کوثر و تسنیم شد ... جو هوا از نسیم کشته همه مشکبار

دائرهٔ مستدیره هر طرف از کل شده ... مرکز آن دائره مسکن بلبل شده

هر طرف اقطار دهر سبزه و سنبل شده   دامنهٔ کوهسار پر ز قرنفل شده
نغمه زنان در چمن قمری و صلصل شده   چون پر طاوس گشت باغ ز نقش و نگار

جلوهٔ شیرازی اسمش شیخ عطا ابن شیخ محمد حسین متخلص مفتون که از شیراز بجهة تجارت به یزد رفته و در آنجا توطن نموده و جلوه در اوایل عمر حکاکی میکرده و خط نستعلیق را هم خوب مینوشته **من غزلیاته**

چو ما را نیست در عشقش نصیبی جز جدائیها   اجل کو تا کند در کار ما مشکل گشائیها
گرنه خورشید است چهر ماه او پس از چه رو   لؤلؤ اشک مرا از خاصیت مرجان کند
بزنجیر سر زلفش دل دیوانه را بستم   باین شادم که از چنگ چنین دیوانه رستم

جامع شیرازی اسمش میرزا محمد پدرش در شیراز شغل نعل بندی داشته و خود در اوایل عمر مشغول تحصیل شده و در اواسط سن بکرمان رفته و در آنجا قبول عامه پیدا کرده و سکونت نموده **من غزلیاته**

دلم شکسته و تن ناتوان و جان بی تاب   قرار بهتر از من چیست بی قراری را
اشکم از سر رفت و میسوزم هنوز   این عجب باشد که میسوزم در آب
کوی حبیبم به از بهشت برین است   عاشق صادق کسی بود که براین است
تا تو شدی ظاهر از نتیجهٔ آدم   چشم سماواتیان باهل زمین است
محو نخواهی شدن ز خاطر جامع   مهر تو در دل مرا چو نقش نگین است

مرا که از قفسم

مرا که از قفسم ساعتی رهائی نیست   تفاوتی نکند موسم بهار و خریف
یا رب چه بلائی است محبت که ز شرحش   خود عاجز و دانند همه راز نهانم
سخن مبهم شد از سرّ دهانت   سؤالی را بیان فرما جوابی

جهانگیر خان فارسی ابن محمد از اهل درشوراست و آن موضعی است در آخر خاک فارس متصل باصفهان وقتی که جماعت قشقائی از ترکستان و خراسان بفارس آمدند در آنجا سکونت نمودند جهانگیر از سن بیست سالگی طالب تحصیل شده و بیست سال در اصفهان توقف نموده تا مردی فاضل گردیده از وست

دوش عشقت برد آرام از دل و از چشم خواب   یاد رویت برد کارم تا بر آمد آفتاب
کس باتش پی نبرد از آب هرگز ای عجب   شد دلیل آتش دل مرا چشم پر آب
شمیم ساحت چین باد صبحدم دارد   مگر گذار بر آن زلف خم بخم دارد
بروزگار رهین شادیم لبست که دل   ز عشق روی تو چون لاله داغ غم دارد
بکش بساط بصحرا که باد نوروزی   حدیثهای خوش از روضهٔ ارم دارد

جوشن شیرازی اسمش الحاج شیخ مجد الدین ابن الشیخ ابوتراب که امام جمعه و جماعت شیراز میبود و والد صاحب مرآة الفصاحه ابن عم اوست جوشن مزبور بسفر عتبات عالیات مشرف گردیده و با صاحب مرآة الفصاحه زیاد مأنوس بود و چندی مشغول تحصیل و در اواخر بریاضات و عبادات اشتغال داشت تا وفات کرد

من اشعاره

بفقر آشنا باش و در کنج خلوت　　قدح گیر و شه باش از عون باری
بدرگاه صاحب‌دلان باش و بنگر　　که این مایه بخشد تورا رستگاری
مشو از عمل غافل ای جان شیرین　　بود مایهٔ آخرت تخم کاری
نه جمشید پیدا و نه خسرو اینجا　　کجا رفت آن حشمت و تاجداری
تورا شرم ناید ز روز قیامت　　که گیرد تورا قهر پروردگاری
ازین آرزوهای بیهوده بگذر　　بجو رستگاری ز پرهیزکاری

ومن غزلیاته

درسر کار تو دل باختم از روز نخست　　قرعهٔ عشق بنام من بدنام افتاد
همه دانند که بی روی تو آرامم نیست　　ای خوش آندم که بروی تو دلارام افتاد
حالیا دست کرم باز کن ای پیر مراد　　که مرا چشم بر آن حشمت و انعام افتاد

جلال شیرازی شغلش طبابت ولهذا او را جلال طبیب نوشته اند
ومعاصر شاه شجاع بوده من غزلیاته　　عمری است که بر منتظرات نظری نیست
وز حال دل بی خبرانت خبری نیست　　گفتم که بصد جان ز تو یکبوسه خریدم
گفتا که درین داد و ستد سود ندیدم　　بسکه میل خم ابروی تو دارد دل من
عاقبت گوشهٔ محراب شود منزل من　　و در این غزل تتبع خواجه حافظ نموده

بده ساقی

بده ساقی شراب لایزالی　　بدست عاشقان لاابالی
بچشم خفته شب کوته نماید　　سلوا عن مقلتی طول اللیالی
ز بی خویشی نمیدانم چه از راست　　وما ادری یمینی عن شمالی

جهانگیر شیرازی اسمش میرزا جهانگیر تحصیل بعضی از علوم کرده
وخط را خوب مینویسد از اوست　　ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است
ما خود نداده ایم به یغما گرفته است　　گویند مهر او ز دل خویش کن برون
کی میتوانم این که بدل جا گرفته است　　**جمالای فارسی** از اهل
کازرون واز افاضل شعرا بوده ازوست　　من واپس کاروان و پیش از من
رفتند برادران و خویشانم　　کز از غم صد چو ماه کنعانم بود
میگفتم من که پیر کنعانم　　آنکس که بدین جهان فرستادم
تنها و جوی خوشی در انبانم　　گوئی همه شیر درد و غم دادم
مادر که بلب نهاد پستانم　　یارب تو بفضل خویشتن باری
زین ورطهٔ هولناک برهانم　　**آقا سید جعفر فارسی**
تولد ایشان در دارا بجرد وقوع یافته و مدفن او در بروجرد معروف و مشهور است
سفرهای متعدده من جمله عتبات عالیات و مشهد مقدس و غیرها و اولاد متعدد دارد
ورسم ایشان این بوده که هرگاه خدای تعالی فرزندی با وعطا مینمود قران را میگشود

لفظی که در آنجا دیده میشد از اعلام وغیرها آن را اسم فرزند خود میگذاشت از انجمله
صبغة الله ومصطفی وسبحان الله یکی از آنها یحیی است واز او نقل کنند
که گفته بود یحیی فرزند من است لیکن از دین جد خود بیرون میرود وچنان شد واز ایشان
کرامات وخوارق عادات کثیره نقل کنند ودر معارف سبکی خاص دارد وکتب
عدیده تصنیف نموده که حقیر رجی از آنها را دیده منها شرق وبرق ومنها
سنا برق ومنها صید البحر ومنها تحفة الملوك وغیر ذلک وچند منظومهٔ

عربیه نیز دارد من منظومة فی الصرف　　　احمد ربّا صرّف الرّبا حا
اشكر من قد فلق الاصباحا　　　مصلّيا على النبيّ الامجد
بنوره استضاء كلّ مهتد　　　وآله الغرّ ولاة الامر
عبيد علم الله اهل الذكر　　　وهذه منظومة وجيزه
تكون عند ذى الحجى عزيزه　　　نظمتها مع اختلال الحال
وكثرة الهموم والاشغال　　　سمّيتها بالموجز اللّطيف
حاوية مقاصد التصريف　　　ومن منظومة فى المنطق المسمّاة بالشّريفيّة
بسم الاله فتح كلّ الالسنة　　　والحمد لله جميع الازمنة
قد عجزت عن حدّه العقول　　　ما دريت الموضوع والمحمول
وكلّ اوهام من الرّجوع　　　فلم نشل تصوّر الموضوع

وكليات

وكلّيات الخمس والقضايا　　　عاجزة فحارت البرايا
ومن منظومة فى اصول الدّين　　　المسمّاة بالبلد الامين
بسم القديم الملك العلّام　　　انّا فتحنا عقدة الكلام
لله حمد مقتضى الجلال　　　والعزّ والتّقديس والاجلال
سبحانك اللّهمّ يا ذا الجود　　　عن كلّ حمد ممكن موجود
ومن مطالب تلك المنظومة　　　يا ايّها الانسان ذو العقل الصّفى
انظر الى بطلان قول الفلسفى　　　تمحّلوا اصدور غير الواحد
عن واحد بمحض وهم فاسد　　　ما اشتهرت منهم من الدّعاوى
اساسها هذا التّخيف الهاذى　　　قالوا بانّ الله شيئا ما خلق
من دون عقل واحد لمّا خلق　　　والعقل فيه جهة التّعقّل
لذاته والمبدء المعقّل　　　وجهة الوجوب والامكان
فصار منها منشئ الاكوان　　　عقل ونفس فلك ذى صورة
وذى الهيولى هكذا مشهورة　　　ومثل هذا منتهى العقل الفعّال
ومنه نشا سائر الافعال　　　لهذه الجهات امّا من اثر
اوما لها من اثر فقد صدر　　　من واحد اربع صادرات

او هو ما انشا منشآت · یا صاحب لقول بلا دلیل
ما لک من درک و من سبیل مصراع غاب نجم العلم تاریخ وفات او بود

جعفری شیرازی سیدی با سداد بوده از وست

دل رفته و جانم هدف ناوک نازاست · اینها همه از شومی امّید دراز است

جرّاح شیرازی اسمش معلوم نشد

قد خمیده به پیری عصا بدستم داد · زکیش عمر همین تیر در کمان دارم

جلال شیرازی جلال الدین طبیب از شاگردان ملا صدرای حکیم است

عمری است که بر منتظرانت نظری نیست · وز حال دل بی خبرانت خبری نیست
یا درتو اثر می نکند آه جگر سوز · یا نالهٔ دلسوختگان را اثری نیست
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری · که وصل یار عجب روز و روز کاری بود
جلال رفت و تورا بعد ازین شود معلوم · کز آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود

مؤلف گوید بنابراین که ذکر شد این جلال غیر جلال طبیب سابق الذکر است بجهة آنکه عهد ملا صدرا متاخر است از عهد شاه شجاع و شعر اول را شاید باشتباه در هر دو نوشته باشند پس تمیز کن

فصل الحاء المهمله

حافظ شیرازی اسمش خواجه شمس الدین محمد ابن الشیخ کمال الدین ابن الشیخ غیاث الدین پدرش را

پدرش را از اهل رود آور نوشته اند که بشیراز آمده و رود آور قصبه ایست از همدان که نود و سه قریهٔ آباد متصل بهم داشته و خاقانی در تحفة العراقین گفته

زآن است که مرز رود آور · دولتکده ایست شادی آور

و آباء و اجداد حافظ از علماء و فضلاء بوده اند و خود تحصیل مراتب حکمت در نزد شمس الدین عبدالله شیرازی نموده و ظهورش در زمان آل مظفر و با شیخ عماد فقیه و شاه نعمت الله کرمانی و شیخ علی کلاه شیرازی و زین الدین خوافی و شاه داعی الله و سید ابوالوفاء شیرازی و جمعی دیگر از عرفاء و فضلا معاصر بوده لیکن ثابت نیست که بچه کس از عرفا ارادت داشته و چون قرآن مجید را حفظ داشته حافظ تخلص نموده و از دیوانش تفألات کنند و اکثر مناسب مقام و مطابق واقع افتد و بدین جهت بلسان الغیب اشتهار یافته چنانکه نقل شده که بعد از وفات سلطان محمد شاه خاقان فتحعلی شاه بعزم رفتن بطهران تفأل حال و مآل کار از دیوانش نموده غزلی آمده که یکی از ابیاتش این است

ای عروس هنر از بخت شکایت منما · حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

و نادرشاه بعد از انجام مهام همدان و کرمانشاهان هوای تسخیر تبریز کرده و مستقبل حال از دیوان خواجه تفأل کرده غزلی آمده که مقطعش این است

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ · بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

الی غیر ذلک و بدانکه از یزید ملعون شعری نقل کرده اند که

انا المسموم ما عندی بتریاق و لا راقی

برسرو خوش خرام قدت آن مه تمام　　کوئی صنوبری است که دارد بر آفتاب

ایضاً من قصیدتهٔ فی مدایح السلطان المزبور

چون راند ترک روز سوی کوهسار اسب　　یکباره ماند فارس شب راز کار اسب
سلطان یک سواره برانگیخت چون عنان　　شد پایمال سم سمندش هزار اسب
محصور شد خدیو حبش در حصار و راند　　شاه ختن دو اسبه برون از حصار اسب

حاجت شیرازی

اسمش یادگار از معاصران حاجی لطفعلی بیک صاحب آتشکده و شغلش عطاری بوده

من غزلیاته

بهیچ جا نشود شادمان دل عاشق　　یکی است باغ و قفس مرغ رشته بر پا را
ای دل علاج عشق هم از عشق خویش کن　　مشکل گشای عشق تو جز مشکل تو نیست
گر مرغ دل این طور شود صید تو باید　　هر روزه کنی تازه خیال قفسی چند
تا رفته از دیدهٔ من بهر سراغت　　نظاره براهی رود و اشک براهی

من رباعیاته

ما را همه روزه یار و محرم غم تست　　همصحبت و همنشین و همدم غم تست
بی غم نبود دمی اگر دل دل ماست　　بی ما نبود دمی اگر غم غم تست

حاتم شیرازی

اسمش میرزا محمد مهدی ابن الحاج محمد باقر صاحب مرآة الفصاحه گوید که در اوایل سن با من رفاقت داشت و مجالست مینمود

جوانی

جوانی آراسته و اشتغال بطبابت داشت این دو بیت را از غزلیات او بخاطر دارم

ابرویش همچو هلالی است که سلخ رمضان　　شایق دیدن او پادشه و درویش است
در پای تو من چو جان فشانم　　سر پیچی و آستین فشانی

حجاب شیرازی

اسمش الحاج محمد مهدی از معززین تجار شیراز و مردی باکمال و معقول و نیکو اخلاق بوده مسافرت بهندوستان نموده و سالها در بمبئی توقف کرده و از آنجا بطواف بیت الله مشرف گردیده صاحب مرآة الفصاحه او را دیدن نمود

من غزلیاته



آهنین دل بین که سختی سنک از وی وام خواهد　　سخت تر زان دل دل کس چنین دل کام خواهد
آن بت جادو که صد وحشی بیک آرام سازد　　سادگی بین از دلم کورا بافسون رام خواهد
زبس دو رهزن زلف تو مایل ستمند　　بکیفر ستم از بار دل همیشه خمند
کنند سایه بدلهای تفته از سر مهر　　بچهره طره و زلفت ازین ردیف همند
دهرت بمراد ای دل چون دست نخواهد داد　　بگذر چو حجاب از خود پا بر همه عالم زن
ترک جنگجوی من ترک تیر و خنجر کن　　کشتن ار مرادت هست یک نگاه دیگر کن

آقا حسین فارسی

از اهل جهرم و مردی فقیر مشرب و خوش احوال بوده

این رباعی از او ست

پیر خرد آمدم شبی اندر خواب　　پرسیدم از و ز پرسش روز حساب

گفتا که بگو مهر که داری در دل   گفتم که علی گفت رو آسوده بخواب

حکیم شیرازی اسمش میرزا محمود فرزند دوم وصال شیرازی است تحصیل حکمت وطب کرده باین مناسبت باین تخلص متخلص گردیده و نستعلیق را خوب می نوشته و وقار برادر مهتر او در تاریخ فوت او گفته

عاقبت محمود شد کار حکیم

من قصائده

چون نه بر سبیل کس این کوی ز مرد میرود   خرم آن رندی که از عالم مجرد میرود

هرچه بی مقصود باشی در جهان فارغ تری   چون نه کس را این جهان بر وفق مقصد میرود

بعد ازین کار من و مدحت پیغمبر و آل   چون چنین میر درین کار فشاند زر و مال

چه تجارت به ازینم که کنم مدح رسول   از نبی رحمت و از میر برم گنج لآل

هرچه من سحر حلال آرم در مدحت او   بخشدم میر معظم بصله مال حلال

من غزلیاته

در ره عشق بمقصود نپیوست کسی   وین عجبتر که بهر کس نگری در طلب است

مردم ای کاش پریشانی زلفش بینند   تا نگویند پریشانی من بی سبب است

هر که در بازار عشقش غم بشادی میخرد و شد   کو به سودا ایش از سر گر نصیحت می نیوشد

حسینی شیرازی اسمش الحاج محمد حسین بن الحاج محمد حسن قزوینی که صاحب ریاض الشهاده و شرح فواید و غیرهماست ولادت

حسینی

حسینی مزبور در شیراز وقوع یافته و او از اجلهٔ علما و عرفاست و اسفار بسیار کرده از قبیل قم و اصفهان و طهران و مشهد و هرات و عراق و هندوستان و غیرها و از کتابهای او شرحی بر دیباچهٔ مثنوی و کتاب مثنویات خمسه است **اول** مثنوی وامق و عذرا و سعاد و سلمی ازوست

خوشش نگر ای دلبر فرخنده فال   نیک بشنو ای دل شوریده حال

دوم مثنوی مهر و ماه ازوست

بیا ساقی بمن ده مایهٔ عشق   کزو بالاتر آید پایهٔ عشق

بمن ده تا ازو سرمایه گیرم   ز بی رنگی مگر پیرایه گیرم

سوم اشترنامه ازوست

دوش شدم سوی خرابات عشق   تا کنم از نفی خود اثبات عشق

چهارم الهی نامه ازوست

شنیدم چو احمد بمعراج رفت   دل از شوق یارش بتاراج رفت

پنجم مثنوی وصف الحال ازوست

علی عالی آن ستودهٔ حق   که به بینش ز خلق برده سبق

حیرت شیرازی اسمش میرزا محمد از سادات آصفی شیراز شخصی با کمال و معقول بوده من غزلیاته

هم خراب از بادهٔ عشق و هم از جام شرابم   روی آبادی ندارم من خراب اندر خرابم

سر ببالین عدم اینک نهادم از غم او   چشم خواب و را ببین که چند آرد بخوابم

حیران شیرازی اسم و رسم و وصف او معلوم نشده من غزلیاته

خیالت الفتی دارد بویرانهٔ دلها نمیدانم چه میخواهد ازین ویرانه منزلها
نفسی همنفسم شو که مرا نفس آخر و آخر نفس است
سر منزلی مراست ولی تنگ چون دلم دستی گذار بر دل و پائی بمنزلم

طبیب شیرازی اسمش میرزا ابو القاسم از سادات دست غیب شیراز و مردی با فضل بوده و گاهی تجارت میکرده مثنوی فرهاد و شیرین دارد در رشت رفته مشغول بامامت و تدریس گردیده و در همانجا وفات نموده بعضی این دو بیت را از او آورده

ایکه گفتی که من بیت پری
جان فدای حدیث دلجوئیت کاش روزی هزار مرتبه من
مردمی تا بدیدمی رویت

حجاب شیرازی اسمش آقا فتحعلی پدرش آقا محمد جعفر حکاک حجاب در اوایل حال در نزد وصال شیرازی تحصیل کمال نموده و خط نستعلیق را بجائی رسانیده که بسا وقت بر روی کاغذهای کهنه با مداد کم رنگ چیزی مینوشته که بر ارباب خط مشتبه بخط میرعماد میکرده من قصایده

چرا فدا نکنم جان بدان بت دلخواه چرا نمیرم چون بندگانش بر درگاه
چرا نبوسم خاک و چرا نسایم چهر بپایه پرده آن خیمه پیش آن خرگاه

چرا

چرا همی نگذارم به پیش طلعت او چنانکه می بگذارد قصب ز تابش ماه

من غزلیاته

دارم از عشق دل او دیده خون پالائی دل مگو دجلهٔ خون دیده مگو دریائی
غیر سودای سر اندر قدمت افکندن سر تهی کرده ام ای دوست ز هر سودائی

حسین فارسی از اهل بیضا و لقبش منصور و از این است که حافظ گفته

کشد نقش انا الحق بر زمین خون چو منصور از زنی بر دارم امشب

ارادت بشیخ عمرو بن عثمان خلیفهٔ شیخ جنید بغدادی داشته جمعی از عرفا مثل شیخ ابوسعید ابو الخیر و شیخ فریدالدین عطار و مولوی رومی و امثال آنها او را ستوده و جمعی دیگر از علماء و متدینین او را انکار نموده صاحب مرآة الفصاحه گوید که راجح در نظر بعد از تتبع و تدبر قول دوم است بالجمله در سنه ۳۰۹ در حلب دست و پای او را بریده و بدار زده بقتل رسانیدند از وست

بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بلطفک انّیَ من البین

ایضاً

والله ما طلعت شمس و ما غربت الّا و ذکرک مقرون بانفاسی

ایضاً

کفرت بدین الله والکفر واجب لدیّ وعند المؤمنین قبیح

حقایق شیرازی اسمش میرزا علی خان وقایع نگار که ملقب بلقب والد خود میرزا جعفر خان خرموجی است که چند کتاب در حسبیت و تاریخ تصنیف کرده و بصاحب مرآة الفصاحه در زمان حیات آشنائی داشت من غزلیاته

جان و دل گفتند دلبر قیمت یک بوس کرد   هر دو را من دادمش لیکن مرا مایوس کرد
دل مگر زنار گیسویش بدوش افتاده دید   کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد
گفتمش روزی شود وصلت بروزی باشی   گفت باید خویش را با هجر من مانوس کرد
گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت   چند وقتی باید ای مجنون ترا محبوس کرد
بی گزناز پا بر دل گذارد   روا نبود قدم بر گل گذارد

من رباعیاته

آنجا که نگار نازنین خواهد بود   باغ گل و سرو و یاسمین خواهد بود
پرسی اگر از وصال و هجرش گویم   آن است بهشت و دوزخ این خواهد بود

حسرت شیرازی اسمش میرزا باقر ابن میرزا محمد علی که ملقب بمعلم و از علمای شیراز بود و فن حسرت نقاشی و بعضی اوقات بسیر و سلوک اشتغال میداشت در همایگی صاحب مرآة الفصاحه ساکن است من قصائده

ای ماه کج کلاه من ای سرو سیم بر   ای پیش دل دو صد رهم از جان عزیز تر
خورشید در شعاع مه روی روشنت   افتاده در محاق چو در شعاع خور

عطاررا

عطار را ز چین سر زلف تو خطاست   از بهر نافه به تتار و ختن سفر
دل را خلاصی از شکن طرهٔ تو نیست   نبود بمور در لگن آری ره مفر

من غزلیاته

غم فراق تو جانا دل آردم چو ملول   بذکر وجد وصال تو دارمش مشغول
صبا خواهد چو برهاند ز قید نافه چینم   شمیمی عنبر افشان آورد زآن زلف پرچینم
ترش ابرو نشینی تلخ گوئی تند برخیزی   بیغما تا بری با شور و غوغا جان شیرینم
بر آن سرم که ز سیمین بران کناره کنم   تهی است کیسه ز زر غیر از این چه چاره کنم
مرا بمحفل جانان دلا مجال وصول   چو نیست به که تو را ناشب لقا نظاره کنم

حشمت شیرازی اسمش آقا عبد الرحیم و شغلش لوافی من قصائده

چو با مداد عیان شد شرار شید ز شرق   فکند گرز ز زرین خدیو زنگ ز فرق
ز بیم آتش شمشیر خسرو خاور   شدی به بحر عدم جیش زنگ یکسر غرق
ز نوک ناوک الماس کرد مهر منیر   حجابهای ظلم را بیک اشارت خرق
خود نمائی خواست بر مخلوق سازد آشکار   روی خود ز آئینهٔ روی علی کرد آشکار
یعنی این وجه الله باقی است اندر ممکنات   غیر این صورت ندارد صورتی پروردگار

من غزلیاته

از پرتو جمال تو ای شمع انجمن   پروانه وار آتشم اندر پر او فتاد

هر که را با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری

پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری

کافی است بهر کشتن عشاق یک نگاه — تیغ ستم دگر ز چه رو تیز میکنی

حسن شیرازی اسمش الحاج میرزا حسن ابن الآقا میرزا علی معروف بفخر الدوله از معززین و اخیار و فضلای این ولایت و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی و مودتی دارد از وست

آه که دل طاقت فراق ندارد — بیش ازین تاب احتراق ندارد

بندهٔ روی مه توام که بتحقیق — همچو مه آسمان محاق ندارد

حزین شیرازی اسمش آقا محمد حسین من غزلیاته

از رغم لب کوزه که بوسد دهنت را — خواهم شکنم دست و دهان کوزه گران را

در فراقش صبر کردن مشکل است — ناصح ار پندم دهد بیحاصل است

گر براه وصل جانان سر رود — باز طالب در طلب مستعجل است

گر دهندم جامی از ماء معین — بی لب جانان چو زهر قاتل است

در گل است ار پای سرو بوستان — پای آن سرو روانم در دل است

حاجی میرزا حسن شیرازی مشهور بفسائی ابن میرزا حسن ابن میرزا محمد مجد الدین ابن السید علی صدر الدین المعروف بالسید علیخان المدنی مولدا

حاجی

حاجی مزبور در فن طب مهارت زیاد دارد لهذا ملقب بحکیم باشی گردیده و چندین علم دیگر را نیز تحصیل کرده و مجملا مردی با کمال و فضل است و سفری بمشهد مقدس رفته و در ایام حکومت معتمد الدوله فرهاد میرزا در نزد او و پسر او شاهزاده اویس میرزا که ملقب باحتشام الدوله و بعد از پدر بمعتمد الدوله ملقب شد مقرب بود و همچنین در ایام حکومت خود او و پس از آن بطهران رفته مدتی در آنجا زیست کرده بعد مراجعت بشیراز نموده و در این سنه ۱۳۱۶ در شیراز طیبا شد و کتاب فارسنامه از تالیفات او ست و در کتاب فارسنامه این ابیات را در وصف شیراز از خود آورده

فارس را شیراز چون شیرازه است — وصف او بی حد و بی اندازه است

وصف او را من نتانم آورم — هر چه آرم باز گویم قاصرم

در تموزش دمبدم باد شمال — میوزد گر ماشود ز و پایمال

در زمستانش سراسر چون بهار — یخ نه بندد جز سه روزی یا چهار

برف اگر بارد نماند هیچگاه — قرص خورشیدی کند آن را تباه

چون در و سرما و گرما پا نهشت — گشت مرداد و دیش اردی بهشت

درد و رنج مبرمی در او مبین — پس بگو او را بهشت دومین

سرخ رو یا زرد رو از درد و رنج — گر کسی باشد بود نارو ترنج

باشد ار کس داغ بر دل لاله است — ور کسی لب را گزد تبخاله است

نیست کس گریان مگر ابر بهار — ور کسی افغان کند باشد هزار

گر بجوشد کس بود خم شراب　　ور خروشد کس بود چنگ و رباب
و نیز در اواخر کتاب نگاشته

در اوراق این فارسنامه تمام　　همان مردمی را که گفتم بنام
نکوئی نه بیند بگیتی زوال　　نکوکار بودند و نیکو خصال
درین نامه جاوید و پاینده اند　　اگر زنده اند و اگر مرده اند
نکوکار را زنده باید شمرد　　بود مرده آنکس که نامش بمرد
در اندرز ناصح همین است و بس　　بجز نام نیکو نماند ز کس
همه زنده کردم ولیکن بنام　　درین نامه من مردگان را تمام

ملا حامد فارسی

از اهل بهبهان و متقدمین است از وست

ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم　　خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد

حسن بن عبد الله بن مرزبان فارسی

کنیه اش ابو سعید از اهل سیراف است و آن شهری بوده در کنار دریای فارس بمسافت شصت و هشت فرسخ از شیراز و او داناترین مردمان بعلم نحو و پدرش مجوسی بوده بعد اسلام را قبول کرده این دو بیت از او نقل شده

اسکن الی سکن تسر به　　ذهب الزمان و انت منفرد
ترجو غدا و غدا کحامله　　فی الحی لا یدرون ما تلد

حشمت

حشمت فارسی

اسمش میرزا حاجی بابا از اهل زرقان است تحصیل علوم چند کرده و اهل انشا نیز گردیده و در خط شکسته مسلّم شده از وست

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است　　جان بکف عاشقان ز روی نیاز است
پیکر محمود خاک گشت و هنوزش　　دیده بگردش بجستجوی ایاز است
قصۀ زلفت بشب تمام نگردد　　ز آنکه شبان کوتاست و قصه دراز است

حاجب شیرازی

اسمش آقا یاد کار مردی مجرّد و بعطاری معیشت مینمود در اواخر عمر بسفر مکه رفته

نباشد نازشیرین بی خریدار　　اگر خسرو نباشد کوهکن هست

رباعی

گر دیگر نشنوی فریاد ما را　　قفس دانسته در جائی نهادی
خوش آنکه تو انجمن فروزم باشی　　ماه شب و آفتاب روزم باشی
درمان ده درد جانگدازم چو توئی　　مرهم نه داغ سینه سوزم باشی

حسین شیرازی

بعضی نوشته حاجی حسینخان ابن میرزا جانی عزتی شیرازی است

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود　　گره قطره بدریا چو فتد باز شود
اهل صورت ز نشاط اهل معنی غافلند　　جمله چون آئینه روی یکورق را خوانده اند

حرف الخاء المعجمة

خرم شیرازی

اسمش میرزا محمود از سادات حمزوی شیراز بوده من فضلا

آنچه ابر فرودین با باغ و با بستان کند   نطق اهل فضل و دانش با دل پژمان کند
دیدهٔ باران چه سان خرم نماید باغ را   نطق اهل فضل با دلها دوصد چندان کند

و درین قصیده ملتزم شده که لفظ نطق را در اول هر مصراع ثانی از ابیات بیاورد

ایضاً

زان غمزه کش بچشم فسونگر نهادهٔ   دردی بجان خستهٔ ما بر نهاده

من غزلیاته

من اگر دیوانه ام گیرید و در بندم کنید   در خرد مندم زبان کوتاه از پندم کنید
یا اگر دیوانه ام گاهی و گاهی هوشیار   گاهی اندر بند و پس آزاد یکچندم کنید
رهزن دلهاست از بس چشم مست پر فنش   شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پیرامنش
مرغ دل را کندم خال لبش خوش دانه ایست   الحذر از دام زلف و غمزهٔ صید افکنش
خرم ار سر باخت اندر پای آن یار عزیز   جای شکر است اینکه بار می وفتاد از گردنش
ناز را ترک کن ای ترک و بیا تات ببوسم   اگر از لب ندهی بوسه بهل پات ببوسم

خاکی شیرازی اسمش آقا محمد مهدی فنش زرگری و تعزیه خوانی است

من غزلیاته

در پیش تیر غمزه ات از خیل عاشقان   اول کسیکه سینه سپر میکند منم
دیوانه ام ز حلقهٔ آن زلف تابدار   ای عاقلان نهید سلاسل بگردنم

ناصح

ناصح مده تو پند که من پند نشنوم   زاهد مده تو توبه که من توبه بشکنم
تا ز چشمان تو آموخته ام شیوهٔ مستی   پیشهٔ من شده در دیر مغان باده پرستی
یکدم ای یار بپا دار تنی را که فکندی   یکره ای دوست بدست آر دلی را که شکستی
بهر پابوس تو ای مایهٔ آسایش دلها   چرخ از عالم بالا بکند میل به پستی
قمری نه بشری نه ملکی نه صنمی نه   من ندانم که چه باشی تو بگو خود که چه هستی

خادم شیرازی اسمش میرزا محمد تقی معروف بمیرزا بابا کلیددار آستانهٔ متبرکهٔ شاه چراغ بود و سفری بزیارت عتبات عالیات رفته و با صاحب مرآة الفصاحه انس زیاد داشت من غزلیاته

کس ندیدم که بزلف تو نگردید اسیر   چشم مست تو نموده دل خلقی نخجیر
بر سر کوی تو هرگز نکشم پای اگر   بند بندم همه سازند جدا با شمشیر
تا گدای در میخانه نمودم خود را   پادشاهی دو عالم کنم از همت پیر

خرم شیرازی اسمش معلوم نگردیده اما شغلش کلاه دوزی بوده من غزلیاته

میزان گر ز حسن تو سنجند   جهانی جان بیاید در ترازو
بده تا میتوانی داد دلها   که آب رفته ناید باز در جو
بعهد خوبی ای سلطان خوبان   نکوئی پیشه کن با بد مکن خو

خرم شیرازی اسمش علیرضا مردی دائم الذکر و بیاد حق مشغول بوده

من مثنویاته

ای جفا جوست عهد سخت دل　　ای ستمگر دلبر پیمان گسل
ای کمال حسن در آب و گلت　　جز مروت کو نباشد در دلت
یاد داری آنکه روزی از وفا　　میزدی دل خستهٔ خود را صلا

ایضا

بهاران شد ولا له ساغر گرفت　　گل سرخ برقع ز رخ بر گرفت
دگر باره لاله بطرف چمن　　برون آمد از خاک خونین کفن
دلا نغمهٔ عشق آغاز کن　　بما شرحی از گلشن راز کن
قفس بشکن و بال بگشا و پر　　کز این چوب خشکت نه بخشد ثمر

خرم شیرازی اسمش نور محمد ابن حاجی آقا ابن حاجی آقا جانی جدید الاسلام من قصیدة فی مدح حسام السلطنه

پدید گشت رخ داد و فتنه گشت نهان　　ز فر موکب عم خدیو ملک ستان
بیمن مقدم سلطان مراد غازی کرد　　مراد خلق روا باز خالق دو جهان
چنین روا کند آری مراد مردم را　　مراد بخشی یزدان ز رافت و احسان

خاکی شیرازی اسمش ملا محمد ابراهیم قاری مردی با صلاح و تقوی و مطلع از علم قرائت و جفر و غیرها بوده و صاحب مرآة الفصاحه

مکرر

مکرر او را دیده مراثی بسیار گفته　　من بعض مراثیه

شنیده اید حسینی بظلم گشت شهید　　ندیده اید که چشم سپهر خون بارید
شنیده اید که کردند تیر باران اش　　ندیده اید بیاران و عترتش چه رسید
شنیده اید که از خون سر نمود وضو　　ندیده اید که چون در سجود سر بخشید

دوازده بندی در مرثیه دارد که بند سوم آن این است

چون شهسوار عرصهٔ میدان کربلا　　شد غوطه ور بلجهٔ عمان کربلا
بارید آسمان بزمین بسکه سیل خون　　شد مهر و ماه غرقهٔ طوفان کربلا
شیر خدا براحت و آلوده گرگ چرخ　　دندان بخون یوسف کنعان کربلا
مسجد بدیر و سبحه بزنار شد بدل　　چون شد فسرده شمع شبستان کربلا
از تندباد حادثه دوران بباد داد　　بشکفت هر گلی ز گلستان کربلا
در جوی خون لاله عذاران سرو قد　　گردیده لاله زار بیابان کربلا
غیر از سرشک حسرت و آب دل کباب　　آبی که زد بر آتش مهمان کربلا
آل زنا غنوده براورنگ زرنگار　　و اندر خرابه پرده نشینان کربلا
ای زادهٔ زیاد کجا میرود زیاد　　ظلمی که از تو رفت بسلطان کربلا
تا روز حشر لعنت حق بر یزید باد　　هل من مزید نار بر او بر مزید باد

خاکی شیرازی اسمش میرزا محمد امین در ابتدا کسبی داشته

بعد از آن از مریدان محمّدعلی شاه چشتی کرد در تکیهٔ هفت تنان خانقاهی داشته گردید پس بطهران رفته و در آنجا وفات نموده من غزلیاته

ای دل اگر ز خودی با خدا شوی — از پای تا بسر همه نور و ضیا شوی
گفتی که از اختلاف جهان نیستم خلاص — هست خلاص اگر بخلافش رضا شوی
یابی فراغتی ز ستمهای نفس اگر — با سالکان راه صفا آشنا شوی

من رباعیاته

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم — یکچند دگر طالب درویش شدم
دیدم دل بود مبدء هر فیضی — برگشتم و عاشق دل خویش شدم

خرّم شیرازی

اسمش نجفقلی از یساولان حضور حکومت بوده

من غزلیاته

بنگر بزخمهای دل بی قرار ما — کز ناوک تو مانده همین یادگار ما
سکش که مهربان کر دیده با من عجب نبود — که بوی تازه خون از من شنید از زخم شمشیرش
مگر ای طرّهٔ دلدار شب هجرانی — که نظر هر چه کنم نیست ترا پایانی
خم زلفین تو چوگان و زنخدان تو گوی — بچنین گوی چه نیکوست زدن چوگانی

خرسندی شیرازی

اسمش میرزا اسمعیل تولدش در شیراز و اصلش از کازرون و والدش از اهل تحصیل بوده من قصائده

ای ترک

ای ترک جفا پیشهٔ خونریز ستمکار — دارم دلی از جور تو پیوسته در آزار
زلفین تو چون تیره شب و روی تو خورشید — این طرفه که خور در دل شب گشته پدیدار
سیه زلف مهم ابری بروی آفتابستی — و یا بر صفحهٔ گل ریخته پرّ غرابستی
کمند رستمی یا افعی ضحّاک جادوئی — و یا زنجیر بیژن در چه افراسیابستی

من غزلیاته

منم و گوشهٔ کاشانهٔ هجر و شب تار — کاشش چون شمع درآئی تو بکاشانهٔ ما
همه بر باد شد از عشق تو ای سیل عظیم — کشت ما خرمن ما کلبهٔ ما خانهٔ ما
دل که بد جای تو ای دلبر جانانه بسوخت — فکر جای دگری باش که این خانه بسوخت
طرّهٔ یار چو بر عارض گلفام افتاد — ای بسا دل که ازین سلسله در دام افتاد

من رباعیاته

تا سوده بچهره شاخ گل غازهٔ خویش — افکنده بباغ و راغ آوازهٔ خویش
بنمای بهار را دو رخ تازهٔ خویش — تا بشناسد بهار اندازهٔ خویش

خاوری شیرازی

اسمش میرزا فضل الله وصبیه‌زادهٔ آقا محمّد هاشم ذهبی است در طهران در زمان سلطان فتحعلی شاه مناصب عالیه داشته من قصائده

عید شد عیدیم از لعل سخندان تو باد — بوسهٔ قسمتم از پستهٔ خندان تو باد
عید شد فصل بهار آمد و گل رست ز باغ — اوّل وصل تو و آخر هجران تو باد

عروس مهر چون آراست بر سر زرفشان معجر　　نهان شد شاهد شب در حجاب نیلگون چادر
تکیه بر تخت حمل خورشید رخشان کرد باز　　یا شه کیوان محل آهنگ ایوان کرد باز
عید بر درگاه خاقان باز آمد در سجود　　بهر عزت خویش را همدوش خاقان کرد باز
دوش آمد قاصدی گفتا که جان آورده ام　　بهر جان تعویذی از جان جهان آورده ام
گوهری از بحر خاطر در کنار آورده ام　　بزم شاهی را نشانی شاهوار آورده ام

من غزلیاته

تا هم منت نهد بر جان هم از رشکم کشد　　آمد و از من نشان غیر را پرسید و رفت
بیا ای صرصر غم خاوری را بر سر بالین　　که برق جلوه گر گر سوختش خاکستری دارد
همان دستی که بر سر میزدم در زندگی از تو　　بزیر خاک اکنون بی تو در جیب کفن دارم

خلف شیرازی

از طایفهٔ خلف بیک اسمش میرزا سلیمان خان جد ایشان امام ویردی بیک حاکم فارس بوده و در این ولایت آثار خیر گذاشته و امام ویردی ابن خلف بیک است گویند نسب ایشان بسلاطین سلجوقیه میرسد خلف مذکور چندی تحصیل بعض علوم کرده پس بخدمات دیوان مشغول گردیده تا آنکه باصفهان رفته و نایب الحکومه شده و عامل ابرقوه و جرقویه علیا و سفلی با و اختصاص یافته صاحب مرآة الفصاحه در شیراز او را دیده و در این ازمنه در اصفهان ملقب بر کن الملک گردیده و قرآن و زاد المعاد و جامع عباسی

وصحیفه

وصحیفهٔ سجادیه را چاپ نموده و با رباب علم و غیرهم خیرات کرده من مصطلحاتی بحر التدارک

تا بآن ماه رو اوفتاده م نظر　　بی نیازم ز شمس فارغم از قمر
تا دو لعلش بچشم آمدم جلوه گر　　می نخایم نبات می نخواهم شکر
نقلی از آن دو لب بس مرا ما حضر

آنکه ما را بسر باز سودای اوست　　هر کجا بنگرم شور و غوغای اوست
می ندانم بلاست یا که بالای اوست　　تا مرا در نظر روی زیبای اوست
روی زیبای کس نایدم در نظر

و من غزلیاته

چه فتنه بود که در بزم عاشقان برخواست　　خبر دهید بلا کین بلاست یا بالاست
دل غمین بوصال بتی ز نو شاد است　　که رشک لعبت فرخار و شوخ نوشاد است
تا چهره بخاک دوست سودم　　در عشق بر آبرو فزودم

خزانی شیرازی

مردی فقیر در شیراز مکتب دار بوده از وست

ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم　　خواهیم از تو خواست اگر عمر امان دهد

خضری فارسی

از اهل لارستان و مدتی در خدمات امام قلیخان حاکم فارس بوده از وست

بختم آورده بصد خون جگر تا در دوست　　مژه برهم مزن ای دیده که آبم نبرد

خادم فارسی از اهل قیر وکارزین کرد وبلوکند از قشلاقات فارس وسلطان فتحعلی شاه را با و عنایتی بوده من غزلیاته

عسکر من در میان عسکران — همچو شاهی در میان عسکر است
بر سر کشتهٔ خود کو نفسی بنشیند — که هنوزش نفسی میرود و می آید
منم آن طایر برگشته اقبال — که اندر عین آزادی اسیرم
جوانم من ولی هجران طفلی — بدینسان در نظرها کرده پیرم
گرم کردند زدم سردی دوران دلها — یارب این منبچگان گرم بماند دلشان

خائف شیرازی اسمش محمد اسمعیل ابن مشهدی امین نگاری چشمهایش در طفلی بسبب آبله اعمی شده تحصیل بعضی از کمالات نموده من قصایده

ای از کف محیط بعالم نشانهٔ — وی کعبه پیش کوی تو پست آستانهٔ
صد همچو رود نیل بهجر کف نمی — صد همچو سلسبیل میت در چمانهٔ
نوشیروان بکشور عدل تو ظالمی — قارون بگنج مرحمتت بی خزانهٔ
با آن فراخنائی در فرش شوکتت — هشت آسمان و هفت زمین تنگخانهٔ
دوزخ شراره میطلبد دایم از خدا — تا باشد از شرارهٔ تیغت زبانهٔ

ومن غزلیاته

نوش بی نیش معین نبود در دنیا — خواب بی خوف میسر نشود در کشتی

خائف

خائف از مزرع بد حاصل نیکی نبری — فاش میدان که جهان میدرودی کان کشتی

خوشنود شیرازی درویش محمود فقیری است مدیحه خوان این رباعی از اوست

از مهر علی گشته دو عالم موجود — وز فیض وجود او عدم یافت وجود
بر دامنش انکه زد چو من دست امید — در هر دو جهان عاقبتش شد محمود

خان گرامی شیرازی اسمش محمد علی خان خلف الحاج حسینعلی خان گرامی وچنانکه شنیده شد گرامیها طایفهٔ از طوایف زندیه اند که اول در حوالی کرمانشاهان منزل داشته جد ابی ایشان عبد الرحیم خان در عهد کریمخان زند سپه سالاری ایران را داشته وجد امی ایشان خداداد خان در آن عصر حکومت کرمان وغیر آن را کرده از اوست

بتایید خداوندی که باشد خالق اکبر — نمایم چیز کی تعریف و مدح پاک پیغمبر
نباشد مدح من هرگز سزای مصطفی ای دل — ولی قدر عطش مؤمن خورد از چشمهٔ کوثر

ایضاً

ای شاه دشت کربلا کردی براه حق غزا — بهرت خدا دارد عزا حق باشدت بابعد جزا
بادا فدایت جان من

خوشی شیرازی اسمش بدست نیامد از وست

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد — خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند از ما خواه جان — هرچه خواهد خاطر ایشان چنان خواهیم کرد

خرد شیرازی اسمش الحاج اسدالله خان ولد الحاج ابراهیم خان اعتماد الدوله ممالک ایران و لقب خرد مطیع الدوله بوده و او را بحکم سلطان از حلیهٔ بصر عاری کردند و در سنه ۱۲۳۹ تاریخ مختصری نوشته مشتمل بر چهار باب و در آن کتاب ذکر کرده که نسب وی بحاجی قوام الدین شیرازی که از اعیان شیراز و معاصر شاه شجاع بوده میرسد بهکذا اسدالله بن محمد ابراهیم بن هاشم بن محمود بن محمد علی بن علی الی الحاج قوام المذکور این ابیات ازاو بنظر رسیده

در فارس ابوالحسن مشیر الملک است　　در بحر وزارت و سیاست فلک است
تاریخ بنای مسجدش گفت خرد　　آبادی مسجد از مشیر الملک است

ایضاً

تاریخ این بنای رفیع منیع را　　جستم ز عقل گفت بگو خانهٔ خدای
آصف دهر ابوالحسن که ز عقل　　ملکت فارس را مشیر بود
آنکه در نظم ملک و رأی رزین　　فرد و بی مثل و بی نظیر بود
آنکه در نزد همتش جعفر　　مفلسی مسکی فقیر بود
خلوتی ساخت همچو خلد برین　　که ازو منفعل سدیر بود
عقل تاریخ او چو جست از من　　گفتمش خلوت وزیر بود
فخر سادات ابوالحسن که یقین　　فضل ازو وام کرد همت را

ساخت

ساخت باغی و جنتش نامید　　بر سرت فزود عزت را
سال تاریخ او بگفت خرد　　که بدان از وزیر جنت را
حاجی اکبر به بستر مرگ چو خفت　　با محنت و درد و غم همی گشتم جفت
نالان نالان سال وفاتش جستم　　گریان گریان خرد غم اکبر گفت
شهزاده که کرد ستم و ظلم برفت　　در معدلتش گرگ و غنم با هم خفت
تاریخ عمارتش چو جستم ز خرد　　این کاخ بشه باد مبارک برگفت
نور چشم هدایت آنکه مرا　　نامش تا بحشر در یاد است
سال تاریخ این عمارت گفت　　منزلم در هدایت آباد است

حرف الدّال المهملة

دبیر فارسی اسمش میرزا محمد حسین از اهل لار فارس و او بعد از انقلاب از بطهران رفته و در همانجا وفات کرده و او از ارباب فتوت و با معنی دنیا محبوب میشده و جد او آقا حسین نام در زمرهٔ خواص خدم سلطان فتحعلی شاه انتساب داشته من قصائده

نگارینا رخت ماهیست روشن　　مهت از مشک تر پوشیده جوشن
تنی بس نرم تر داری ز قاقم　　دلی بس سخت تر داری ز آهن

ومن غزلیاته

تا تازه کنی بتا روان را | برخیز و بیار قوت جان را
یکروز بسوی باغ رو کن | تا روی بپوشی ارغوان را
آن تابش و روشنی نمانده | با روی تو ماه آسمان را

داوری شیرازی اسمش میرزا محمّد و او سوم پسر میرزای وصال شیرازیست اقسام شعرا موزون میکرده و صاحب مرآة الفصاحه اورا دیده است در وصف شاهنامه گفته

درود از خداوند با فرّ و داد | بروکین همه داستان کرد یاد
هنرمند دانای بسیار دان | حکیم جهان دیدهٔ کاردان
سخن سنج فردوسی استاد طوس | که چرخ برین خاک او داد بوس

من قصائده

چو بی پیرهن بنگری پیکرش را | ندانی ز سیماب سیمین برش را
بلطف و صفا جبرئیل است گوئی | فکنده ز زلف از دو سو شهپرش را
شترباناً باشتر نه عماری | که ما را از وطن شد دل فراری

و من غزلیاته

در دل تنگ نخواهم که هوای تو بود | حیفم آید که درین غمکده جای تو بود
چون سرم لایق همسایگی زلف تو نیست | چون اسیر زلف تو آن به که بپای تو بود

نابی

نابی همی گویند مولی زادگان مولا علی | دشمن مولای دین گوید همی مولی علی
خضر و الیاس اند در صحرا و دریا دستگیر | دستگیر هر دو در صحرا و در دریا علی
پای بست این دنیا یا غم است یا شادی | رست ازین دو هر کو جست در سرای آزادی

دشتی فارسی اسمش محمّد خان از اهل دشتستان و سالها سلسلهٔ او در آنجا حکومت داشته و خود او نیز در آنجا حاکم و مردی با کمال و با شعرا دوست لهذا از اطراف بنزد او میرفتند و از او متمتع میگردیدند و او در بعضی اشعار تخلص باسم میکرده و در بسیاری دشتی و صاحب مرآة الفصاحه اورا در راهی دیده من قصائده

بیار باده که در بزم چرخ شکل هلال | چو ساغری بنماید ز باده مالامال
خوش است باده بهر حال خوشتر است اکنون | که آخر رمضان است و اوّل شوّال
وداع روزه ملال و صداع افزوده | بیار باده ز خاطر ببر صداع و ملال

و من غزلیاتها

خنده ز لعل لب تو بس نمکین است | مرهم زخم دل است اگر نمک این است

دوانی فارسی اسمش جلال الدین محمّد بن اسعد الکازرونی الدوانی دوان قریه ایست در دو فرسخی کازرون دوانی در آنجا در نزد پدر علوم ادبیه آموخته بعد بشیراز آمده و سالها در آنجا تحصیل علوم نموده تا مسلّم عهد گردیده و تصانیف بسیار از او در آفاق منتشر است و در زمان دولت سلاطین آق قوینلو

قضاوت فارس با او بوده و او در اول حال بطریقهٔ اهل سنت و در اواخر بدل وجهد زیاد دین تشیع را اختیار نموده چنانچه در رسالهٔ خود ذکر کرده من اشعاره

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست   یکقدم بر هر دو عالم نه که کامی بیش نیست
بنور فطرت خود میرویم در ره عشق   چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا   اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی ز آزرد   سخنانم همه در عالم بالا خوانند

من رباعیاته که در مدح امیرالمؤمنین عم گفته

ای مصحف آیات الهی رویت   وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت   محراب دعای عارفان ابرویت

داعی شیرازی

اسمش سید نظام الدین محمود الواعظ الملقب بالداعی الی الله از سادات حسینی و بنوزده واسطه بزید بن علی بن الحسین عم منتهی واجداد او همه داعی لقب داشته و بترغیب شیخ ابو اسحق بهرامی شیرازی که شیخ او بوده بکرمان رفته و ارادت بشاه نعمت الله ورزیده و او مثنویات و رسائل بسیار از عربی و فارسی دارد از وست

بیا ای دل سفر کن گر هوای ملک جان داری   نداری در قدم یکگام لیکن صد زبان داری

و من غزلیاته

خدارا

خدارا عاشقان کعبه بربندید محملها   که گر شوق درون باشد شود نزدیک منزلها
عشق دردی است بنزد یک طبیبان لیکن   دردمندان همه دانند که او درمان است
تا نگوئیم چرا سجدهٔ آدم کردند   پردهٔ بیش نبود آدم و حق مسجود است
ای آنکه از خدا طلبیدی وصال او   آئینه صاف کن که به بینی جمال او
بی عشق هر که گفت که این راه ممکن است   بر ما نه لازم است شنیدن کلام او
چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن   مهل که از تو نشیند بخاطری گردی

دانش شیرازی

اسمش میرزا عبدالرحیم از سادات دشتکی شیراز و بقدر حال کسب کمال کرده قطعه در تاریخ وفات میرزا صدرالدین ابن النواب حاجی علی اکبر متخلص به بسمل گفته این چند بیت از آن است

آه کز جور زمانه رفت صدر از جهان   زین سپس جسم صدارت مانده بینی بی روان
سوخت از مرگش دل خلق جهانی زانکه او   پارهٔ دل بود و روح قالب و پیوند جان
دانش افزودم یکی چون سال فوتش خواستم   گفت صدر اکبر اندر صدر ایوان جنان

دانش شیرازی

اسمش میرزا لطف الله ولد مرحمت پناه حاجی سید محمد تقی از سلسلهٔ سادات انجوی است اوایل حال مدتی تحصیل علم نموده بعد مشغول نوشتن کتابهای چاپی میباشد خط نستعلیق را خوب می نویسد دو کتاب مختصر از حقیر که کتاب قطره و کتاب مرائی است بخط ایشان بطبع رسیده و گاهی در ابیات خود نامی از این حقیر

میبرد از وست

شد برقع روی چو مهش زلف شب آسا　　سبحان قدیر جعل اللیل لباسا
از دانهٔ خال سیه و دام سر زلف　　قد اسس للصید و للکید اساسا
کشتم از هجر رخ آن شوخ دل آزار زار　　تا بدیدم گشته از من دور و با اغیار یار
چون لبی از جان کشیدم ز آن بت طناز ناز　　در سر سودای او کشتم من غمخوار خوار
لب ز مدح داور آن آزادهٔ دلبند بند　　خود ز شیرین صحبتی دارد ازین اشعار عار
ساقی بوجد آمد و آغاز ناز کرد　　مطرب برقص آمد و ساز حجاز کرد
زاهد زمی ز روی ریا احتراز کرد　　صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

دانش شیرازی

اسمش مصطفی قلیخان از سلسلهٔ قاجار در نزد حکام فارس بمنصب ایشک آقاسی باشی مفتخر بود و با حقیر آشنائی میداشت شعر بسیاری گفته از وست

آفتاب آینهٔ طلعت درویشان است　　گردش نه فلک از همت درویشان است
پادشه با همه مکنت بر درویش گداست　　پاکی و راستی از طینت درویشان است
هر عجائب که تو بینی ز طلسمات جهان　　بشنو از من همه از خصلت درویشان است
خلوت خاص که روشن شده از صبح ازل　　همه از تربیت تربت درویشان است

درویش شیرازی

ملا درویش حسین در صنعت تذهیب ماهر بوده

وسیاحت

وسیاحت هندوستان نموده

رباعی

اوّل خط اگرچه زیب رخسار کند　　وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا دیگری کند بر خسار بتان　　آن کار کند که با آینه زنگار کند

حرف الذال المعجمة

ذبیح شیرازی

اسمش الحاج میرزا احمد چندی بهندوستان مسافرت کرده بعد بشیراز مراجعت نموده پس بزیارت عتبات عالیات رفته و در آنجا مجاور گردیده تا وفات نموده صاحب مرآة الفصاحه روزی در صغر سن او را دیده و در بعضی غزلیات ذبیحی تخلص کرده

من غزلیاتها

تو را در انجمن گفتم لب از بهر سخن بگشا　　پی صحبت نگفتم در بروی انجمن بگشا
پی تابوت من گفتم بیا از راه دلداری　　نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا
سر زلف عنبرینش چو شب دراز باشد　　ز رخش بروی دلها در صبح باز باشد
بره خودای ستمگر همه پارهای دل بین　　که بدین طریق ما را بتو شرح راز باشد
بجز این دل بلاجو که بود در انتظارش　　نشنیده ام کبوتر بکمین باز باشد
از خیال تیر و تیغ آن کمان ابرو ذبیح　　مست آن جان شد که هر دم سینه بر خنجر زند
چو شعله ز آتش غم در گرفته ام ساقی　　کجاست تا غمم از آب شعله ناک برد
فزون از هفت دوزخ گر نشو عشق اثر دارد　　دو عالم را چرا یک آه عاشق پر شرر دارد

ذرّهٔ شیرازی اسمش آقا بزرگ چندی شغلش قنادی بوده بعد ترک آن شغل نموده بشاعری و مدّاحی پرداخته با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی بسیار داشت بعضی نقل کردند که یکی از اهل زهد و عبادت و از زوا کراو را میشناختم این شعر را درشان او خواند بذره گر نظری لطف بوتراب کند باسمان رود و کار آفتاب کند **من غزلیاته**

از چه ای ماه نمی پرسی از آه دل من ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من

و بعضی این شعر را از او نقل میکردند

ذاتی شیرازی اسمش میرزا محمد حسین از سادات دشتکی شیراز است بشاغل دیوانی و ضبط بعضی از بلوکات اشتغال میداشت از او نقل شده رباعی

یاد تو مرا از دل پرخون نرود واندیشهات از خاطر محزون نرود
ویران شده خاک دل چه دامن گیر است هر غم که در آن نشست بیرون نرود

صاحب مرآة الفصاحه گوید که این رباعی چنانکه در حرف جیم گذشت منسوب بمیرزا جامی است لیکن چون نسبت بذاتی نیز داده شده در اینجا هم ذکر شد واللّه اعلم

ذوقی شیرازی معروف بآقا بزرگ ابن آقا محمد صادق شیرازی متخلص بکوکب و او را با کارگذاران دیوان سروکار بوده **من غزلیاته**

آنکه رو سوی تو آورد ز عالم ببرید وآنکه پا در ره تو خوکرد ز دربان بگذشت

ذوقی از بندگی پیر خرابات چه دید کز سر خواجگی ملک سلیمان بگذشت
بهر نثار یار نداریم غیر جان آن هم محقّر است و مزید خجالت است
عشق تو نهفتیم بدل عمری و آخر اشک آمد و از راز نهان پرده برانداخت

حرف الرّاء المهملة

روشن شیرازی میرزا عباسعلی جوانی است از اهل تجارت من غزلیاته

یارب انصاف ده آن دلبر یغمائی را کز جفا خون نکند این دل شیدائی را
سرو پیش قد رعنای تو اقرار کند کز تو آموخته ام شیوهٔ رعنائی را
هیچم از صحبت ابنای زمان سود نشد زین پس از کف ندهم دامن تنهائی را
بندهٔ همت آنم که بهیچو نخرد ملک اسکندری و دولت دارائی را
هر کرا دیده شد بروی تو باز دیده از دیدنت نگیرد باز
چشم بر روی هر که بگشایم جلوهٔ طلعت تو بینم باز
من ز کوی تو بر نتابم روی گر اهانت کنی و گر اعزاز
خلقی بفغان آمده از نالهٔ زارم وآن شوخ نپرسید که چون است فلانی

روشن شیرازی اسمش میرزا احمد ابن میرزا محمد متخلص بعالی و از سلسلهٔ سادات **من غزلیاته**

حلقهٔ کعبه سر زلف تو گر نیست بر آن از چه خلقی پی حاجات در آویخته اند

دلم یکقطره خون است و ندانم — چه سان گنجیده در وی یکجهان درد
ای کاش روز حشر نبودی که تا شود — او شرمسار خلق و من شرمسار او

راغب شیرازی اسمش میرزا غلامحسین شغلش انشاء و تحریر حکام بنادر با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی داشت **من غزلیاته**

دمی در خلوتی با دلستانی — به از عمریست اندر گلستانی
خواص جویبار چشم آن است — که بنشانی در آن سرو روانی

رخصت اسمش میرزا محمد حسین برادر کهتر میرزا محمد نصیر فرصت تخلص است که در فصل فا مذکور خواهد شد از و نقل شده

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد — زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد

رباعی

آن مه که نگاهش دل خود شاد کند — هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
در باغ اگر ببید مو آید — شاید ز دل واله من یاد کند

رونق شیرازی اسمش میرزا حسنعلی ابن میرزا علی اکبر متخلص به ثریاست و او ابن حاجی میرزا فتح الله نوری است و خود رونق تخلص میکرد من غزلیاته

چو ترک چشم سیاه تو عزم عربده کرد — هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشئهٔ چشمت چو دید زاهد شهر — بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد

راحت

راحت فارسی اسمش میرزا محمد حسین ابن میرزا احمد از اهل فسا و قاضی آنجا بوده و سفری بطهران رفته گویند کمال دانش و احوال و اخلاق نیک داشته **من قصیدته**

زلفین عنبرین برخت سایبان شده — یا مه بزیر میغ مستتر نهان شده
ماه دو هفته تکیه که مشک تر بود — شاخ بنفشه زیب گل ارغوان شده
یاقوت خوانم ار لب لعل تو بس خطاست — یاقوت کی چو لعل تو گوهرفشان شود

رامش فارسی اسمش سید رضا از اهل بورنجان کازرون و در شیراز توطن کرده و بعضی او را شیرازی و اصل او را کازرونی نوشته مردی خوش اخلاق و مدحتگر بزرگان بوده **من قصائده**

خواست نمود از خویش ایزد یکتا — گردیکی جلوه عشق گشت هویدا
ساکن و سایر از وست ساکن و سایر — خامش و گویا از وست خامش و گویا
مرد سخن سنج راز مانه بکین است — هر که چنان است تا گزیر چنین است
تیر حوادث سپهر را بکمان است — در گذر جان من همین بکمین است
زهی سرو مه طلعت مهر پرور — بت سنگدل دلبر سیم پیکر
از غمزه جان شکری و ز طره دل گسلی — دور از تو ام نه شکیب که آرام جان و دل
از طلعت تو بماه گفتم کنم سخنی — وز قامت تو بسرو گفتم زنم مثلی

نه ماه بی کلف است نه سرو سنک دل است
تو ماه بی کلفی تو سرو سنکدلی

رضای شیرازی اسمش حکیم شاه رضا از حکما و فضلا بوده در زمان اکبر شاه هندی بهند رفته و در آنجا زیست نموده من رباعیاته

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت
درویش بدهر پشت پائی زد و رفت

القصه بهر دو روز در کلشن عمر
مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت

ای سالک راه خانه سوزی میکن
وز شعلهٔ آن جهان فروزی میکن

بر عمر چه مقدار بود امیدت
در خورد همان کوشش روزی میکن

رشید فارسی از اهل کازرون و برادر ارشد کازرونی است بعضی در احوال او همین قدر نوشته که بعد از رشید الدین وطواط بلخی بوده و دیگری ذکر کرده که از معاصران عبد الرحمن جامی بوده و شرحی فارسی بر کتاب فصوص الحکم نوشته از وست

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند
دامنی باشد که او بر آتش من میزند

آشوب و غم و درد و بلا می طلبیدم
شاه آمدی ای عشق ترا می طلبیدم

[illegible]

رباعی

می میخورم و ندارم از مفتی باک
بندم سر شیخ و محتسب بر فتراک

چون خون رک مرا زمین خواهد خورد
من نیز خورم خون زمین از رک تاک

رحمت شیرازی اسمش میرزا عبد الله ابن میرزا محمود متخلص بحکیم

بحکیم که از ابناء میرزا شفیع متخلص بوصال است و او تحصیل علوم چند کرده و بالکمال شده و مشغول بطبابت است صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده و تا این سنه ۱۳۱۹ در حیات میباشد من غزلیاته

تا سر زلف ترا دلبری آئین آمد
هر بلا بود مرا بر دل مسکین آمد

رسم تو جور و جفا مذهب ما مهر و وفا
هر چه کفر است بر تو بر ما دین آمد

جز بروی تو بروئی نکند دیده فراز
هر که او را ز ازل دیدهٔ حق بین آمد

زخم را مشک زیان دارد و زینم عجب است
که دوای دلم آن طرهٔ مشکین آمد

کس ندانم که نظر بر رخ ماه تو فکند
که نه چون من بر خش اشک چو پروین آمد

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو
برداشت عکس مردمک دیده خال تو

ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک
در سر نمانده هیچ بغیر از خیال تو

خطت نوشته است مثالی بقتل من
با خون عاشقان برخ بیمثال تو

رضای شیرازی اسمش میرزا محمد رضا از نویسندگان ایلخانی فارس بوده از وست

هر چه گویم نی ز فکر است و خیال
نز طریق شاعری و قیل و قال

من نیم گوینده یاران کاتبم
عشق فرماینده و هم خاطبم

من بدست عشق چون گویم مدام
مست عشقم نیستم مست مدام

مستم و از مستی می بی خبر
مستیم را نیست اصلا درد سر

راز شیرازی اسمش میرزا ابو القاسم معروف بمیرزا بابا سالها تحصیل علم نموده و مواظبت از کار و اوراد و ریاضات و مجاهدات میبوده و در زمان خود رئیس سلسلهٔ ذهبیه و جمعی از اهل آن بلد و غیرهم باایشان ارادت داشته و تصانیف بسیار کرده و صاحب مرآة الفصاحه بسیار اورا دیده و بعضی حرفهای ایشان را شنیده من غزلیاته

از صد هزار دل یکی از اهل درد نیست　　از صد هزار نفس یکی ره نورد نیست
این درد عشق کوست دوای مسیح جان　　در خورد هرکدا صفت کوچه کرد نیست
کشته ام ز اسرار پنهان دو عالم با خبر　　تا که خود را بر در پیر مغان افکنده ام
چون ندیدم ز آشنایان جهان هرگز وفا　　طرح الفت با سگ آن آستان افکنده ام

من رباعیاته

در ملت عقل پیر داناست علی　　در مذهب عشق پیر بیناست علی
زین هردو چو بگذری مزن دم که بحق　　در عالم حق واحد یکتاست علی

روزبهان شیرازی اسمش محمد و پدرش ابو نصر بقلی و خود جامع علوم صوریه و معنویه و صاحب تصانیف متعدده و با شیخ ابو النجیب سهروردی مدتها بسر برده و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز موعظه مینموده و معروف بشیخ شطاح است از وست

اگر آهی کشم صحرا بسوزم　　جهان را جمله سرتا پا بسوزم

بسوزم

بسوزم عالم ار کارم نسازی　　چه فرمائی بسازی یا بسوزم

و من رباعیاته

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی　　در دیده توئی اگر نه بر دوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار　　در پیش تو چون سپند بر سوختمی
تا چند سخن تراشی و رنده زنی　　تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یک سبق از علم خموشی دانی　　بسیار بدین گفت و شنو خنده زنی

رازی فارسی از اهل شوشتر و در اوایل حال بشیراز آمده و در اینجا اعتبار تمام یافته بعد از اینجا باذربایجان و عراق روانه شده و آخر الامر در اصفهان وفات کرده از وست

زدی آتشم بجان و ز منت خبر نباشد　　خبرت شود زمانی که ز من اثر نباشد

الحاج میرزا سید رضی شیرازی ابن الحاج میرزا علی ملقب بفخر الدوله تحصیل مقدمات علمیه و خطوط خصوصاً نستعلیق کرده پس از شیراز بطهران رفته و بخدمات دیوانی اشتغال نموده و گاهی بمناصب عالیه رسیده و صاحب مرآة الفصاحه اورا دیده از وست

از لالهٔ خود رو چو شود دشت بهشتی　　از لاله رخی باده ستان بر لب کشتی
من قدر وصال تو شناسم ز پس هجر　　چون دوزخئی را که ببخشند بهشتی

بر باد مکن تکیه که این بالش زر دوز   روزی دو بدل سازدش ایام بخشتی

روحانی شیرازی اسمش میرزا عبدالوهاب متخلص بیزدانی ابن وصال است آثار ترقی از جبهه‌اش آشکار از اوست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی   روز مرا سیه چو شب تار میکنی
شب عهد میکنی که دهم بوسه‌ات بروز   چون روز یادت آورم انکار میکنی
از هجر نقطهٔ دهن خویشتن مرا   سرگشته تا بچند چو پرگار میکنی

روشن فارسی اسمش باباحسن ابن محمد باقر ملقب بروشن علی از اهل جهرم فارس و از طایفهٔ خاکسار و مرید پیر جلال الدین حسین است و بسیاری از بلاد ایران را سیاحت کرده و تا سنهٔ ۱۳۱۵ سی و پنجسال از عمرش گذشته از اوست

تو مرغ لامکانی این مکان بگذار و بالا رو   بقاف قرب حق مسکن بباید مرغ عنقا را
طلسم ما و من بشکن دوئی بگذار و واحد شو   زیکتائی توان دیدن جمال یار یکتا را
نظر بر لوح دل کن صورت الله را بنگر   که ظاهر بر تو سازد سر هر پنهان و پیدا را

ایضاً

ای عاشقان تجلی انوار بنگرید   بیدل شوید و دلبر عیار بنگرید
تا چند در زمانه گرفتار صورتید   هان پرده بردرید و لب یار بنگرید
از اختلاف مائی و اوئی برون روید   یک بین شوید و واحد دادار بنگرید

ایضاً

مصفی

مصفی گر شود از زنگ باطل قلب انسانی   برو بس مطلب حق منکشف گردد بآسانی

رضای فارسی وهو الحاج میرزا محمد رضا الملقب بصدر السادات من اهل کازرون چندی در عتبات عالیات مجاورت نموده و مدت دو سال در طهران قرین عنایت سلطان بوده و یکسال در اصفهان توقف کرده و چندی در حجاز و هندوستان و خراسان بسر برده و اغلب در شیراز متوقف است و صاحب این تالیف مکرر او را ملاقات نموده و سلسلهٔ سیادت ایشان چنانچه خود نوشته این است محمد رضا ابن الحاج میرزا رفیع بن محمد نبی بن محمد رفیع بن محمد رضی بن علاء الدین ابن المیر سید رضی بن الشاه میرزا بن شاه حمزه بن رضا الله بن عطاء الله بن سلام الله الاحمدی ابن نظام الدین بن قوام الدین بن شرفشاه بن عربشاه بن ابو القاسم احمد الشعرانی بن ابو الحسن علی العریضی ابن الامام الهمام ابی عبدالله جعفر الصادق علیه و علی آبائه السلام من قصائده

باغ نظر امروز ثمر در و گهر کرد   شهزاده اویس مگر از لطف نظر کرد
تا موکب اجلال ملکزادهٔ ایران   خورشید صفت جانب این بوم گذر کرد
بوم و بر این ملک همه باغ و چمن شد   خلاق جهان خلق مگر خلق دگر کرد
عدل پدرش مملکت آراست چو فردوس   نیکوتر از آن عدل پدر نظم پسر کرد

ایضاً

شد فصل بهار و بجهان عشرت جام است   در خانه خزیدن دگر امروز حرام است

از نالهٔ قمری همه سو شور نشور است — وز نغمهٔ بلبل همه جا یوم قیام است

ومن غزلیاته

جان بهوات باختم بهتر ازین نبرد کس — زندهٔ جاودان شدم بهتر ازین نبرد کس

ما که حیات جاودان یافته ایم در ازل — حاصل از آن می است کش تا ابد نخورد کس

رحمت فارسی کازرونی اسمش آقا سید علی معروف بآقای مجتهد ابن المرحوم الحاج سید عباس الفقیه المجتهد که در حرف عین انشاء الله ذکر او خواهد شد جناب رحمت مزبور مدتی مدیده در شیراز تحصیل علومی چند نموده بعد از آن بعتبات عالیات منتقل شده در آنجا نیز مدتی تحصیل نمود تا بحد کمال رسیده بکازرون معاودت کرده اشتغال بتدریس و اقامهٔ نماز جماعت و مرافعه دارد و اشعار عربیه و فارسیه را نیکو میگوید من مخمسة بالفارسیه

دوش رسید این ندا ز غیب بگوشم — کز جذباتش نه عقل ماند و نه هوشم

چون خم می از شراب شوق بجوشم — لیک بلب از بیان عشق خموشم

آری ناید بیان عشق بگفتار

کی شده محبوس در رسوم علایق — آمده مأیوس از علوم حقایق

بسته دل و دیده در حجاب مضایق — دور ز خلاق و آشنا بخلایق

گشته مکین در سرای عالم پندار

رسوای شیرازی اسمش معلوم نشد از وست

بکش خنجر که جان بهر توای نامهربان دارم — تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم

رضای شیرازی بعضی نوشته که خامه اش را منصب جادو طرازی است

مست عشق توام از خود خبری نیست مرا — در ره عشق ز هستی اثری نیست مرا

از جگر تیر بلا را سپری ساخته ام — تا نگویند حریفان جگری نیست مرا

دستم بدامن تو ستمگر نمیرسد — آنجا که پای تست مرا سر نمیرسد

کافی است تیر غمزه شهیدان شوق را — اینجا سر ستیزه بخنجر نمیرسد

بجانم کرغمش همدم نبودی — مرا در عشق کس محرم نبودی

رمزی شیرازی اسمش معلوم نشد این رباعی را در هجو ملا شکوهی گفته

ای فکر تو نظم را چو مهتاب و کتان — شعر آمده از شومی طبع تو بجان

بخشای بشعر و بر سخن رحمی کن — الفاظ بماتم معانی منشان

رضی شیرازی اسمش سید مرتضی از سلسلهٔ سادات در اواخر حال از صحبت ارباب دولت و ثروت پا کشیده از وست

هر چه بیداد می پنداشتم آن داد بود — خصمی افلاک ما را سیلی استاد بود

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب — جهان و هر چه در وست از تو یار از من

حرف الزاء المعجمه

زلال شیرازی اسمش میرزا محمد رحیم ابن میرزا سید علی

کرشغل بکتب داری داشت وخود زلال تحصیل علم کرده وفاضل وپیشناز کردیده
وباصاحب مرآة الفصاحه آشنائی داشت من قصیدته

چون شاخ بقم خون بعروق ازتشده خشک — شریان ندهد هیچ نشان چون ضربان را
کر ازسر بزغاله کذشته است غزاله — پر شیر چرا میکندش کاسهٔ خوان را
در مجمر زرین بنکر آتش سوزان — چون افعی پیچان همه سر داده دخان را
سیماب فرو ریخت همی ابر بکهسار — یا کرده پر از سیم همه کون ومکان را

زکی شیرازی اسمش عبدالله بن ابی تراب از فحول فضلا وحکما وعرفا
وجمعی از افاضل مثل قاضی ناصرالدین بیضاوی وقطب الدین علامه وعبدالله برغش
در نزد او تحصیل میکرده وقاضی بیضاوی کرامتی از او نقل کرده که بعد از وفات زنده
ومسائل علمای مصر را جواب کفته بعد درکذشت وباین جهت او را ذوالموتین کفته اند از وست رباعی

درعالم بیوفا دویدیم بسی — بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی
تا زانهٔ روزکار خوردیم بدهر — از دست دل خویش نه از دست کسی

زلالی شیرازی از شاکردان اهلی شیرازی بوده در اوایل حال بهندوستان
رفته تا آخر الامر در کجرات وفات کرده من غزلیاته

بی رخش غم نیست کر از سینه جان بیرون شود — عشق با جان است میترسم کر آن بیرون شود
ای ساربان جانان محمل مران بسرعت — تا بازماندکان را خار از قدم برآید

حاجی زمان شیرازی مردی کفش دوز بوده لیکن بجهت کمال او نجبای
آن ولایت در دکان او نشسته با او صحبت میداشته اند از وست

جام بلور را ز خم شراب بر آمد — ماه فرو رفت وآفتاب بر آمد

زینتی فارسی بلیانی معاصر اوحدی بوده وتحصیل کمال در استراباد نموده

بکف تیغ جفا سوی عتاب آلوده می آید — من از هجران او جان داده او بیهوده می آید

حرف السین المهملة

سعید فارسی اسمش میرزا علی محمد از اهل ظفرآباد است که در دو فرسخی
شیراز واقع است در زمان خود معروف ومشهور بود من غزلیاته

این زلف خم بخم برخت سایه افکن است — یا شام تیره همدمش روز روشن است
مژکان وچشم وخال تو تاراج میکنند — ایمان وصبر وتاب وقراری که با من است
فغان که یار من امروز یار اغیار است — بدوست دشمن وبا دشمنش سروکار است
نهال مهر برید ودرخت کینه نشاند — وفاش کم بود اما جفاش بسیار است
چرا چو بلبل بیدل فغان ز دل نکشم — که جای آن کل رعنا بدامن خار است
وعدهٔ وصلم مده جانا طمع خامم مکن — جان اکر خواهی ز من بستان وبدنامم مکن
طفل نادانی بریزی عاقبت خون سعید — همچو کنجشک از فریب دانه در دامم مکن

سحاب فارسی اسمش سید نعیم بن سید عفیفا از اهل تبریز

وشیخ الاسلام آنجا بوده صاحب مرآة الفصاحه خود او دیوان اورا که مشتمل
بر مثنویات وغزلیات وقصائد ومراثی بود دیده من قصائده

یاد کار رجم دکر عرش برین شد — تکیه زن بروی مکر روح الامین شد
ساحت کلشن زسرو ولاله وکل — جنت فردوس وقصر حور عین شد
چواز وثاق زدم زین برخش راه سپار — شدم زبهر سفر بر براق عزم سوار
هنکام شب که کشت سوی باختر روان — رایات موکب شه خاور بآسمان

من غزلیاته

بدوستی که کرم میدهند عالم را — بهاش می ندهم صحبت تو یکدم را
چنان زذوق خدنک تو میطپد دل من — که فرق می نکذارد ز زخم مرهم را
صورت خوبان بدیدم هرچه در آفاق بود — صورت دلدار ما دیباچه اوراق بود
منکه رفتم زخود از کردش چشم سیهش — چون کنم کر من زار بفیند نکهش

من رباعیاته

ای دوست درین دوروزه عمر فانی — تا چند کرفتار هوس میمانی
از چاه هوس برآ چو یوسف که کنی — در مصر بقا تا ابد سلطانی

ساکت شیرازی

اسمش میرزا غلامرضا ابن کربلائی زین العابدین
زارع در نستعلیق از خوش نویسان محسوب میشود من غزلیاته

روزکاریست که سودای بخت مذهب ماست — سر وجان بذل نمودن برهت مطلب ماست
از کعبه واز زهد وز سالوس برستیم — در میکده با بربط ومعشوق نشستیم
در انجمن ومحفل عشاق تو ساکت — کو فاش که ما مست ز صهبای الستیم
به پیش من مکو زاهد حدیث کفر ودین دیکر — که غیر از عشق روی وموی او دکر نمیدانم
کهی تسبیح در دست وکهی زنار در کردن — کهی در کعبه ومسجد کهی در دیر رهبانم

من رباعیاته

کردت دهد تورا با یام بهار — با ساده رخی دمی بطرف کلزار
خوشتر بود از جنت وفردوس نعیم — این نقد بکیر ودست ازآن نسیه بدار
آن ترک پسر که کج نموده کلهش — غارتکر دلها شده چشم سیهش
قتال جهان کشته بچشم وابرو — کو تا که خبر نباشد از پادشهش

سهای شیرازی

اسمش محیی الدین ابن میرزا محمد علی تخلص بهاست من غزلیاته

آن ماه روش بنمود رخ از نقاب نیمی — یا شد عیان ز مشرق از آفتاب نیمی
بر دار کف حریفان دل ساقیا بیکبار — نیمی دو چشم مستت ذوق شراب نیمی
دلهای عاشقانت همچون سها ز لفت — نیمی ز عشق در تب بی صبر وتاب نیمی

سیار شیرازی

برادر کهتر ابو الحسن تخلص ثابت شیرازیست من غزلیاته

کدام دل که ز غمت کباب نشد — کدام سینه که از حسرت تو بریان نیست

تو گر بحسن و جوانی فزونی از یوسف　　اسیر عشق تو هم کم ز پیر کنعان نیست
اگر چه دین ز کفم رفت عشق یارم هست　　هزار شکر که این هم بود اگر آن نیست
اگر بغمزه کشی هم بخنده جان بخشی　　که گفته است بقا در لب تو پنهان نیست
بسوی کعبه تو ستیار را مخوان واعظ　　که کعبهٔ دل او غیر کوی جانان نیست

ساری شیرازی اسمش علی اکبر مردی فقیر مشرب و خوش حالت بوده در اوایل حال ملبس بلباس فقر شده و بسیاحت رفته باز بشیراز آمده و غالباً مسکن خود را در تکیهٔ هفت تنان و چهل تنان قرار داده من غزلیاته

راحت ما محنت و الم است　　شادی ما درد و عشق و غم است
ما بجنب بقای او فانی　　پیش بودش وجود ما عدم است
شاد از آنیم که نه من جامه دریدم تنها　　چاک از دست غمت پیرهنی نیست که نیست
درین ره آنکه نهد پای سر دهد بر باد　　براه عشق شدن کار سرسری نبود
همی نه چون تو نباشد بخیل آدمیان　　گمان من که باین دلبری پری نبود
ز آندم که قد و زلف و رخ خوب تو دیدیم　　سرو و گل و سنبل شده در دیدهٔ من خوار
ز آدمی دل اگر ربوده پری　　تو بشوخی دل از پری ببری
ایکه در فکر سیم و زر چو مهی　　خبری از جهان بجز کفنی
ایکه از کشت جهان طالب حاصل باشی　　آید آن روز که در زیر زمین گل باشی

سالک

سالک فارسی ملقب بمرشد کازرونی اسمش آقا محمد صادق ابن آقا محمد حسین صاحب مرآة الفصاحه او را دیده از وست

هر آنکس اگر از سر قضا شد　　بچوگان قدر گوی رضا شد

سلامی شیرازی اسمش حاجی اسدالله مردی است زراعت کار از وست

شنیده ام که قضا شست در کمان نکند　　که تا ز اهل دلی یکدلی نشان نکند
ز تیر حادثه آماج خود هر دم　　هر آن دلی که بجود دهر کز این کمان نکند

سحاب شیرازی اسمش آقا محمد تقی ابن الحاج محمد مهدی متخلص بحجاب که گذشت سحاب مردی بود ادیب و از زبان انگلیسی با خبر او مکرر مسافرت بهند کرده صاحب مرآة الفصاحه او را دیده شخصی معقول و مؤدب بود من قصیدة له فی مدح امین السلطان میرزا علی اصغرخان که بعد ملقب بصدر اعظم شده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول　　قوام ملت و دولت مدار حکم دول
بجنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر　　بنوع هر شرف از عین ذات گشته مثل

ساکت فارسی اسمش میرزا ابراهیم نیریزی ادیب و فاضل و خط نسخ را نیکو کرده و نثر و نظم مطبوع دارد و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی زیاد دارد و بشغل کتابت و معلمی اشتغال دارد و بسفر طهران و غیر آن رفته از وست

سفله باشد چرخ و جز بر طبع سافل نگردد　　یکدم از آزار عالی همتان غافل نگردد

کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا — انگه طبعش جور باشد هیچگه عادل نگردد
بر متاع جهل هر جانب هجوم آورده مردم — سوی سوق معرفت جز اهل دل مایل نگردد

سهیل فارسی اسمش میرزا لطف الله و الدش ملا عسکر ابیوردی شیرازی است لیکن در فسا ضابطی و عاملی نوبندکان و سایر قریهای آنجا میکرده و سهیل در آنجا متولد شده و بعد در شیراز متوطن گردیده و خطاطی و صورتگری و ندیمی پیشه داشته و مدتی بریاضات مشغول گشته بصاحب مرآة الفصاحه کمال انس و آشنائی دارد من غزلیاته

گاه از هجر تو نالم گهی از زاری دل — حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تو دل باز ترا میطلبد — گو چه سازم دگر از دست طلبکاری دل
بسکه بنمودی نگارا دلبری — کردهٔ ما را ز دین و دل بری
گرد شمع رویت ای زهره جبین — خلق چون پروانه بینم مشتری
حور عینی می ندانم یا ملک — آدمی زادی ندانم یا پری
آفتاب از شرم می ناید برون — گر برون آئی بدین خوش منظری
مردهٔ صد ساله یابد زندگی — گر تو عیسی دم ز خاکش بگذری
رسم تو ناز و عتاب است و ستم — کار ما عجز و نیاز و چاکری
بیم آن باشد که از جورت دلم — عالمی بسوزد ز آه آذری

بادل

با دل چون شیشه نتواند سهیل — با تو سنگین دل نباید آوری

من رباعیاته

عشاق در آرزوی رویت تا چند — سرگشته و آشفته چو مویت تا چند
بنما رخ و آسوده بفرما همه را — آخر خلقی در آرزویت تا چند
میرفتی و خلقی از جفایت مدهوش — می آمدی و تمام در جوش و خروش
برخاستی و زدی بدلها آتش — بنشستی و کردی آتش دلها خاموش

ساکت شیرازی اسمش میرزا کوچک و شغل او بزازی بوده من غزلیاته

ای که با یاری و غیری بکمین نیست ترا — فرصت باد که عیشی به ازین نیست ترا
جوهر جان را سپند مجمر دل ساختم — بهر دفع چشم زخم روی جانان سوختم
بهم ربط من و او سایهٔ خورشید را ماند — با او پیوسته ام اما زمین تا آسمان دورم
نیم منت کش ظرف بلور و چینی خویشان — بدستم تا سفالین کاسه خود هست فغفورم

سائل فارسی معروف به آقا جانی و اسمش محمد سعید از اهل قیر و کارزین و برادر محمد تقی خان که حکومت آنجا را میکرده و سائل مردی خوش محاوره و حراف بوده

من قصائده

در جلوه و شوخی پری اندر روش کبک دری — در که پلنگ بربری در دشت آهوی خطا
بست آن سمند تندرو هنگام جستن گاه دو — چون یوز آهو در جلو چون آهوی یوز از قفا

من غزلیاته

از ساکنان میکده کی سر زند کین کسی   صاف است دل با عالمی ندان درد آشام را
رفتیم رفته رفته زکویش بدین امید   کاید کسی زجانب او در قفای ما
نه پای رفتنم اکنون نه بال پرواز است   ازین چه سود که برمن در قفس باز است
کشد به یک نهم چشمت این چه افسون است   لبت کند زکرم زنده این چه اعجاز است
مران زباغ سرکوی خویش سائل را   که گلستان تو را بلبل خوش آواز است
زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند   در هر کمند او دل آزاده به بند
جز خال چون سپند تو بر روی آتشین   ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند
بی گل رویت چه بهار و چه دی   بی لب لعل تو چه خون و چه می
بغیری مهربان با ما بکینی   چرا با او چنان با ما چنینی

ساغر شیرازی

اسمش حاجی شیخ محمد ابن شیخ مؤمن اصل او از عرب خزاعه است و امامت مسجد جامع عتیق شیراز باایشان تعلق داشته من غزلیاته

کر بت بصدق دل عرضه کنی نیاز را   به که بزرق در حرم جلوه دهی نماز را
نیافتیم زعیش جهان بجز حسرت   فروختیم بدنیا اگرچه عقبی را
از گدائی در میخانه شاهی کن طلب   واندر آن درگاه یکسان بین گدا و شاه را
مرا خون شد زهجرت کردلی بود   تو را ویرانه شد گر منزلی بود

اگر صحبت دردی کشان کناره کنم   بروی پیر مغان چون دگر نظاره کنم

من رباعیاته

ساغر غم هجر با رهبر من و تست   این محنت و انتظار بهر من و تست
عالم همه سرخوش شدند از بادهٔ وصل   این درد سر و خمار بهر من و تست

ساغانی شیرازی

اسمش میرزا حسن ابن میرزا حبیب تخلص بقاآنی میباشد ولادتش در شیراز و در طهران کسب کمال کرده اشعار سست من قصائده

آمد بهار و باد صبا مشکبار گشت   نی نی بهشت آمد و نامش بهار گشت
گل بر شکفت از اثر باد نوبهار   نی نی ز شاخ آتش طور آشکار گشت
خط بنفشه رایحهٔ مشک تر گرفت   نی نی برنگ و بوی خط و زلف یار گشت

من غزلیاته

ز چشمت آنچنان مست و خرابم   که سرمستی نمی بخشد شرابم
بر یاد لب و روی تو شب تا بسحر مستم   نی مست می تلخم کز شیر و شکر مستم
بر طرّه گره بفزا بر جبهه گره کم زن   چندانکه گره خواهی بر طرّهٔ پر خم زن
بر هم زدن ار خواهی یک لحظه دو عالم را   آن طرّهٔ پر چین را دستی زن و برهم زن
سرفراز است پیش هر نظری   هر که در پای دوست داد سری

سیّد شیرازی

صاحب مرآة الفصاحه گوید که او را دیده ام

وبخاطر می آید که اسمش سید ابو القاسم وشغلا قلمدان فروشی بود ومن قصائده در مدح امیر المؤمنین ع

در پرده ذات پاک ولی پرده گفته اند   ذات خدا نموده تجلّی درین لباس

ومن غزلیاته

ما راز دل خویش به بیگانه نگفتیم   طغیان غمت کرد عیان راز نهان را

ومن مراثیه

ای چرخ بر جفای تو حد و حساب نیست   در کار تو خلاف تو فعل صواب نیست

هرگز نشد شکسته دلی از تو کامیاب   از کینهٔ تو نیست دلی کو کباب نیست

خلق از تو شاکی و تو با فعال خود عجول   هیچت فلک ز فعل غلط اجتناب نیست

بهر عزیز فاطمه جز کربلا مگر   پر آب منزلی بجهان خراب نیست

رخساره که غرقه بخون کرده مگر   بهتر هزار مرتبه از آفتاب نیست

ای چرخ آن سری که بدوش رسول بود   جایش زکین بمجلس شرب شراب نیست

ای دیده خون ببار همه عمر ازین الم   کاندر جهان غمی چو غم آن جناب نیست

بر حالت غریبی او قطره ببار   کین قطره روز حشر کم از دُرّ ناب نیست

ای شیعه ز آب دیده بشو نامه سیاه   کین نامه شستن از قطرات سحاب نیست

سعید فارسی از اهل کوار که از بلوکات فارس است بعضی نوشته اند که او مردی امی بوده من غزلیاته

چه حاجت

چه حاجت بر تماشای گلستان در بهارستم   گل اینجا غنچه اینجا لاله اینجا نوبهار اینجا

سرور و شادی از تو نالهٔ اندوه گمین از من   خرامیدن بناز از تو نگاه واپسین از من

سفیر شیرازی اسمش محمد نبی خان در اوایل تجارت میکرده پس بطهران رفته و از سلطان فتحعلی شاه لقب خانی یافته و بسفارت هندوستان رفته بعد بشیراز آمده و چندی وزارت فرمانفرما حسینعلی میرزا نموده این شعر از اوست

شعر آنچنان بگو که اگر خصم بشنود   خود را از آفرین نتواند نگاه داشت

سیاقی فارسی اسمش نظام الدین علی در مبادی حال استیفاء الکاء کوه گیلویه و کازرون با او تعلق داشته تا بالاخره منصب وزارت کل فارس را یافته و در علم سیاق بر دیگران تفوق داشته و کتاب فتوحات شاهی را تصنیف کرده وقتی در قصبهٔ بهبهان تتبع غزلی اتفاق افتاد این مطلع را بی تامل انشا نموده

هر که دردی بر دل از یاری ندارد مرد نیست   زن به از مردی که از یاران صاحب درد نیست

سعدی شیرازی اسمش شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله پدر و مادرش از نژاد علما و فضلا بوده چنانکه خود میگوید

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند   مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

مولی سعود کازرونی که جد اعلی سعدی بوده همت بتربیت او گماشته و او بعد از استکمال علوم رسمیه از شیراز بسیر و سیاحت رفته و مدتها در این کار بوده و جلال الدین

رومی صاحب مثنوی را در روم و امیر خسرو دهلوی را در هند ملاقات نموده و بارها بمکه رفته و ارادت بشیخ شهاب الدین سهروردی داشته و بعد مراجعت بشیراز نموده مدتی در مکانی که اکنون مدفن اوست انزوا اختیار کرده و چون ظهورش در زمان سعد زنگی بوده بسبب خصوصیت با او سعدی تخلص نموده و اشعار او مشهور و محتاج بذکر نیست الا آنکه این غزل از او نوشته شد

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست
بغنیمت شمرای دوست دم عیسی صبح تا دل مرده مگر زنده کند کین دم از وست
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست
بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است بارادت بکشم درد که درمان هم از وست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از وست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم از وست
پادشاهی و گدائی بر ما یکسان است که برین در همه را پشت عبادت خم از وست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از وست

سلمان شیرازی

معروف بفارسی اسمش قبل از اسلام روزبه و در اینکه آنجناب از اهل کدام بلد است اختلاف بسیار است و ما که او را شیرازی نوشتیم نظر بحدیثی است که شیخ صدوق ره در اکمال الدین روایت کرده که جناب امیر المؤمنین ع

او فرمود

با او فرمود یا ابا عبد الله الا تخبرنا بمبدء امرك فقال سلمان والله یا امیر المؤمنین لو ان غیرك سئلنی ما اخبرته انا کنت رجلا من اهل شیراز من ابناء الدهاقین الخ فضائل و مناقب آنجناب زیاده از آن است که بتقریر و تحریر درآید و در همان حدیث است که در نامهٔ که در خانهٔ او بقدرت الهی آویخته شده مرقوم بود یا روزبه انت وصی عیسی و صاحب تاریخ گزیده او را از نسل منوچهر پادشاه عجم دانسته و در این ازمنه جناب حاجی میرزا حسین نوری مازندرانی کتابی تالیف کرده در احوال آن بزرگوار مسمی بنفس الرحمن فی فضائل سلمان هرگاه کسی بخواهد بآن رجوع نماید و در آن کتاب از مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی آورده که در غزوهٔ خندق مردم حفر خندق مینمودند و انشاد شعر میکردند سوای سلمان پس پیغمبر دعا کرد که خدایا روان کن زبان سلمان را و هر چند بر دو بیت از شعر باشد پس سلمان بدعای آنحضرت انشا نمود

ما لی لسان فاقول شعرا اسأل ربی قوة و نصرا
علی عدوی و عدو الطهرا محمد المختار حاز الفخرا
حتی انال فی الجنان قصرا مع کل حوراء تحاکی البدرا

پس مسلمانان صدا بلند کردند و هر قبیلهٔ از آنها گفت سلمان از ماست پس پیغمبر ص فرمود سلمان منا اهل البیت و نیز در آن کتاب از زمخشری نقل نموده که او این شعر را نسبت بسلمان داده

ابی الاسلام لا اب لی سواه

اذا افتخروا بقبیل او بنسبهم الی غیر ذلک

ساکت فارسی از اهل بهبهان و ندیم میرزا قوامای بهبهانی است از وست

آشنا با جان شدن بیگانه از جانان خطاست   هر که از جان گشت بیگانه بجانان آشناست

سحاب فارسی از اهل ارسنجان که قصبه ایست از فارس اسمش حاجی میرزا غلام رضا ولد میرزا حیدر علی است که از طرف مادر سیادت دارد این قطعه از وست

گر شوی مانندهٔ بهرام گور   گور نخجیر آوری با صد غرور
گور را امروز نخجیر آوری   عاقبت فردا شوی نخجیر گور

ملک و اموال و عیالات بما یار نشد   همره ما کفنی هست که بر خود بستیم

سامی فارسی اسمش ملا بابا از اهل قصبهٔ کازرون بعضی اصحاب این کتاب نوشته که او دیوان بزرگی دارد و صاحب این کتاب پسر او را که مردی فاضل و مورخ و مسمی بملا علی بود ملاقات کرده ام من اشعاره فی نعت النبی صلعم

رسولی که فرض است تعظیم او   جهان را مدار است از میم او
از و مرتبت کاخ افلاک دید   از و منزلت تودهٔ خاک دید
پیام آور حضرت داور است   سوی خلق ازین راه پیغمبر است
خدا را بهر کس نماینده اوست   خدائی خداوند هر بنده اوست
نخست آفریدندش از نور پاک   پس از نور او روشنی دید خاک

نبی است

نبی است اگر نقش ذاتش قلم   نمیشد عیان ماسوا از عدم
نبودی گر آن نور بودی هنوز   سیه همچو گیسوی شب روی روز
زمین و زمان را گر آبی بروست   ز تشریف خاک سر کوی اوست
خدایش چو در راستی دید راست   جهان کرد زآن رکن توحید راست
نخست از جهان ساز چون دید ساز   نخستش زبان شد بتوحید باز
ملایک شنیدند توحید او   خدا را بدیدند از دید او
دل از بندگی اول آزاده کرد   خدا دید و خود را خدا داده کرد
ز بالا پس از آنکه شد نور گیر   شد او نور افشان ز بالا بزیر

سروش شیرازی اسمش میرزا محمد شغلش طبابت و جراحی از معاصرین است و با فقیر الفتی داشته دیوان مختصری دارد این چند بیت از اوست

دل میکند هوای لب روح بخش او   مسکین مگس نگر که گرفتار قند اوست
با سرو بوستان و گلستان چه حاجت است   آنرا که در نظر رخ و قد بلند اوست
آنکه در زنجیر زلفش صد هزاران دل بود   رستن دل از کمند زلف او مشکل بود
در سرم نیست بجز شور تو سودای دگر   در دلم نیست بغیر از تو تمنای دگر
ما رشتهٔ صد دانهٔ تسبیح گسستیم   تا دل بسر زلف چو زنار تو بستیم
باز آن جان جهان از ره شیراز آمده   یکجهان جان در تن ما بیدلان باز آمده

از طره اش کشود چو باد صبا کره   بکشود از زمانه و از کار ما کره

من رباعیاته

ای نالهٔ شبکیر چه شد آن اثرت   ای آه دل سوخته چون شد شررت
ای باد سحر خیز که رفتی بر دوست   چون شد که دگر باز نیامد خبرت

میرزا سلیمان فارسی از اهل فسا ملقب بملا باشی ولد آقا اسد الله ملا باشی از وست

رباعی

گویند گروهی که علی هست خدا   این قول یقین دان که بود عین خطا
در حق علی گفته رسول دو سرا   او حق نبود ولی ز حق نیست جدا

سامی شیرازی اسمش معلوم نشد

حیران اید گشت دمی هر که ترا دید   گر نیست ز من باورت آئینه گواه است

سمیعای فارسی در بعضی از اعمال فارس قاضی بوده

آب و آتش را بهم گر آشنائی مشکل است   جمع دریا قوت چون گردد جدائی مشکل است

سمیعی فارسی از اهل لار بوده بعضی گفته در صنعت کوزه گری مهارت کامل داشته از وست

جان بلب آمده و دیدهٔ امید براه   رنجه کن پای که جای نگرانی دارم

سراب فارسی از اهل نیریز اسمش سید محمد برادر آقا سید نعمای شیخ الاسلام که سابق ذکر شد سراب به تیر خطا در شباب مقتول گردیده از وست

پسری گل رخی و سیم اندام   برده از من به دلبری آرام
زلف لرزان فتاده بر دوشش   کرده روز مرا سیه چون شام
همچو صیاد قصد او کردم   او فتادم چو صیدش اندر دام

حرف الشین المعجمة

شوکت شیرازی بعضی شکوه نوشته اسمش شمس الدین حسن از نجبای فارس است در ابتدای سن کسب علوم کرده پس بطهران رفته در آنجا سکونت نموده

من قصائده

غرابی است گوئی دو زلف سیاهت   که شد بر لب شکرین تو راغب
شنیدم که طوطی شکر دوست دارد   غراب شکر دوست هست از غرائب

و من غزلیاته

مرا بشارت فردوس میدهد زاهد   مگر بغیر سر کوی دوست جائی هست
دیدم آن طوق گریبان تو در اول صبح   راستی مشرق خورشید جهان آرا بود
ناله را در دل سختش اثری شوکت نیست   آزمودیم دلش سخت تر از خارا بود
خوبرویان چو سر زلف دوتا بگشایند   دل یک سلسله را بند ز پا بگشایند
گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی   فرنگی زاده خونی کافری زنارگیسوئی

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش   که گوئی بر لب آب بقا بنشسته هندوئی

دو پستانش ز چاک پیرهن دیدم بدل گفتم   تماشا کن که سرو ناز بار آورده لیموئی

شکوهٔ شیرازی اسمش میرزا عبد الحمید والدش علی‌محمد خان اصلاً از قصبهٔ فیروزآباد بوده و در آنجا حکومت را بارث داشته لیکن خود مجرد و اغلب بلاد ایران را گردیده و بهرهٔ کامل از عربی و عجمی و حکمت طبیعی و الٰهی و نظم و نثر داشته

ز ابری از دل دریا چو گردون خیمه بر دنیا   گهر آمیز و گوهر ریز و گوهر خیز و گوهر زا

بپوید نرم بر گردون بگرید زار در هامون   بنالد زفت بی اندُه بغرّد سخت بی پروا

بنگر آن را د ترک چین را   کامیخته با گره جبین را

هر سو بحوالی دو زلفش   بگرفته کمان کشی کمین را

جهان بنگاه دیوان است و هر کو نیست دیوانش   الا ای راه رو بهراس از این بنگاه دیوانش

ای زلف دلربای که پرچین و پرخمی   پیوسته دام آهو و زنجیر ضیغمی

پیچیده تا میانش چون مشک تبتی   تابیده بار خانش چون مار ارقمی

شاهد فارسی اسمش حاجی آقا میر محمد موسی اصلش از قریهٔ ایزدخواست صاحب مال و منال و عزت بوده از وست

دل ز کف رفت و نیامد بکفم دامن دوست   قیمت وصل ندانسته خریدار شدم

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در سن صغر او را ملاقات نمودم

شهرت

شهرت فارسی نامش شیخ حسن اصلش از عرب فارس شغل طبابت داشته و بهندوستان مسافرت نموده از وست

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد میدانم   ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

شهرت فارسی اسمش آقا محمد علی صاحب مرآة الفصاحه گوید که او از اهل قصبهٔ کازرون است بشیراز آمده و مدح حسام السلطنه سلطان مراد میرزا مینمود و در زمان حکومت او در مشهد مقدس بدانجا رفته و قصاید بسیار در مدح او و غیر او دارد با صاحب مرآة الفصاحه مودت داشته گاهی شعرهای خود را برای او میخواندم و او تحسین مینمود چنانکه در قطعهٔ گفته

صد هزار آفرین بداور ما   آن سرور دل مکدر ما

من قصائده

زمستان گرد بدرود جهان وقت است مستان را   ورود نزهت بستان مبدل شد شبستان را

ز رشحهای ابر و نکهت باد بهار اکنون   صفا بخشود گلشن را طراوت داد بستان را

بهد شاخ لب بگشود طفل غنچه در بستان   لبالب کرد چون مام غمام از شیر پستان را

عید قربان است و هر کس بهر خود قربان کند   خرم آنکو جان خود قربانی جانان کند

ومن غزلیاته که صاحب مرآة الفصاحه خود از او شنیده و بخاطر دارد

تنها نه همین سبحه که زنار گسستیم   زنجیر بیارید که دیوانه شدستیم

من مثلثاته

پوشد که آسمان زچه برخویش چه سیاه ‌‌ ‌ جوشد چه خون زچه ززمین زیر هرگیاه

شهید شیرازی اسمش میرزا عبدالله از معززین شیراز است و اقسام خطوط را نیکو مینوشته بخصوص نسخ و نستعلیق را و از وصال شیرازی تربیت یافته صاحب مرآة الفصاحه در اوایل سن در مجلسی او را دیده من قصائده

ملک جم رشک گلستان ارم گشت و رواست ‌ ‌ که شهنشاه جم اورنگ کنون ملک آراست

خسرو راد محمدشه غازی که به تیغ ‌ ‌ عرصهٔ مملکت از لاشهٔ دشمن پیراست

آن فریدون فر فرخ رخ اسکندر در ‌ ‌ که سیاوش وش و عادل دل و فرخنده لقاست

و من غزلیاته

مرا با دلبری پیوند جان است ‌ ‌ که یاقوت لبش قوت روان است

نشانی از میانش نیست لیکن ‌ ‌ بهر محفل حدیثش در میان است

و صاحب مرآة الفصاحه این مطلع را از غزلی از او بخاطر دارد

جان من عید شد و عیدیم از تو هوس است ‌ ‌ عیدیم از لب میگون تو یکبوسه بس است

شرر فارسی اسمش میرزا محمد هادی مردی قلندر مشرب بوده و در فن طب حذاقت داشته ‌ ‌ ازوست

شیشهٔ ناموس جمعی را که دارم در بغل ‌ ‌ باید م بود از ملامتهای ایشان سنگسار

و بعضی

و بعضی نوشته شرر شیرازی اسمش میرزا محمد هادی والد حکیم علوی خان دهلوی است و او از افاضل حکماء شیراز بوده و در آنجا نیز وفات نموده ‌ ازوست

بکف آرند مگر دامن افتادگیم ‌ ‌ نه فلک پای نهاده بسر دوش همند

با سیه دل صحبت مشرب نمی آید بکار ‌ ‌ کی بآب از چشم نابینا توان شستن غبار

تو پیدا و پنهان در دل تنگی که من دارم ‌ ‌ شرر چون آب یاقوت است در سنگی که من دارم

عقدهٔ میل طبیعی چو مدل وا نکنی ‌ ‌ ای شرر در دل چون سنگ بتان جا نکنی

شوری فارسی اسمش میرزا محمود خان ابن میرزا زین العابدین ابن میرزا تقی ابن میرزا جانی فسوی است و او از پیروان سلسلهٔ شاه نعمت الله است من غزلیاته

بهمان نظرهٔ اول دل و دین برد ز من ‌ ‌ هر بلائی که رسد بر من از آن یکنظر است

باده با شاهد مهوش خور و خوشدل میباش ‌ ‌ درگذر از غم دنیا که جهان درگذر است

تا ما بقبلهٔ رخ تو رو نهاده ایم ‌ ‌ شوق جمال کعبه بیکسو نهاده ایم[1]

من رباعیاته در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع گفته

از تیغ کج تو پشت ملت شد راست ‌ ‌ وز قوت بازوت شریعت برپاست

کندی در خیبر بدو انگشت از جای ‌ ‌ شکی نبود که دست تو دست خداست

صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را ملاقات نموده و از احوال او آنچه اطلاع دارد آنکه سفری ببمبئی رفته و سفری بطهران و از آنجا بمشهد مقدس و از آنجا به بخارا حرکت نموده

[1] [illegible]

ودراین سنهٔ هزار وسیصد وپانزده شنیدم که در قم سکونت دارد ونیز شنیده شد که تخلص مذکور را تغییر داده ونعمت تخلص نموده

شعرای شیرازی اسمش میرزا ابوالقاسم پسر سوم حاجی درویش حسن وبرادر میرزا احمد نقیب است در اوایل حال تحصیل علم نموده بعد مشغول بسمرخوانی شده

بوسه کاهم قدم پیرمغان است وازآن　　پای برفرق جم وافسر کی بنهادم
حاشَ لله که ز بند تو خلاصی طلبم　　تا که در قید توام از همه بند آزادم
پرده دری اگر روا نیست بکیش مردمی　　خود ز چه رو بدلبری پردهٔ خلق میدری
خوش بود در کنف اهل حقیقت جائی　　فارغ از گردش ایام وبکف مینائی
رمز این نکته عیان پیرمغان داند وبس　　سر وحدت نتوان گفت بهر برنائی
زاهدی رفت بمیخانه شبی از پی منع　　دین ودل را بربود از کف او ترسائی

صاحب مرآة الفصاحه در مجالس بسیار او را ملاقات کرده وبا او سمت آشنائی دارد وتا اکنون سنه ۱۳۱۵ درحیات است

شجر شیرازی اسمش میرزا اسدالله قصیدهٔ درمدح حضرت امیرالمؤمنین تم دارد که تیه بیت اول آن این است

چون صبحدم دمید درفش سکندرا　　بدریده گشت پهلوی دارا ز خنجرا
زین بحر نیلگون صدف صبح لب کشود　　گوهر بکاسش ابر فلک ریخت زاخترا

جیش

جیش نجاشی از ره مغرب فرار کرد　　فغفور شرق را چو عیان گشت مغفرا

شکیب شیرازی اسمش مولی محمدعلی چون پدرش شمشیرساز وکاردگر بوده بمحمدعلی سکاکی شهرت یافته تحصیل علم نزد مسیحای فسائی کرده ودرسن شباب جامع علوم ومدرس مدارس گردیده تا آنکه در استیلای افاغنه درشیراز زخم منکری باو رسیده وبآن سبب وفات نمود واز وست

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من　　که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من
چو لفظ نفی اثبات است از کشتن نمیترسم　　بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من

شمس شیرازی هو شمس الدین عبدالله از علوم عقلیه ونقلیه آگاه وخواجه حافظ شیرازی وقوام الدین ابواسحق وشیخ علی کلاه از شاگردان او بوده اند وسلطان محمد مظفر باو ارادت داشته این رباعی از اوست

در دولت ومحنت جهان هست زوال　　در صاف تو کرد درد درافکنده مثال
خوش باش وزمان بکام یاران گذران　　زیرا که نماند این جهان بریک حال

شکیبای شیرازی اسمش میرزا آقاسی شغلش حکاکی بزیارت عتبات عالیات رفته ودر همانجا وفات نموده من غزلیاته

ایکه غافل ز من وناله وافغان منی　　دل ودین بردهٔ ومنتظر جان منی
بشنیدم که سلیمان نظری داشت بمور　　من همان مور ضعیف وتو سلیمان منی

شیوای شیرازی اسمش میرزا سید محمد ابن میرزا محمد رحیم متخلص بزلالست وصاحب مرآة الفصاحه او را ملاقات نموده من غزلیاته

ای کرده پریشان بسمن مشک تراز مو   پوشیده زمن آن رخ همچون قمر از مو

هرگز نشنیدم که مه چارده گیرد   مانند تو ای ماه کلاهی بسر از مو

گر هست گهی منزل مه خانهٔ عقرب   عقرب زچه جا دادهٔ اندر قمر از مو

من رباعیاته

ای در طلبت خلق جهان در تک و تاز   تو روی نهان کردهٔ از نخوت و ناز

چون مار گزیدگان بخود می پیچم   بی یاد سر زلف تو شبهای دراز

شهاب فارسی اسمش میرزا حسنعلی از سادات ارسنجان ملقب بصدر الشعرا صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده من غزلیاته

نرسد دست امیدم چو در آغوش وصالت   لاجرم دست امید من و دامان خیالت

علم الله که خدنگ این همه تأثیر ندارد   که اشارات دلاویز تو در غنج و دلالت

مهر با آن همه زیبائی رخسار و نکوئی   همچنان جلوه ندارد بر ماه جمالت

تیغ خونریز ندارد اثر آن قدر که چشمت   مشک تاتار نباشد سیه این گونه که خالت

آتشی در دلم افروخته عشق تو که او را   ننشاند مگر آن چشمهٔ نوشین زلالت

شمیم شیرازی اسمش حاجی محمد علی قنش حکاک بوده بسفر

مشهد

مشهد مقدس رفته دوستی نوشته که از عداد علما و فضلا محسوب میشود من غزلیاته

بالب میگون او من می پرستی میکنم   با نگاه مست او بی باده مستی میکنم

تن درستی را همه عالم بجان جویند و من   پیش درد او وداع تن درستی میکنم

گفتمت هستم غلام و شرمسار از گفته ام   با وجودت کیمنم اظهار هستی میکنم

بت پرستم خلق میدانند و حق داند که من   تا تو بت را می پرستم حق پرستی میکنم

شباب شیرازی اسمش میرزا عبدالله خان معروف بحاجی خان ابن میرزا محمد قلی که از اعیان این بلد میباشند و شباب بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی و وداد دارد از اوست

ای که بینی همچو موگشته تنم   از میانت اخذ کرده لاغری

زاهد ار بیند ترا از جان و دل   بنده گردد ترک سازد خودسری

من رباعیاته

من روی ترا ندیده در تاب و تبم   از عشق تو جان رسیده بر هر دو لبم

هنگام وداع جسم و جان هم بیقین   جان میدهم و همی ترا می طلبم

امشب بفراق یار بنگر چونم   از اشک دو دیده غرقه در جیحونم

در بستر ناز خفته لیلی وش و من   دل خسته بکوه و دشت چون مجنونم

صبح است و هوای باغ بر سر دارم   کز باده دماغ را معطر دارم

گر ماه رخی نقد دهد دست بهم   از جنت و حور نسیه خوشتر دارم

شائق شیرازی اسمش آقا علی عسکر و شغلش خیاطی بوده

من غزلیاته

چیست کالای محبت حیرتی دارم که هرجا   میفروشندش بهیچ و کس خریدارش نباشد

من رباعیاته

آیا بود انکه یار یاریم کند   و ز رحم نظر به بی قراریم کند
یا آنکه بخنجری هلا کم سازد   یا انکه علاج زخم کاریم کند

شعلهٔ فارسی اسمش میرزا محمد جعفر از اهل تبریز و از جملهٔ نویسندگان و مباشران آن قصبه است مثنوی شیرین و فرهاد گفته و تحفهٔ معتمد الدوله فرهاد میرزا کرده و صد تومان انعام گرفته این چند بیت از آن مثنوی است در ستایش باری تعالی گوید

بنام انکه شیرین آفرین است   برو از آفرینش آفرین است
بخوبان جایگاه خسروی داد   بتان را عشوهای معنوی داد
زمین تا آسمان مه تا بماهی   بیکتائی او دارد گواهی
دوا بخش درون مستمندان   خطا پوش نیاز دردمندان

در وصف پیغمبر ص گوید

محمد باعث ایجاد عالم   چراغ محفل اولاد آدم

طفیل

طفیل هستی او جمله اشیا   ز نورش عالم ایجاد بر پا

در آغاز داستان فرهاد و شیرین گوید

چو شد افسانهٔ شیرین در نکوئی   از و شد تازه ملک خوبروئی
در آمد در چمیدن سرو نازش   بپا افتاد گیسوی درازش
کشیده قوس ابرو تا بنا گوش   فکنده زلف پرچین تا سر دوش

شرف شیرازی اسمش شرف الدین عبد الله بعضی او را وصاف دانسته و برخی خلاف او گفته از وست

از بسکه میچکانم خون از دو دیده بر رخ   هر پارهٔ ز مژگان شاخی بود ز روینا
پیچیده چون طنابم زین سایبان معلم   سرکوفته چو میخم زین خیمهٔ ملون
از کارگاه گردون کس رشتهٔ نیابد   تا بر دلش نیاید زخم هزار سوزن
نقاب زلف بکشو نه ز روی چو ماه   که ماه را نبود بر عذار زلف سیاه
قبای وصل تو بس دلنواز تشریفی است   ولیک هست بیالای آرزو کوتاه

شوقی فارسی اسمش چنانکه شنیده شد نورعلی از اهل بهبهان درویشی مجرد با کمال و از اهل تحصیل و تاریخ دان زیاده از هشتاد سال عمر کرده و در اواخر حال نیز در مجلس علم حاضر میشده و در اوایل مدتی سیاحت نموده است مذکور شد که در اواخر حال در بهبهان در خرابهٔ منزل داشته که دیوار نداشت دور آن را خار چیده بود و بکمال

قناعت روز بسر میبرده وقتی اشعاری گفته بود که یکی از آنها این است

چوشوقی بخود بنگر بیدی بشور   ** آنچه موسی ندیدی بطور

این شعر بسمع آقا سید اسمعیل مجتهد بهبهانی رسید اورا طلبیده و گفت این شعر غلو است واورا چوب زد پس شوقی شعر مذکور را تغییر داده و گفت من این طور گفته ام ندید آنچه موسی بدیدی بطور و دو بیت گفت ولسوی سید مذکور فرستاد سید را خوش آمد و با وخلعتی داد وآن دوشعر این است

با مجتهد شهر کسی جنگ ندارد   چوبی که بشوقی زده شد ننگ ندارد

چوب تو سهیل یمنی شوق ماسیب   سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد

شوریدهٔ شیرازی

اسمش الحاج محمد تقی شاعری مشهور ومعروف ست تحصیل کمال کرده وسفری بطهران رفته وادراک حضور سلطان ناصر الدین شاه را نموده ودرآنجا ملقب بفصیح الملک شده پس بشیراز مراجعت کرده وبصاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد من قصیدة له فی مدح السید امیر احمد الملقب بشاه چراغ

شه چراغ ای آن کز توشد چو راغ جهان   چراغخانهٔ چرخ از رخ تو نورستان

شه چراغی و مشکات مشکوی توحید   مه ضیئی و مرآة جلوهٔ یزدان

بذات اکمل و اکمل زهر چه درگیتی   بنام احمد و احمد زهر که در کیهان

توئی که دبدبهٔ کوس پادشاهی تو   رسیده تا بدر این برکشیده شادروان

توئی

توئی که پایهٔ اورنگ قهرمانی تو   گذشته از سر نه طاق این بلند ایوان

صلای جود تو بگذشته از مکان و مکین   لوای قدر تو بر رفته از زمین و زمان

نعال خادم تو گوشوار گوش فلک   غبار درگه تو توتیای چشم شهان

من غزلیاته

رویت بنیم جلوه در عشق باز کرد   چشمت بیک کرشمه مرا عشقباز کرد

عنقای قاف عالم نظم ولی غمت   با من همان کند که بکنجشک باز کرد

دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زن   موی بر هم زن و کار دو جهان برهم زن

بر فکن پرده ز روی و بفروز آتش حسن   شعله بر خرمن هستی بنی آدم زن

وله ایضاً

گوهر اشک نیم گوهر بحر هنرم   الله ای آصف دوران مفکن از نظرم

شاکر شیرازی

اسمش کربلائی عباس وشغلش نقاش زرگری بوده از وست

بمژگان روبی خاک قدوم پاسبانش را   که تا بگذارم روم یکدم ببوسم آستانش را

جانا دمی ز روی بر افکن نقاب را   تا کی کشی بعارض چون مه سحاب را

ساقی بهار شد که تقاضای می کنم   بر رغم شحنه راه خرابات طی کنم

ای که خاک کف پای تو بود تاج سرم   شرط یاری نبود آنکه برانی ز درم

یارب تو آگهی ز من و سوز و ساز من   وز سیل اشک و ناله و عجز و نیاز من

شعاع شیرازی اسمش میرزا محمد حسین ولد رحمت پناه حاجی ابوالحسن جوانی است حمیده سرشت طالب تحصیل کمال و باصاحب این کتاب اورا محبت و موّدتی است تذکرهٔ جمع کرده مسمّی بنگارستان فارس مشتمل است بر ذکر شعرای فارس باذکر بعضی ابنیهٔ شیراز من اشعاره

شاه دو جهان علیّ عالی   کو ملکت خدای راست والی
عالم عرض است واوست جوهر   گیتی صدف است واوست گوهر
این ارض و سما که گشته موجود   باشد بطفیل آن یم جود
مسجود ملایک ارشد آدم   بُد نور علی بخاک او ضم
تدریس وی ار نبُد با دریس   ادریس کجا و وضع تدریس
نوح ار نشدی از و مدد یاب   کشتیش هنوز بُد بگرداب
یوسف شد از و بچه مدد خواه   کش چاه شدی فراتر از ماه
خضری که وراست عمر جاوید   از چشمهٔ مهرش آب نوشید
زو بُد که بگاه معجز ایدر   شد چوب بدست موسی اژدر
در مهد مسیح اگر سخن گفت   شک نیست که زان لب و دهن گفت

و من قصائده

نشست شاه جوان بخت تا بتخت کیان   ز رتبه تخت کیان برگذشت از کیوان

سرملوک

سرملوک معظم مظفر الدین شاه   که هست وارث تخت جم و کلاه کیان
چو حال خلق دژم بود و کار ملک نژند   چو کار ملک بهم بود و قلب خلق نوان

شوکت شیرازی اسمش آقا فضل الله ولد مشهدی نصر الله شغلش قنداق تفنگ ساختن روز عید نوروزی بمحفل صاحب این کتاب آمده قصیدهٔ در مدح امیرالمؤمنین ع از خود خواند چند بیت از آن قصیده این است

وارث علم نبوّت شهسوار لافتی   فارس میدان مردی شهریار ملک دین
آنکه جاری گشته حکمش بر زمین و بر زمان   وانکه ساری گشته امرش بر شهور و بر سنین
والی ملک ولایت کاشف اسرار غیب   ماحی شرک و ضلالت حامی دین مبین
آن خداوندی که خفت اندر فراش مصطفی   آنکه ختم انبیا را از امر حق شد جانشین
کفت
آنکه پا بگذاشت بر معراج دوش مصطفی   تا فکند اصنام را از طاق کعبه بر زمین
انبیا در درگه عرش اشتباهش معتکف   اولیا اندر حریم حرمتش عزلت گزین
آن شهنشاهی که از فرّ شکوهش در نبرد   زهره باز ورنز دشیر رایتش شیر عرین
عالم علم لدنّی رازدان لو کشف   حاکم عرش سلونی مصدر علم الیقین

شاکر شیرازی اسمش میرزا علیخان ابن حاجی قاسم کرانی و کرانیان قبیلهٔ هستند در شیراز شخصی آراسته و با کمال و در نزد بعضی از اکابر منصب میرآخوری دارد و مکرر نزد حقیر آمده من قصایدها

تا تجلی کرد نور ابن عم مصطفی   کرد ایزد ستر خود را جمله در روی آشکار
آن شهی کز تیغ او دین نبی بالا گرفت   آن شهی کز حب او بن آذر این شد زنار
بی رضای او نجنبد هیچ رگ اندر بدن   بی قضای او نیفتد هیچ برگ از شاخسار

من غزلیاته

هر که باشد مهربان یارش چه غم ز اغیار دارد   طالب گل کی غم از جور و جفای خار دارد
سرو و مه را با قد و رخسار آن دلبر چه نسبت   ماه کی زلف معنبر سرو کی رفتار دارد
کی شود یار من بیچاره آن ترک پری رو   شاه خوبان است و از درویش مسکین عار دارد

شریف شیرازی اسمش خواجه شریف خان والد عبد الصمد خان نقاش
از مقربان بارگاه اکبری بوده و در فن مصوری ماهر بر پارهٔ عاج مساوی برنجی نقش سواری
شاهی با مردم همراهی را تصویر نموده و نیز بر پاره کوچکی از آن تمام سورهٔ اخلاص را نگاشت
در روز عیدی از نظر جهانگیر پادشاه گذرانید و بتربیت او برتبهٔ امیر الامرائی رسید
و باندک زمانی بمنصب وکالت مطلقه سرافراز گردید   از وست

ای کشتهٔ تیغت همه چون خضر و مسیحا   شمشیر جفای تو بگو آب کجا داشت

شعری شیرازی اسمش ملا ملک   از وست

چو شمع سوختم از آتش نهانی خویش   ولیک شکوه ندارم ز بی زبانی خویش
سفید گشت دو چشمم چو پیر کنعانی   در انتظار رخ ماه کاروانی خویش

شکری

شکری شیرازی در صحافی و لاجورد شوئی دستی داشته

ز عقل بیهدهٔ خویشتن مقید دینم   کجاست جذبهٔ عشقی که وارهاند از ینم

شکیب شیرازی اسمش میرزا عبد الوهاب طباطبائی و از شاگردان
میرزا کوچک وصال است   از وست

نگارا از چه با غمدیدگان ترک وفا کردی   شکستی عهد و پاداش وفا جور و جفا کردی
سر انگشتان مخضوب خضاب از خون من کردی   جفا کردی که این سرپنجه رنگین از حنا کردی

شری بیک شیرازی برادر اشکی همدانی است

بر سر خوان محبت لقمهٔ دیگر نشد   غیر پشت دست حسرت روزی دندان ما
افسرده ام مخوان که سمندر بصد نیاز   سازد بگلبن قفسم آشیان هنوز

شفیع شیرازی اسمش میرزا محمد شفیع از اطباء حاذق بوده

ز افغان آن دل بی رحم را بی رحم تر کردم   نه پنداری ز غم شبهای هجران را سحر کردم
تو با هر کس که خواهی باده پیما شادمان بنشین   که من فکر دل خون گشته از جای دگر کردم
ببزم وصل دیدم از تو آن بی التفاتیها   که حسرتهای ایام فراق از دل بدر کردم
شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او   بیک نظاره جان دادم حکایت مختصر کردم

شریف شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است و در عهد سلطان
حسین میرزا بمهمات شیراز مأمور بود   از وست

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم

شهاب فارسی

اسمش سید اشرف و او بعد از پدر خود که سید نعیمای سابق الذکر باشد منصب شیخ الاسلامی نیریز را دارد مِن مُخَمّسها

حلقه بر در جانم زد ندیم روحانی کی ادیب دانشمند وی حکیم ربّانی
چشم جان و دل بگشا کز فروغ یزدانی خنده میزند گلبن طعنه با دبستانی
از بدایع حکمت بر صنایع مانی

مُنعم حقیقی را لا تُعَدّ بود نعمت ریزه خوار خوان او آفرینش از قسمت
غنچه چون مسیحا بین در تکلّم از حکمت وز شکوفه گلبن را بین به پردهٔ عصمت
مریمی بود حُبلی در حجاب نورانی

اینهمه گل و سنبل اندرین حدایق چیست در کنار هر باغی جوش این شقایق چیست
از حقیقت واحد این همه حقایق چیست رمز این دقائق کو سرّ این رقائق چیست
در هویّت ذاتش سرّهاست پنهانی

مِن غَزَلیّاتِه

یار ما بی رنگ و ما بی رنگیش صد رنگهاست بر سر صلح است و در صلحش هزاران جنگهاست
مطرب ما کیو ادر پرده زد از شور عشق راستی عشاق را زان یکنوا آهنگهاست
ز اختلافات صور جز وحدت معنی مجو چشم بگشا کاندرین بازیچه پس نیرنگهاست

حَرفُ الصّادِ المُهمَلة

صدر شیرازی

اسمش صدر الدین محمد بن ابراهیم بن یحیی و معروف بملا صدرا است علوم نقلیّه و عقلیّه را در نزد علما و حکمای معاصرین خود مثل شیخ بهاء الدین محمّد عاملی و میر ابو القاسم فندرسکی استرابادی و میر محمّد باقر داماد اکتساب نموده و در حکمت الهی پایهٔ بلند بهم رسانیده که مسلّم شده و مولی محمّد محسن کاشی و مولی عبد الرزّاق لاهیجی در نزد او تحصیل نموده و بهر یک دختری را تزویج کرده و کتابهای چند از قبیل اسفار و شرح هدایه و شواهد الربوبیّه و غیرها را تصنیف فرموده و بعضی نوشته که رسالهٔ فارسیّه در سیر و سلوک نیز دارد از وست رباعی

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

صفای شیرازی

اسمش میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیا سمیع خط نستعلیق را خوب مینوشت و با خوشنویسی سرعت قلم داشته کتابهای چند از قبیل شاهنامه و تاریخ وصّاف وغیرها از خطّ او بطبع رسیده و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده مردی مؤدّب بود از او نقل شده

خواستم سرو سر کشید که من ماه جستم بخویش دید که من
گفتم از کبک به که کرد خرام همچو کبک دری چمید که من

کفتم این اشک را کشد غماز　　اشک بر چهره ام دوید که من

صفای شیرازی اسمش میرزا علی اکبر و شغلش صحافی میباشد من غزلیاته

بهلاکت تیغ دو ابرویت ای سیه چشم　　قتیل خنجر مژکانت ای نکو رویم

نه اهل زهد و ریا هستم و نه زردی کش　　ولی بمسجد و میخانه از پیت پویم

مقیم میکده دوشم بپای خم میکفت　　بکوش هوش شنو تا منت چه میکویم

بنوش باده و از زاهدان کناره نما　　که من غلام همه عارفان خوشخویم

اکر بکرد جهان روز و شب صفا کردد　　بموی و روش که هر جا که اوست با اویم

صنعت شیرازی اسمش میرزا آقا شغلش ساعت سازی از ظرفا و خوش طبعان روزکار بود شوخیهای او مشهور و معروف است صاحب مرآة الفصاحه او را دیده بعضی از دوستان از او نقل کرده

بعید فطر کل و مل خوش است و بوس و کنار　　علی الخصوص که توام شود بفصل بهار

من و تو و کل و مل ای پسر سه روز است　　که مانده ایم بزندان و قید غصه دچار

کنون که روزه برفت و کل آمد اندر باغ　　بیاور آنکه برنک و ببو کل است و بهار

شراب تلخ مرا بخش و بوسهٔ شیرین　　از آن دهان پر از نوش و لعل شکربار

صادق شیرازی اسمش میرزا محمد صادق ابن آقا لطفعلی فیروز آبادی است صاحب مرآة الفصاحه او را دیده آدمی نیک است من غزلیاته

جهان چو کلشن و هر سو کلی شکفته در او　　ولی بپای دل من ز هر کلی خاری است

اسیر

اسیر زلف تو هر جا فتاده آزادی است　　خراب چشم تو هر سو فتاده بیماری است

یکی به پرسش حال از درم درآی درآی　　که از انتظار دو چشمم بدر چو مسماری است

تو کز کرم دل افتادکان بدست آری　　ببین بحالت صادق که بیدل زاری است

کل بیند ار بعارض او آب میشود　　شیخ آید ار به بنکه او شاب میرود

مسکین دلم فتاده بدنبال چشم او　　چون کوسفند کز پی قصاب میرود

هیچ نخواهد خلاص بستهٔ زنجیر شوق　　باز نخواهد قصاص کشتهٔ شمشیر عشق

حضرت پیر خرد کرچه بلند است لیک　　بر نتوان آمد از عهدهٔ تقریر عشق

عقدهٔ اشکال عقل حل نشود صادقا　　تا نهی سر بصدق در قدم پیر عشق

صبای شیرازی اسمش میرزا نظام الدین محمد ابن حاجی میرزا ابو القاسم طبیب ملقب بشریف الحکما است که والد او بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی داشته من غزلیاته

چو دلم ربودی اول به پیام آشنائی　　کنهم چه بود آخر که چنین کنی جدائی

تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم　　که حلال کردم اما نه بتیغ بی وفائی

صحبت فارسی اسمش ملا محمد باقر از بیرم لار فارس بوده بشیراز آمده تحصیل علم و کمال کرده چون در دانشمندی مرتبهٔ بلند یافته بوطن مألوف رفته و در محال لار صفوف جمعه و جماعت را امام و در احکام شرعیه مطاع کردیده و در زمان فرمانفرما حسینعلی میرزا از معارف بوده من غزلیاته

کشید آخر صفیر طایر دل   بسوی آشیان صیاد ما را
زنجم گر نیائی بر سر بیمار خویش آری   عیادت کی کند شاهی گدای ناتوانی را
هر لاله که روید از دل ما   داغی است که بود در دل ما
آنچه با من غمزهٔ آن چشم فتان میکند   کافرم گر هیچ کافر با مسلمان میکند
درین دیار ندیدیم یک غریب نواز   مگر غمت که غریب الغفی با دارد
شکستی با من آن عهدی که بستی   چنان بستی که تا بستی شکستی
کیرم که پرده برکشی از رخ چو آفتاب   آن دیده کو که در تو تماشا کند کسی

صابر شیرازی اسمش میرزا علی نقی بطهران مسافرت کرده و چندی در آنجا بخدمات دیوان اشتغال نموده بعد بوطن معاودت کرده من غزلیاته

سرو را دیده کمر بسته کسی در بازار   یا شنیده است کسی مه بزمین میگذرد
زبس نالیدم از درد غمت شبهای تار آخر   همه بیگانگان را از غم خود با خبر کردم
تو بعالم زمن دلشده هستی بیزار   من بغیر از تو ز عالم همه بیزار شدم
خط گرد عارضش بین چون دور لاله سنبل   یا گرد گل بنفشه یا گرد ماه هاله

صابر شیرازی اسمش آقا محمد مهدی مردی با کمال بوده و خط نستعلیق را خوب مینوشته و در دستگاه مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان وزیر بسر میبرده و صاحب مرآة الفصاحه او را ملاقات کرده من غزلیاته

بیاجا

بیا جا در دل ما کن مرو چندین بمحفلها   که میترسم بگرد و نها بر آید دود ازین دلها
ازین شوریدگان بوالهوس جانا وفا کم جو   که تخم مهربانی سر نخواهد زد ازین گلها
در خلوتی که باد صبا را گذار نیست   آن کیست تا بدوست رساند پیام ما
جز کوی تو کانجا ز کسی یاد نیارند   در انجمنی نیست که افسانهٔ ما نیست
بر جای دست حق اسد الله پا گذاشت   بنگر که پا ز فضل و شرف در کجا گذاشت
سخواست حق بهم شکند بت بدست خویش   زان پا علی بدوش رسول خدا گذاشت
راست گویم شمهٔ از لعل جانان گفته اند   آنچه وصف از کوثر و از آب حیوان گفته اند
ز پارس دل بعراقم نمیکشد صابر   که نیست سیب صفاهان به از به ذقنش
نه خوانیم که بخدمت مقیم کوی تو باشم   نه رانیم که بحسرت در آرزوی تو باشم
تا چند نظر سوی من زار نداری   آخر تو چه یاری که غم یار نداری

من رباعیاته

دور از تو فغان من بنی میماند   خون در قدحم برنگ می میماند
تا چند بحال ما نمی پردازی   این دولت حسن تا بکی میماند

صفای شیرازی اسمش الحاج شیخ محمد حسین ابن الحاج شیخ ابو القاسم که شیخ الاسلام فارس بوده صفای مذکور در اوایل حال تحصیل علوم چند بخصوص فقه را نموده بعد از تکمیل بجای والد خود بقضاوات و مرافعات و حکومات شرعیه قیام

مینماید وبعبادات وطاعات اشتغال دارد وبقدر میسور دستگیری میکند وبصاحب مرآة الفصاحه مودت والفت زیاد دارد مِنْ قصائده

ای کشته مست ازمی خودبینی وریا   هیچت سپاس هست بدرگاه کبریا
یک حوقله نگفتی بی نخوت وکبر   یک بسمله نخواندی بی سمعه وریا
خالی زیاد دوست روان توازچه روست   فارغ زذکریار زبانت بود چرا
یکچند ای دل ازره غفلت بکش عنان   درجان خویش نور زمشکوة حق فزا

مِنْ غزلیاته

تا توان درتن ودرجسم روانست مرا   هوس بوسه ازآن غنچه دهانست مرا
تا چند بایدم صبر غوغای پاسبان را   ازبهر آنکه بوسم آن خاک آستان را
خون ما امروز گرریزی بجور   دامنت گیریم درروز حساب
دلبری دارم که مه شرمندهٔ رخسار اوست   نرخ شکر کاسد از شیرینی گفتار اوست
دام گیسوی تو دربند دوصد دل دارد   دل ما نیز درین سلسله منزل دارد
چون درآئی زدرم ازغم جانم برهانی   چون روی ازبرمن پردهٔ صبرم بدرانی

مِنْ مراثیه

آن شب قتلی که گویند اهل ماتم امشب است   عالمی راجان ازین غم جمله درتاب وتب است

صادق شیرازی باسم تخلص میکرده ومدتی به بقالی گذرانیده مِنْ غزلیاته

صادق

صادق همه اشعار توچون گوهر ولعل است   کز فارس برندش بسمرقند وبخارا
قاصدی کو تا بَرَد ازمن سلامی نزد یار   عرضه دارد در برش احوال این گریان زار

ودربعضی مکاتیب نوشته

السلام ای مه زیبا رخ خوش منظر من   السلام ای شه خوبان بلند اختر من
جان نثار توکنم زانکه توجانان منی   سرفدای توکنم زانکه توئی سرور من

صلصل شیرازی اسمش آقا محمدرضا شغلش مسگری از ابتداء عمر تا بحال بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی ودوستی دارد مِنْ غزلیاته

دردا که گشت این الم جان گسل مرا   خون دل ازدو دیده رود متصل مرا
ازبسکه داغ هجر تو بردل بود مرا   بعد از وفات لاله بروید زگل مرا
دیدم بخواب دوش که زلفت گرفته ام   الحال بر مشام رسد بوی گل مرا
نه تنها تیر مژگانت نموده رخنه در دلها   بپای مرغ دل بسته سر زلفت سلاسلها
آنکو زسرمه کرد سیه چشم یار ما   چون چشم یار کرد سیه روزگار ما
بتاراج خزان خواهم بهار گلستانی را   که آنجا ره نباشد بلبل بی آشیانی را
ماه من گر زپس پرده نماید رو را   کافرم من بخدا گر نپرستم او را
جانا زماه چهره برافکن نقاب را   شرمنده ساز از رخ خود آفتاب را
زاهد اگر بروی نکویت نظر کند   بد بد ز دست سبحه وشوید کتاب را

کر به بینم نظری بارد کر جانان را — از سر شوق فشانم بقدومش جان را
کل در نظر و یار ببر باده بجام است — المنة لله که مرا کار بکام است
مرا آتش بجان هر دم بت نامهربان دارد — بلی نامهربانی دوست را آتش بجان دارد
چو تو آدمی ندیدم که بدین صفت خرامد — تو صنم مکر تذروی که چنین خرام داری

صفای شیرازی اسمش میرزا ابراهیم از اعاظم دار العلم شیراز و از سلسلهٔ سادات دشتکی و از اولاد میر غیاث الدین منصور است از اوست

کیم من طایر صیاد جوئی — قفس حسرت کشی دام آرزوئی
که گر صیاد بینم در بر خویش — نمی گنجم ز شادی در پر خویش
و گر صیادم از دست افکند خوار — بدامانش درآویزم بمنقار
مرا این حال و صیاد جفا کیش — بهر زاغ و زغن لطفش ز من بیش

صبور فارسی اسمش میرزا علی خان ملقب بانواری مولدش بوانات و بوانات بضم اول چنانکه صاحب قاموس گفته از محال معروفهٔ فارس است و صبور مذکور مردی عارف مسلک ریاضتها کشیده و با صاحب این کتاب آشنا میباشد و پدر او حاجی محمد جعفر و جد او آقا محمد علی از اهل علم بوده اند

مِنْ اَشْعَارِهِ

عاشق و رند و مست حیرانم — سر فرو برده در گریبانم

دوش آمدی و شراب دادی — بر تشنهٔ خویش آب دادی
جرعه نوش آستان کبریا — کشتی از آن خور تابان عشق

صابر فارسی اسمش سید علی اکبر ولد سید شکر الله بیرمی خود مذکور ساخته که مدتها در نزد صاحب این کتاب تحصیل نموده و اکنون که ۱۲۱۶ است در بیرم هم کلانتر و هم حاکم شرع است من قصیدته

ای آنکه بالطاف تو مار است توسل — در ذیل ولای تو مرا دست توکل
دیباچهٔ ایجادی و سرلوحهٔ خلقت — وین جمع خلایق همه جزوند و توئی کل
ای شیر خدا مظهر حق قدرت داور — وی صاحب تیغ دو سر و فارس دلدل
گردیده مقیم حرمت آدم و هم نوح — هستند بدرگاه تو ای شه دو قراول
آن را که ولای تو نباشد بصف حشر — هرگز نتواند گذر آرد بسر پل

و این شعر نیز از اوست

باین دو روزهٔ دنیا مباش غره که آخر — نَعِيمُ دَهْرِكَ يَفْنَى وَ اَنْتَ فِي الْحَسَرَاتِ

اسمش ملا محمد باقر و اسم والدش حاجی مولی از اهل اصطهبانات فارس است و از شیراز تا آنجا پنج منزل است اولا در اصطهبانات قدری تحصیل کمالات کرده بعد از آن منتقل بعتبات عالیات گردیده و در آنجا ترقیات از برای او حاصل شده قصیده های نیکو گفته تا در سن چهل سال تخمیناً وفات نموده

این چند بیت از یک قصیدهٔ اوست

چو کوس دلبری کوبید حسن یوسف بیضا　　فرو بارید چرخ از دیدگان اشک زلیخائی
درآمد از نیام صبح چون صمصام اسکندر　　فکند از ترس او شب خویش را از تخت دارائی
رسید از تیغ خور بر لشکر شب آنچه در خیبر　　رسید از ذوالفقار شاه دین بر قوم ترسائی

صادق شیرازی اسمش میرزا محمد صادق ولد صدق آقا سید محمد تقی شغلش خبازی است روزی در مجلسی او را دیده این تخمیس را از خود انشا کرد

ز روی خویش خجل ماه آسمان داری　　سر شهان جهان زیر آستان داری
ربودهٔ دل و دین را و قصد جان داری　　ترا که هر چه مراد است در جهان داری
چه غم ز حال من زار ناتوان داری

ز شمع روی تو روشن شده است محفل من　　ز نوش لعل تو حل گشته است مشکل من
نگویم آنکه بجز لابه نیست حاصل من　　مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل من
بکن هر آنچه تو خواهی که جای آن داری

بدشمنت ز چه ای دوست لطف و مهر و وفاست　　میانه ات برقیبان همیشه صلح و صفاست
بغیر شکوه ز دستت نمیبرم که خطاست　　باختیار کرت صد هزار تیر جفاست
بقصد جان من خسته در کمان داری

روان و صبر و دل و دین دوستان بستان　　بعشوه از لب جان بخش خویش جان بستان

زغمزه

ز غمزه تیر و ز ابروی خویش جان بستان　　بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
که حکم بر سر آزادگان روان داری

کنون که گردش گردون ترا شده است بکام　　بجام کن ز صراحی علی الدوام مدام
پیاله پر کن سرخوش به بوستان بخرام　　بنوش می که سبکروحی ای حریف مدام
علی الخصوص در این دم که سرگران داری

پس از فراق وصال است و بعد لیل نهار　　چه عیش و نوش بهم باشد و خزان و بهار
نبوده است چو بسیار گنج و گل بی خار　　بکش جفای رقیبان مدام و دل خوشدار
که سهل باشد اگر یار مهربان داری

صادق فارسی بلیانی اسمش میرزا محمد صادق بعضی نوشته که جد تقی اوحدی بوده چون یک چشم او از صدمه بیرون افتاده بود چشمی از مینا ساخته بجای آن نهاده لهذا بصادق مینا مشهور گردیده در سیم شعبان سنه ثمان عشر و الف از وطن خود بهندوستان رفته و ملازمت شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان پادشاه را اختیار کرده و در همانجا وفات نموده　　از وست

سوی میخانه بتایید جنون خواهم رفت　　باز از عالم اسباب برون خواهم رفت

و در صفت بنگاله گفته

خوشا ملک بنگاله در برشکال　　سوادش بروی زمین همچو خال

زمین پر ز آب و هوا پر ز میغ — نهان آب در سبزه چون آب تیغ
سیه ابر پیوسته در های و هوی — تو گوئی بلالی است تکبیر گوی
ز گلها زمین گنج پور پشنگ — نگهبان او اژدهائی چو گنگ
ز کوه آبشار آنچنان ریخته — تو گوئی فلک کهکشان ریخته

صافی فارسی کازرونی اسمش معلوم نشد بعضی گفته برادر فوقی شیرازی است

عشق میخواهی ز اهل درد میباید شدن — روکش خود همچو رنگ زرد میباید شدن

صافی فارسی کازرونی دیگر کسب کمال در اصفهان نموده و معاصر میرزا صائب تبریزی بوده **رباعی**

مردم ز سخن بعیش و شاعر رنجور — از باده کجا فیض برسد به انگور
یاقوت بکان خود نمی بخشد نفع — معدن باشد خراب و عالم معمور

صالح شیرازی آقا محمد صالح زرکش شیرازی شاعری بلیغ بوده

دریا طلب آمدم سرابم کردند — تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا — هم صحبت آئینه و آبم کردند

صوفی شیرازی فن او طبابت بوده از وست

ز زخم تیغ تو آنکه شدند مدعیان — فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد

صوفی شیرازی تحصیل وجه معیشت بکمر بندبافی مینموده

عاشق

عاشق سرگرم تو خشتی که زیر سر نهاد — سوخت چندانی که آخر سر بجا کستر نهاد

صبحی شیرازی اسمش سبحان قلی بیک

گر شبی هست روز محشر را — اثر نامهٔ سیاه من است

حرف الضاد المعجمة

ضیائی فارسی اسمش سید ضیاء الدین محمد شفیع از سادات کازرون و از علماء و فضلاء بوده و در شیراز توطن داشته مِن غزلیاته

آرزوی لی آمار تو دل را چه نشاط — که درآئی چو تو در دل برود از دستم
هنوز تشنهٔ لعل شراب فام توام — بحشر اگرچه ز کوثر کنند سیرابم

ضیائی فارسی اسمش حاجی غلامحسین ابن الحاج محمد علی اصلش از بندر ریگ بعد در بوشهر مسکن کرده و در سلک تجار میبوده من غزلیاته

شادمان باشد و بینا دل و چشمی که ز جان — بسته و باز بدان طرّه و آن رخسار است
هست از این هنرم فخر که معشوق منی — نیست عیبم گرت از عاشقی من عار است
زاهد از عرشهٔ منبر چه زند این همه لاف — اگه پیش از تو قدم زد بسرش نجار است
تار رشتهٔ گیسوی بتان یافت تسلسل — تا نظر از سبحه و زنار بریدیم

ضیائی شیرازی اسمش میرزا سید علی ابن حاجی میرزا باقر بهبهانی از اهل تحصیل است و مدتی است که بعتبات عالیات رفته و بتحصیل اشتغال دارد من غزلیاته

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما / بینی آندم که شود لاله عیان از گل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کنون / آشکارا و هویدا نشده است از دل ما

ضیاء الدین شیرازی در جوانی از شیراز بخراسان رفته و در شهر خجند اقامت نموده و باین جهت معروف بخجندی شده و خود بجهة آنکه نسب و موطنش معلوم شود فارسی تخلص میکرده و او در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی و از فضلای عصر خویش بوده و شرحی بر محصول فخر رازی نوشته من قصائده

اسالها پی در ره عشق تو چون نهد / آن کو ز خون خویش نشسته است پا و دست
در باغ حسن عارض زیبای تو گلی است / کین بود از نچیدن آن گل ز خار دست
ای از خیال روی تو ام لاله زار چشم / تا کی بود ز عشق تو ام لاله بار چشم
اشکی که داشت چشم من افتاد در کنار / زین پس بجای اشک بود در کنار چشم
پیشهٔ سنبل زلف تو عبیر افشاندن / عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن / جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن در نگرند / که ندیده است کس از شمس و قمر خندیدن

ضیاء شیرازی اسمش میرزا قاسم ولد ارجمند حاجی میرزا حسن ملقب بفخر الدوله که سابقا ذکر او شد تحصیل علومی کرده و ختن جناب شیخ الرئیس ولد حسام السلطنه گردیده و در این سنوات با والد خود بطهران رفته و در آنجا

سکونت

سکونت نموده از اوست

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد / که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک نهی بهر چه بر دیدهٔ من نه / حیف سرو است که پایش بسر جوی نباشد

حرف الطاء المهملة

میر طرزی شیرازی از سادات آن دیار و در آنجا دکان طراحی داشته و بطرز بابا فغانی شعر میگفته من غزلیاته

وصلی که رشک غیر دل از کینه خون کند / با محنت فراق مقابل نهاده اند
بحمد الله برنگی کشتهٔ شمشیر او گشتم / که در رشکند فردای قیامت صد شهید از من

طایر شیرازی اسمش میرزا نصر الله بعضی علوم را تحصیل نموده و طالب صنعت زرگری شده از اوست

نازکن ناز که نازت بجهان می ارزد / بوسه از لب لعل تو بجان می ارزد
رخ و زلف و خط و خالت بگلستان ماند / چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد
بگشا غنچهٔ لب را بنما بر همه کس / یک شکر خنده که با روح روان می ارزد
جای طایر پس ازین گوشهٔ میخانه بود / زانکه خاکش همه کون و مکان می ارزد

طیب شیرازی اسمش میرزا محمود ابن میرزا محمد تقی متخلص بخادم است که در حرف خاء ذکر شد و از خدام آستانهٔ حضرت شاه چراغ است و صرافی نیز میکند

توبه کردم که بخوبان جهان دل نسپارم — چون بروی تو فتادم نظری توبه شکستم
منم آن طیب دل خسته که در وادی عشقت — هستی خود بفنا دادم و یکباره برستم

طالب شیرازی اسمش عبدالله خان ابن احمدخان گرجی است که غلام فرمانفرما حسینعلی میرزا بوده صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده بعضی از دوستان این دو بیت را از او نقل کرده

مصور آمد و چشم ترا بناز کشید — چو شام هجر تو زلف ترا دراز کشید
بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد — اگر جنازهٔ محمود را ایاز کشید

طالع شیرازی اسمش میرزا محمد ابن میرزا حسین طبیب کازرونی است وطالع نیز طبابت میکرده و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

جهانی دل بدان شمشیر ابرو — گرفت و بست در زنجیر گیسو
دلم شد در خم زلفش گرفتار — چو اندر چنگل شهباز تیهو
نکو نبود ز طالع بی وفائی — ولی هرچه از تو آید هست نیکو

طایر شیرازی اسمش حسنخان ابن عبدالرحیم خان که برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی است وطایر از اشخاصی است که او را از حلیهٔ بصر عاری کرده اند پس سلطان فتحعلیشاه او را با شاهزاده محمدعلی میرزا بکرمانشاهان فرستاده و از او رعایت زیاد دیده و در شطرنج مهارت داشته من غزلیاته

درآنجا

درآنجا نه نیاز عاشق نه ناز معشوقی — بهشت جاودان شکل پسند افتد دل ما را
دل از یاد وطن نالد جرس وار ای خوش آن ساعت — که بر بندند از این دیر ناخوش محفل ما را
روز محشر کوته و افسانهٔ هجران دراز — هم مگر در سال هجران گویم این افسانه را
از من بشنو این پند که جز دیر مغان نیست — جائی که دمی بی غم ایام توان زیست
چون شادی بی غم بجهان یاد ندارم — شادم که بغیر از دل ناشاد ندارم

طبیب شیرازی اسمش آقا عبدالله ابن حاج علی عسکر طبیب مذکور در عقلیات تلمیذ ملا احمد یزدی وغیره و در حکمت طبیعی تلمیذ میرزا سید رضی بوده پس از آن از معاشرت اعیان گریزان و بتهذیب اخلاق رو آورده

من غزلیاته

خوش گفت پیر عقلم دوش از سر کرامت — عشق بتان ندارد حاصل بجز ندامت
از حادثات گیتی ایمن شوی و فارغ — در کوی میفروشان سازی اگر اقامت
نکند حادثهٔ دور فلک تاثیری — در دیاری که در آن خانهٔ خماری هست
در هرچه نظر میکنم از وی اثری هست — و اندر دل هر قطره ز بحرش گهری هست
بیهوده مرو از پی هر زاهد و واعظ — کز آن خبری نیست که با وی خبری هست

طرفه شیرازی اسمش میرزا فرج الله در سن صغر بمحلات قم رفته و در آنجا توطن نموده و از علوم متداوله با خبر و خط نستعلیق را خوب می نوشته و از منشیان

عذب البیان بوده مِن قصائده

آن دلبرک کل رخ وآن مهوشک شنک   وآن شوخک شیرین لب وآن یار خوش آهنک
چونان سوی من دید که کوئی بکه صید   شیری غضب آورده به بیند بسوی رنک

مِن غزلیاته

چند زدور سیهی کوشهٔ چشم خودنشان   پرده زروی برفکن آتش ما فرونشان
مست محبت تورا نیست زخویشتن خبر   عقل زماکان مبر هوش مجوز بیهشان

طرب شیرازی اسمش محمد رفیعخان ابن ربیع خان ضابط خفرک ومرودشت
واز معارف عمال فارس بوده مِن غزلیاته

زبیم انتقام وصل یار از هجر خوشنودم   که نتواند فلک یک لحظه هرگز بامنت بیند
چه غم از آن که بود مایلت دل همه کس   خدا کند که نباشی تو مایل همه کس
گر قصد تو این نیست که از رشک بمیرم   کوئی زچه بودم بر اغیار ونبودی

ایضاً

ای مهتری که مهتر ایام نقل تر   خنک تورا بتوبره ریزد بجای کاه
دارای ملک جم که بگاه عطا وجود   سیم وزرش بچشم ندارد بهای کاه
از مرودشت حیف وز خفرک دریغ ودرد   از نیستی غله وقحط وغلای کاه

طایر فارسی اسمش سید مرتضی از اهل جهرم مردی قانع وخوش اخلاق
بوده ودر اوایل قدری تحصیل نموده پس مسافرت کرده وبخدمت اهل حال

دربلاد

دربلاد متعدده رسیده مِن قصائده

بازشد مهر جهانگیر باورنگ حمل   چنگ ناهید بهم زد دکر اوضاع زحل
مژده ده باد روان کشت سوی ربع ودمن   قطره زن ابر روان شد بنواحی وقلل
درچمن بهر سلیمان بهار آصف باد   تخت بلقیس کل آورده بوجهی اسهل
نوبهار از پی دی باز چنان باغ آراست   که ارم آیتی از وی بود وخلد مثل

مِن غزلیاته

در این چمن از هر ورقی روی تو پیداست   آری چمن آئینهٔ روی چمن آراست

مِن مراثیه

باز این چه وحشت وچه خروش وچه ولوله   کز جنبش کائنات برون کرده حوصله
از فرش تا بعرش علم شعلهای آه   این اشتعال کون ومکان از چه مشعله
قصر مشید دین نه زطوفان اگر خراب   انباشت موج خون زچه بئر معطّله

طرفهٔ شیرازی اسمش جعفرقلیخان ابن اشرف خان ترک
که در شیراز توطن کرده وپدر وپسر با صاحب مرآة الفصاحه مأنوس بوده وطرفه
درسلک غلامان شاهی بود شعر بسیار کفته این یک شعر از او بنظر مانده

از سر شب تا سحر کردم مشیر الملک را   مدح ای مستوفیان لیکن بطرز انوری

طبیب شیرازی اسمش میرزا محمد جعفر از اطبّاء عظام ودر فن

طب و نجوم ماهر بود صاحب مرآة الفصاحه اورا دیده ازوست لغز در هندوانه

چه باشد آن فلک آسا مدوّر   که چون گردون درونش پر ز اختر

همه وضع فلک در وی نمونه   ز مرکز تا محیط و قطب و محور

هزاران طفل وی را در مشیمه   ولی مریم صفت نادیده مادر

درآرندش چو شاهد که بمجلس   نشانندش چو واعظ که بمنبر

که آمیزند یاران با کلابش   کهی ریزند رندانش بیاغر

طفل فارسی بندامیری

چون اسم و تخلص او بدست نیامد باین لفظ نوشته شد بعضی نقل کرده که وقتی بقریهٔ بندامیر رفتم طفلی را از اهالی آنجا دیدم بسن چهارده یا پانزده که چند شعر بر قطعهٔ کاغذی نوشته بود گفتم این اشعار از کیست گفت از من گفتم اگر راست میگوئی بالبدیهه شعری بگو گفت در وصف که گفتم این آسیا را وصف کن بعد از چند دقیقه فکر این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک   بر خلاف آن بود این آسیاب

زانکه چون چرخ فلک باشد ولی   جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم

طرحی شیرازی

اسمش میرزا محمود ازوست

وصل بتی که رشک در آن خون کند جگر   با محنت فراق برابر نهاده اند

طوبای شیرازی

اسم و رسم و والد و شغل او را نیافتم ازوست

از ازل آنکه نمودت ز نکویان ممتاز   بر رخ ما در غمهای جهان کرد فراز

نتوان عیب تو گفتن که سراپا نازی   حسن چندانکه فزون است فزون باشد ناز

در بر اهل نظر این غزل ار گفته شود   آفرین راند بر طوبی و خاک شیراز

بیا در زلف تو گشتیم روز و شب دمساز   زهی خیال پریشان و آرزوی دراز

بدل غم تو نهفتم گر پوشم از غیرش   به تیر غمزهٔ دلدوز پرده در شد راز

چنان بدام تو مرغ دلم فکند الفت   که در ریاض جنان نیستش سر پرواز

اگر نه قبلهٔ روی تو بود در اسلام   مرا ندید کسی در جهان بگاه نماز

ز روی و موی تو و شعر طوبی از افلاک   رسد درود ملایک بکشور شیراز

خواستم جان برهت داد و ز بس مختصرست   جانم از شرم ز تن منفعل آید بیرون

عهد کردم که دگر دل بنکویان ندهم   اگر از زلف تو پیمان گسل آید بیرون

این عجب بین که دلم بردی و باز از چشم   همچنان پارهٔ دل متصل آید بیرون

صبر و آرام و قرار و طاقت از من میبری   دوستت میداشتم اما بدشمن میبری

سنبل از مو گل از روی نسرین تن   چشم بد دور از تو باد آب گلشن میبری

گر چنین دل بستهٔ طوبی بان رحم دل   در رفت چاک گریبان تا بدامن میبری

حرف الظاء المعجمة

ظهوری شیرازی از تلامذهٔ ملا وحشی یزدی است مِن غزلیاته

تو پاکدامنی از ما ز رشک نزدیک است	که سر بوادی تهمت دهی گمان مرا
اگر دروغ و گر راست حرفها دارم	زغیر زود ببر یا ببر زبان مرا
هر زمان گوئی که از کویم برو جائی دگر	جان من جای دگر میباید و پای دگر

ظهیر شیرازی از وست

مطلب ما در اسیری صحبت صیاد بود	همه وقت رفت و ما ماندیم تنها در قفس

حرف العین المهمله

علی شیرازی هو زین الدین علی کُلاه و او از مشاهیر علما و عرفا بوده و از تلامذهٔ شمس الدین عبد الله شیرازی است که استاد خواجه حافظ نیز بوده و کُلاه بفتح کاف فارسی بمعنی سیاه است بعضی گفته چون شیخ مذکور دستار سیاه رنگ بسر می بسته باین لقب ملقب گردیده و بعضی دیگر نوشته که یکی از اجداد او از اصحاب حضرت امام حسین عم بوده و چون خبر شهادت را شنیدند از آن وقت خود و اولاد و مریدانش همه سیاه پوش شدند از وست

از سر عشق بی خبری حال ما مپرس	ما غرقه گشته ایم و تو دریا ندیده

عبد الله فارسی و هو اوحد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود از اهل بلیان از مضافات کازرون و از قدمای عرفا و از فرزندزادگان شیخ ابو علی

ابو علی دقاق است و قبرش نیز در بلیان میباشد صاحب مرآة الفصاحه گوید که بسر قبر او در آنجا رفته ام از وست

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست	که بی شک هر چه بینی جز خدا نیست
بکین ما کمر بندد کسی کش بخت برگردد	چو وقت مرگ باز آید بگرد در بگردد گردد
عاشقان دوست بسیارند لیک	کس چو عبد الله بن مسعود نیست

عابد فارسی اسمش شاه زین العباد از اهل حرم که از مشاهیر دیار فارس است بوده و او سید و از علما و عرفای زمان خود بوده و بشاه زنده شهرت یافته و مزارش در آن دیار مشهور است از وست

من قمری علایم از قاف بپریده	دوری بسوی نخجیر در دهر نکرده دیده
از خویش برون رفتم با خویش درون گشتم	بیرون و درون خویش جز خویش نگنجیده
آستین بر میفشانم در سماع	دست یار آمد بدستم یللی

علی شیرازی باسم تخلص میکرده جوانی بوده معقول و با اهل حال و گوشه گیران مأنوس مِن غزلیاته

کو لبا زاز خاک ما خشت سر خم بعد مرگ	زانکه از آغاز از خاک در میخانه ایم
گر جهان بیگانه باشد آشنائی را چه کم	با سکانت آشنا و از کسان بیگانه ایم

عیانی فارسی اسم او و اسم پدر او احمد خان و این بجهت آن بوده که او هنوز

دربطن مادر بوده که پدرش فوت شده واز اهل جهرم اند پس اورا باسم پدر تسمیه کردند وپدرش در زمان نادرشاه حکومت جهرم را داشته وپیش از آن هم از طایفهٔ ایشان در آنجا حکومت داشته اند لیکن خود عیانی مصاحب اهل حال میبود من غزلیاته

تو مجنون نیستی تا حسن لیلی جلوه گر بینی — برو وامق شو و آنگه نظر کن روی عذرا را

بخدنگم زد و رفت از پی نخجیر دگر — نیم بسمل شده مردم زغم تیر دگر

دوشش در خواب از ره مهر آمد آن مه در برم — تا چه امروز آرد از کین دور گردون بر سرم

سوی خود سگ را ز راه آشنائی خوانده — اعتبار من در آنکو بین که از سگ کمترم

نیست تاری در کفم از طرهٔ طرار دوست — گرچه عمری شد کزین سودا پریشان خاطرم

من رباعیاته

دادم دل و دین بحسن روزافزونی — غنچه دهنی سرو قدی موزونی

آدم ز برای گندمی داد بهشت — من هردو جهان بخال گندم گونی

عشرت فارسی اسمش میرزا عبدالرحیم از سادات فساست مرد عارف مسلک وخوش احوال بوده من غزلیاته

این نقش خیال تو که در چشم پر آب است — پاینده چرا ماند اگر نقش بر آب است

نوبت طاعت رندان بود این عید صیام — که صراحی بقعود است و پیاله بقیام

حاجی میرزا عبدالصمد فارسی تخلصش معلوم نگردیده از اعزهٔ

از اعزهٔ سادات فساست واز زمرهٔ عرفا محسوب و او برادر بزرگتر عشرت سابق الذکر است

من غزلیاته

رگ جان میگشاید غمزه ات حیرت از آن دارم — که در جان رخنه فرموده است وخون از دیده می آید

واین دو بیت را خطاب بمیرزا محمد حسین وکیل الملک نموده

عالم ز عطایت ار جهان ما حصل است — عالم ز عطای غیر گر یک بصل است

زیرا که ز ابر دجله در تحت رجاست — زیرا که ز خاک قطره فوق امل است

عامی شیرازی اسمش حسین بخدمت اهل معرفت میرسیده وتخلصش مناسب حال از وست

در همه عالم مرا حاصل نیامد نیم دوست — دوست خود نا ممکن است ای کاش بودی آشنا

من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر من — روزگارم جمله عاشورا و عالم کربلا

من رباعیاته

ای زاهد خودپرست احوالت چیست — مطلب ز رضا جوئی امثالت چیست

من در طلب رضای یک کس مردم — ای بندهٔ صد هزار کس حالت چیست

این فرقهٔ ذاکران محزون حسین — راضی نه ز شمرند و نه ممنون حسین

خوانند که از بهر شگون فتح یزید — ریزند که از برای زر خون حسین

عارف فارسی اسمش شیخ عابد مولدش قصبهٔ کازرون

در شیراز نشو و نما و تحصیل علوم کرده و خط شکسته را نیکو می نوشته من غزلیاته

کفته بودی که کشم تیغ و کشم عارف را — ترسم از یاد رود وعدهٔ بیداد تورا

از دل عارف غمکین مروای غم بیرون — که تورا در دو جهان خوشتر ازین منزل نیست

در خرابات بیک لحظه مرا شد حاصل — آنچه در مدرسه حاصل نشد ایامی چند

مرغی که یافت ذوق کرفتاری قفس — حاشا که بعد ازین هوس آشیان کند

بسر تربت من کر کذرد اهل دلی — بوی داغ دل من میشود از کل من

من رباعیاته

بشنو ز من این نصیحت بی خم و پیچ — کردن ز قضا سر از قدر هیچ مپیچ

تسلیم و رضا شعار کن چون عارف — هیچی تو و از هیچ نمی آید هیچ

عارف شیرازی

اسمش آقا نور محمد و شغلش ارسی دوزی بوده من غزلیاته

از بسکه غم بسینهٔ من بسته راه را — دیکر مجال آمد و شد نیست آه را

از آتش رخسار تو در سوز و کدازیم — چون شمع که میسوزد و بربسته زبان را

سری است پشت پرده برون از قیاس و وهم — آن یک ز کعبه جوید و آن دیکر از کنشت

خاک از کجا و عالم پاک از کجا خموش — هرکز کسی ببام فلک نردبان نهشت

کفتم چو زدم پنجه با آن ساعد سیمین — چون من کسی از جهل بسندان نزد مشت

مهل که آه سحرکاه من ز دل خیزد — که شعله اش ز سما تا دل سمک کیرد

شدی ز دیدهٔ عارف نهان و او شب و روز — به آه و ناله سراغت ز یک بیک کیرد

ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات — بجای باده اکر زهر در پیاله کند

نظر بفتوی پیر مغان علاج دماغ — بدور لاله و ریحان می دو ساله کند

عیشی شیرازی

اسمش میرزا محمد علی شغلش کلاه دوزی است و از معاصرین است من غزلیاته

آنکه در بند تو افتاد چنان رام شود — که رهائی اکرش باز خود آید در بند

بکشا پسته خندان و شکر ریزی کن — تا که از شهد لبت رشک فتد در دل قند

کرده از من بکغزل خواهش نکار دلپذیرم — کی به پیچم سر ز حکمش زانکه در دستش اسیرم

دست کوتاهم رسد کی بر سر زلف پریشش — هم ببالای بلندش چون رسد فکر قصیرم

ز اشتیاق روی و موی آن نکار ماه سیما — میرسد عیشی بچرخ هفتمین هر شب نفیرم

عاشق شیرازی

اسمش ابراهیم خان از طایفهٔ فیلی است صاحب مرآة الفصاحه بسیار او را دیده من غزلیاته

آن سرو ناز کر بخرامد براستی — خوبان شهر با مژه روبند راه را

جانانه که در صف میدان دلبری — برهم زند ز کردش چشمی سپاه را

پیوسته دارد از خم ابروی تابدار — آماج تیر غمزه دل بی کناه را

عنایت شیرازی

اسمش میرزا عنایت الله فرزند میرزا ابو الحسن دست غیب است

که با صاحب مرآة الفصاحه خویشی دارد و در حرف الف گذشت و عنایت ملقب
باعتماد التولیه است یعنی تولیت آستانهٔ امام زادهٔ مکرم سید امیر محمد بن موسی الکاظم ع

من غزلیاته

چون من اسیر دام هزاران بلا شود   آنکس که از بر تو مراد دور میکند
از من درازی شب دیجور را مپرس   زلفش حکایت از شب دیجور میکند

عطارد شیرازی اسمش محمد علی میرزا الملقب بشاهزاده آقا
ولد میرزا علی صدر شیرازی که متخلص بناصری است او را مکرر دیده ام
در شب بیست و چهارم شهر ذی القعده سنهٔ ۱۳۱۰ شخصی در حال مستی او را لعلوله
مقتول نمود من غزلیاته

تا که با اغیار از راه وفا خو کردهٔ   بس ستمها با من ای یار جفا جو کردهٔ
گر نه مستی از چه روای نرگس جادو فریب   ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کردهٔ

عقاب شیرازی اسمش میرزا فضل الله ابن میرزا
ابو القاسم مشرف پدرش با صاحب مرآة الفصاحه آشنا بود و خودش
آشنائی زیاد کرده و مکرر بسفر هندوستان رفته و در بازگشت یکی از سفرها
قاب ساعتی باو هدیه کرده   من غزلیاته

بسکه غم بر دلم چو نیشتر است   مژه ام تر از گریه نیش تر است

برقامت

بر قامت نظر چو میان قبا کنم   از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم

عالی شیرازی اسمش میرزا محمد حسین پدرش میرزا محمد که قبل از
حاجی ابراهیم خان کلانتر شیراز بوده و از احفاد میرزا سید شریف علامه است
و میرزا شفیع متخلص بوصال او را استاد خطاب کرده   من قصائده

زین پیش داشتم دل و ایمان و چشم و گوش   بر داشتم ز عشق تو از این چهار چشم
دل میکند حدیث غمت را نهان ولی   راز مرا ز گریه کند آشکار چشم

و من غزلیاته

شرح غمی ز هیچ دل چون نگذشت بر زبان   فاش که کرد بر زبان قصهٔ اهل راز را
جز دل من که میکند آرزوی خرام تو   صعوه کی آرزو کند جلوهٔ شاهباز را
چون در میخانه را بستند مشکل بعد ازین   عقدهٔ غمهای ما حل گردد از جای دگر
یکی چو عالی ز عاشقان نبوده هرگز بر آستانت   بدرد مندی بنامرادی بناتوانی بخاکساری

من رباعیاته

آدم نشدی خیل ملک را مسجود   در صلب وی ار آن گهر پاک نبود
از صبح ازل تا بشبانگاه ابد   مانند علی کسی نیامد بوجود

عرفی شیرازی اسمش سید محمد بعضی نوشته که مدتی بسفر
هندوستان رفته و بازگشته و از او حکایاتی نقل کنند که در جائی نوشته نشده

من قصائده فی مدح امیر المؤمنین ع

این بارگاه کیست که گویند بی هراس — ای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس
این بارگاه واسطهٔ آفرینش است — یعنی علی جهان معالی امام ناس
نه اطلس فلک نشود عطف دامنش — بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس

وانز مثنوی خسرو و شیرین اوست که شیرین در جواب خسرو نگاشته

مزن طعنم که رفتی پیش فرهاد — که دارم از صفاهان وشکر یاد
نه رفتم تا ز طعن آشفته باشم — دگر گوئی که رفته رفته باشم
نه شه کاذب نه شیرین بیستون رو — خدا داند که بست این تهمت از نو

من غزلیاته

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست — تا ریشه در آبست امید ثمری هست
چمنی دید و هوائی خوش و پروازی کرد — کبک مسکین چه خبر داشت که شهبازی هست
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم — ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد — ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم

عشرت فارسی اسمش حمد الله بن محمد از اهل سپهان مردی خوش سیاق از کمالات صوریه و معنویه بهره داشت و خط را نیکو مینوشته در اواخر بشیراز آمده و بوده تا وفات کرده

من قصائده

خطت

خطت کشیده ای صفت در آفتاب — یا خود نهاده بر خط حکمت سر آفتاب
برقع بر افکن از رخ خود تا بیفکند — بر سر ز شرم عارض تو چادر آفتاب
خوا هد اگر شبیه تو بیند زهی محال — احول شود مگر بمثل چشم روزگار
مرا اسبی بود کز لاغری بتوان عیان دیدن — اگر در سینهٔ او فی المثل رازی نهان باشد

و من غزلیاته

چرا بلوح دلت حرفی از وفا ننوشت — بکتب آنکه ترا درس دلبری آموخت
نگویمت ترک مهر و کینه کن با غیر یا با من — ولی هم مهربانی هم جفا اندازه دارد
راد پیامی صبا از تو و جان دادمش — زنده شوم گر رسد باز پیامی دگر
صبا ز لطف پیامم بدلستان برسان — پیام ذره بخورشید آسمان برسان
آسان بود مرگ جهان دل میتوان کندن ز جان — کی ترک یاران میتوان و انگاه یاری همچو تو

عاشق فارسی اسمش میرزا حسین ابن میرزا علی رضای دارابی صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده شخصی محجوب بود و اکنون مدتی است که بجهت طهران رفته

من غزلیاته

ایکه عیان کردهٔ بخلق قیامت — دیدهٔ بد دور باد از آن قد و قامت
دی من ز روی و مویت حالی تباه کردم — شامی بصبح بردم روزی سیاه کردم
دیدم که ترک چشمت دارد سپه ز مژگان — من جان بکف گرفتم رو در سپاه کردم

در غضب تو چاهی دیدم چو چاه نخشب   از جان گذشته خود را آونگ چاه کردم
عاشق ز شوق لعلت جان می‌سپرد و میگفت   عاشق کشا بجورت حق را گواه کردم
از آن زمان که شدم بندهٔ تو پیش دو چشم   جهان و هر چه در او هست نیست غیر سرابی

علی شیرازی آقا علی از مردم شیراز است لیکن چون در فسا توطن کرده بفسائی معروف بوده از وست

از رفتنت ای نو گل نو رفته بخاک   شادند جهانی و جهانی غمناک
غمگین نه تو با زماندگان تو بدهر   شادان ز تو پیش رفتگان تو بخاک

عامی شیرازی اسمش حاجی حسین از زمرهٔ رعیتها و ارباب فلاحت بوده در اوایل حال بحج رفته من غزلیاته

[illegible]

شیرین پسرا اینهمه شیرین نتوان بود   شیری که تو خوردی مگر از شیرهٔ جان بود
گر نداری تو باین خون شده دل کار دگر   رخصتش ده که سپارم بدل آزار دگر
من آن قدح کش مستم بپای خم که بعمری   نه از هلال صیامم خبر نه از شب عیدم

غنی شیرازی اسمش میرزا جانی این چند بیت از وست

شادیم از رهائی مرغان هم قفس   شاید یکی بباغ رساند دعای ما
از بسکه چشم یاریم از روزگار نیست   هرگز بمطلبی دلم امیدوار نیست
نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یار   چون من کسی بکام دل روزگار نیست

دل

دل دامن تو در نفس بازپس گرفت   کام تمام عمر در آن یکنفس گرفت
دور از انصاف است برق آشیان باشیدن   مشت خاشاکی بصد محنت فراهم کرده‌ایم

غریبی شیرازی اسمش محمد مؤمن و اصلش از فیروزآباد و خالی از علمی نبوده من غزلیاته

مرا نخواهد آنما ز رشک آنکه مباد   کند اسیر مرا دیگری رها نکند
مگر مشکل‌کشائیهای عشق پر فسون آخر   کشاید این گره کو بر جبین من بزبان دارم

کلو علی شیرازی گویند در شیراز بسر تراشی اوقات میگذرانیده و این مطلع با اسم او دیده شده

بر سینه‌ات ای کاش نهم سینهٔ خود را   تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

امیر عارفی شیرازی مردی لطیف طبع و خالی از فضیلتی نبوده من غزلیاته

با زلف تو گر صبا بر آید   از هر طرفی بلا بر آید
تیغت ز گلو چو آب بگذشت   نگذاشت که دم ز ما بر آید
از تربت عارفی بهجران   تا حشر گل وفا بر آید
هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند   بردارم و بتحفه سوی دوستان برم

عالمی فارسی از اهل داراب جرد و در شیراز توطن داشته و مردی خوش صحبت بوده من غزلیاته

داری هوس که غیر برای تو جان دهد   آه این چه آرزوست مگر مرده‌ایم ما

آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد   یاران حذر کنید که آتش بلند شد
نی گلابست اینکه بر رخسار مهوش میزند   تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند
آمد آن مه از سفر جانب سر کشتهٔ خویش   آید اینم عجب از طالع برگشتهٔ خویش
شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم   گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم

الحاج سید عباس فارسی ابن الحاج سید حسین

از اهل کازرون پدرش از اهل علم و تجارت بوده و خود مدتها تحصیل علوم کرده تا بدرجهٔ اجتهاد رسیده و از فقها و مجتهدین مجاز گردیده پس از کازرون لوای اقامت افراشته و در اواخر حال بشیراز آمده چندی درین بلده بنماز جماعت و وعظ و درس قیام نموده تا وفات کرد و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من قصیدة

فی مدح النبی ص

یا خلیلی ما الذی قد دهانی   من زمان جفونه وجفانی
ما لدهر منی تناول قوسا   بسهام صوائب قد رمانی
کلما ذاق من قوائل سهم   منه او فی کؤسه اسقانی
فارقتنی احبتی فصدیقی   خلته عند رؤیتی ما رانی
ما جناحی الا اختلاس المعالی   لیس جرمی الا اقتباس المعانی
حیث ضاق الزمان کل مضیق   حیث ان الزمان قد عادانی

لست

لست ابغی لدی التخلص الا   حرما امنا و دار الامان
حرما عز نصره وحماه   سید الرسل معدن الاحسان
فارج الهم کاشف الغم حصن   الوری غوث الزمان
مفزع الخائفین نجل قریش   ملجأ الهاربین من عدنان
هو نور مشعشع سرمدی   باعث الخلق علة الاکوان
جل عن ان یزینه قول مادح   ومدیح الرسول زین اللسان

ومن قصیدته فی المرثیة

مالی تجدد لوعتی وفوادی   فکان نار الوجد شب ضرامها
وکانما الرکب التی سارت بنا   عطفت الی ارض الطفوف لجامها
ارض بها من آل هاشم سادة   ملأ السموات العلی خدامها
ارض بها غابت شموس هدایة   وبدور فضل بعد حین تمامها
والله لا انسی نساء محمد   یشهرن فی الارجاء بعد امامها
لهفی لربات الحجال غلیلة   من فوق عاریة الجمال مقامها
فبنات سفیان ستیر خدورها   وبنات احمد ستر ها اکمامها

شیخ عبد السلام فارسی

از اهل کازرون و استاد فقها و داد های زمان خود بوده از وست

يا من بوجوده فنائي ما بال هواك في الثناء
هجرانك والممات عندي سيان وحرمة الوفاء
قد امرضني ولست ارجو الا بوصاله دوائي

شيخ علی فارسی ابن الشيخ عبد الله ابن الشيخ علی از اهالی بحرين و بحرين از بلاد فارس است و بعضی نوشته که اول ناحيهٔ از نواحی فارس که در تحت اقتدار مسلمانان درآمده جزيرهٔ بحرين است که در دريای فارس افتاده و شيخ مذکور از علما و فضلای اين زمان و صاحب تصنيف و تاليف از جملهٔ تصنيفات او کتاب لسان الصدق است که در جواب کتاب ميزان الحق که بعضی از نصاری نوشته مياشد مدتی در مسقط ساکن بوده بعد از آن به بندر لنگه رفته و در آنجا سکونت دارد و مرجع ناس است من قصيدته التي قالها بعد تاليف لسان الصدق والحقر بها

ظهر الهنا وتوالت الفرحات وتولت الاسواء والترحات
وعلا الهدى فوق الضلال وازهرت اقماره وتجلت الظلمات
جاء البشير محمد بمحجة بيضاء قد حفت بها البركات
ومنار حق زاهر متوقد يهدى به في العالمين هداة
ومعاجز بين الورى مشهورة عن نزول بحقها الشبهات
منها كتاب الله ابلغ ناطق جاءت مفصلة به الايات

قد اصبح

قد اصبح البلغاء عنه بمعزل خرست لهم عن مثله الاصوات
سكنت شقاشقهم وحار بليغهم فكانما قد نالهم اسكات

عشرت شيرازی اسمش ميرزا محمد شفيع ابن ميرزا احمد متخلص بوقار ابن وصال و برادر کهتر ميرزا علاء الحسين متخلص به همت است اين شعر را در صغر سن گفته

نه عجب بود اگر من دل هوشيار دارم که نجابت از وصال و نسب از وقار دارم

ومن غزلياته

از ماه روی او همه آفاق روشن است جائی که تيره است همين کلبهٔ من است
سودای زلف او بدل من براستی چون رشتهٔ سياه که در چشم سوزن است
امسال نرخ بوسه ات ارزان شود يقين کز خط بگرد ماه جمال تو خرمن است
گوئی وفا بمذهب خوبان بود گناه ورنه کسی نديده چرا دوست دشمن است
گر من مقيم ميکده گشتم عجب مدار کز حادثات دهر پناه است و مأمن است
بر بوی آنکه راه نمايد بسوی دوست با باد صبحگاه دلم دست و دامن است
عشرت ز خانه می نکند ميل بوستان کز روی دوست خانه به از باغ و گلشن است

عارف فارسی اسمش حاجی ميرزا حسين از اهل بوانات فارس ملبس بلباس درويشی در روز عيد قربانی ابياتی از خود بخواند که سه بيت از آنها اين است

زهی از قرب وصل شاه چشم روشن است اکنون ز چشم بد نهان بادا که بزمم گلشن است اکنون

بمن گفت از کرم ساقی که نوشانوش می بنگر   بیا و توبه را بشکن که بشکن بشکن است اکنون
خموشی عارفا از چه نوا از جان و دل برکش   تماشا کن گل و نسرین که خرمن خرمن است اکنون

و این درویش مذکور ساخت که از سراز تا اول خاک بوانات سی فرسخ است

عندلیب فارسی اسمش ملا محمد صادق از اهل داراب جرد عمر خود را بعبادت و زهادت و علم گذرانیده و در کمال قناعت بسر میبرده و بسیار مردمان را با وعقیدت بوده و مراثی بسیار گفته و شرحی بر زیارت مفجعه دارد و نیز کتاب دیگر که مسمی است به بیت الاحزان و آخر الامر بزیارت بیت الله الحرام رفته و در همان سفر وفات نموده ازوست

یا نجف یا کربلا یا طوس خواهد عندلیب   منزلش نی گوشهٔ داراب بودی کاشکی

و این یک شعر نیز در مکالمهٔ حضرت زینب خاتون با هند از او نوشته شد

گفت زینب بشکن تازه دل ناشادم   از وطن یاد مکن تا نکنی بنیادم

حاجی علی اصغر شیرازی ملقب بشمشیرگر از مرشدین سلسلهٔ شاه نعمت الله شیراز بوده و کتاب مثنوی نسبت باو دارد مشتمل بر هفتاد هزار بیت محتوی بر مطالب عالیه و شرح احادیث صاحب این کتاب برخی از مریدان زمان اورا دیده ام یکی که از خواص او بود میگفت که او مشغول بشمشیرگری میبود و معاش خود را از آن طریق تحصیل مینمود بسا که در اثنای آن شغل حالی از برای او روی میداد و مشغول بگفتن اشعار میگردید و شخصی از اهالی فن حکمت نقل کرد که شبی بخواب دیدم که بجائی رفتم کسی

قرآن

قرآن مجید را بدست من داد روز بعد اتفاقاً بمنزل کسی رفتم مثنوی حاجی مزبور را بدست من داد چون آن را گشودم بیان موت اختیاری را دیدم تعجب کردم مدفن او در میان بقعهٔ حافظیه و چهل تنان است این چند بیت در وصف حضرت رسالت از مثنوی اوست

آمد او انسان که از امر خداش   مَن رَأنی قَد رَأی الله گفت فاش
جز قلیلی کس ندید آن روی خوب   کآمد او تا خاک از غیب الغیوب
آمد آن سلطان سلطانان دین   نور او قدم گشت نازل بر زمین
چون نه بر وفق خیال اهل ریب   بود سر را برده بود از غم بجیب
چون نه بر وفق هوای هر لئیم   بود خود پیچیده بود اندر گلیم
لاجرم گفتند کین آن شاه نیست   هیچ شه بی لشکر و خرگاه نیست
می ندیدند آن رخی کش مهر و ماه   با ادب بوسندش از جان خاک راه

عاری فارسی اسمش محمد علی خان از علوم بهره و منصب سرهنگی دارد ازوست

ما بزاری ز خدا خواسته بیاری را   تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
تا ز آغاز نمودی و ربودی دل ما   خوب آموخته شیوهٔ عیاری را

میرزا علی رضای شیرازی تخلص او بدست نیامد شغلش بزازی بوده از مخمس او که در وصف حضرت حجة الله گفته این است

گر سحابی برخ ابر بگردد حایل　　گر شود روشنی روز بظلمت مایل
منکر مهر درخشنده نگردد عاقل　　ز آنکه داند شود این ابر بوقتی زایل

بهمان نور وصفا چهرهٔ خور خواهد بود.

ای خوش آن روز که آفاق بکامت بینم　　بادهٔ سلطنت دهر بجامت بینم
عاشقان را همه سرمست مدامت بینم　　پرتو افشان رخ چون ماه تمامت بینم

پشت پای زنم از عشق تو بر بود و نبود

عبدی شیرازی بابای بوعده اسمش حاجی ابوالقاسم عمدهٔ اشتغال او قرائت کلام الله است و چنانچه ذکر نموده سیاحت اغلب بلاد ایران را کرده از وست

بر کوی تو سر نهادم ای دوست　　در خدمت ایستادم ای دوست
آنان که برویت بحقارت نگرانند　　انصاف توان داد که کوته نظرانند
بنگر ز غنایت تو دلهای حریفان　　حربا صفتانند و برویت نگرانند
در هر سر موی تو دو صد بنده چو عبدی　　دل داده و دیوانه و در بند گرانند
سعیها کردم براه عشق آن زیبانگار　　تا بر آوردم دمار از روزگار خویشتن
بیا دلا که چو عبدی کنون بباغ رویم　　که مهد امن و امان گشته دستگاه چمن
حریف لشکر خونریز غم نه ایم که چون　　سپاه سبزه گریزیم در پناه چمن
ساقی ز کار من گره تو به باز کن　　دست مرا بگردن مینا دراز کن

زاهد ترا چه کار بجام شراب ناب　　کاری که کردهٔ همه عمر باز کن
دی پیر میفروش نصیحت نمود و گفت　　عبدی تو از مصاحب بد احتراز کن
دوشم ز در درآمد آن سرو ناز کرده　　تعلیم ناز قدش چون سرو ناز کرده
هر عقدهٔ که در دل دیرینه بود ما را　　چون عقدهای زلفش آن عقده باز کرده
در بزم میگساران ره داد چون منی را　　کی شکر آن توان گفت کان دلنواز کرده
سلطان عشق شاهیست کز یک اشارهٔ چشم　　صد چون سبکتگین را عبد ایاز کرده
ماندیم از حقیقت دور از طریقت عشق　　پنجاه سالهٔ عمر صرف مجاز کرده
عبدی ز در درآمد در خیل عشقبازان　　از بهر پای بوسی جان را نیاز کرده

عزیز فارسی اسمش خواجه ملای کازرونی از نسل خواجه عبدالله بلیانی است و در بعضی از تذکرها در حرف میم با اسمش که ملاست ذکر شده رباعی

دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ　　این قول عزیز کرده بودند آهنگ
کای بیخبران یار عزیز است عزیز　　دامان وصالش مگذارید ز چنگ

عقیلی دشت غیب شیرازی شاعر خوش مذاق بوده

خوش است کشتی می خاصه در چنین فصلی　　که شد روانه بدریای چرخ کشتی نور

علوی شیرازی میرزا محمد هاشم معروف بحکیم علوی خان خلف حکیم میرزا محمد هادی متخلص بشیر که سابقا ذکر او شد و او مخاطب بمعتمد الملوک

نواب علوی خان بوده و در طب تالیفات دارد

زصاف شعلهٔ حل کرده پر سازید جامم را ❊ بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را
بجای سبزه و گل شعله و دود از زمین روید ❊ فشانی گر بخاک از روی مستی درد جامم را
بسکه اهل کرم از نغمه ندارند خبر ❊ نشنود نالهٔ سائل بصد آهنگ کسی

عماد شیرازی میر عماد الدین از سادات شیراز بوده و در خراسان اقامت نموده و سلطان حیدر ولد شاه اسمعیل صفوی بمنزلتش فزوده

چو ترک سر نکنی ترک یار باید کرد ❊ ازین دو کار یکی اختیار باید کرد
گر بگویم مرو از دیدهٔ روشن بیرون ❊ رود آن سرو روان از سخن من بیرون
نه جوهر است در آن تیغ پیچ و تاب زده ❊ که بهر کشتن ما نقشها بر آب زده

حرف الغین المعجمه

غیاث شیرازی میر غیاث الدین ابن میر صدر الدین محمد شیرازی از سادات دشتکی شیراز است و میر غیاث از اعاظم فضلا و افاضل عظماست و در علم حکمت سر آمد فیلسوفان بوده و تصنیفات بسیار کرده این قطعه از اوست

گرفتم که خود مرگ لذت ندارد ❊ نه کس را خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان ❊ وگر قلتبان است از قلتبانی

غیاث حلوائی شیرازی در اواسط عمر باصفهان رفته و در آنجا

و در آنجا توطن کرده و وفات نموده من غزلیاته

دیدم بخواب خوش که بمن داد ساغری ❊ تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شده است
خوش است سوزش محشر که کس نخواهد دید ❊ که گرد من ز کدام آستانه بر خیزد
همره نعشم بیا تا بسر تربتم ❊ با تو غنیمت بود یکدو سه گام دگر
از درش دور فتادیم نماند آری ❊ دولتی را که بود چشم جهانی در پی

غیبی شیرازی از سادات این ولایت و در مبادی حال ملازمت بعضی از اشراف و نقبای آنجا را میکرده پس لوای شاعری افراخته و دو سفر بهند رفته

من غزلیاته

چه زمینی است سر کوی محبت که شود ❊ همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا
عمری گذشت و راه سلامی نیافتم ❊ شرمندهٔ دیم که جا در خیال داشت
بی مژدهٔ وصال نخیزد شهید عشق ❊ صد بار اگر فرشتهٔ رحمت ندا کند
روزگاری است که محروم شدم از ستمش ❊ یاد آن روز که خون در جگر ما میکرد
بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی ❊ چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

اسمش سید اسد الله صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را دیده من قصائده

الا ای طایر قدسی که داری در بدن مسکن ❊ خزی در این قفس تا کی پر و بالی بهم بر زن

کلستان کر بوش داری چرا جا در قفس داری   بزن پر تا نفس داری بسوی ساحت کلشن
فراز شاخهٔ طوبی تورا منزلکه و مأوی   شود کر بکذری ای دل ازین ظلمت سرای تن
جهنم را من و ما دان میا نزدیک این آتش   مکیر این طوق لعنت را تو چون ابلیس در کردن
جهان ناپسندیده بود مردار کندیده   که میباشد زابنایش سکانی چند پیرامن
کرفتم آنکه دنیا را دو روزه عشرتی باشد   چرا دل بندم ای دانا بر آن عیش دو روزه کن
بمهر بو الحسن دادم دل و بکذشتم از عالم   که یکجو حب آن سرور ز عالم سر بسر احسن

ایضاً از وست

کرده عشاق جان نثار نثار   دین و دل در رهت قطار قطار
کی بما بی کسان نظاره کنی   ای کلی کت بود هزار هزار

غمکین شیرازی اسمش کربلائی آقا جان شغلش کفاشی بوده من غزلیاته

حقا که این نسیم خوش از کوی او بود   از کوی او بود که چنین مشکبو بود
آن پری چهره که زلفین سمن بو دارد   صد دل خسته کرفتار بهر مو دارد
از کفتکوی شیخ زمی توبه کی کنم   و ز های و هوی شحنه کجا ترک می کنم
غمکین زباده خوردن پنهان ملول شد   این راز را پدید به آوای نی کنم
محمود وار خاطرم آشفته میشود   هر که وزد نسیم بزلف ایاز من
خویش را خواهم ازین بعد چو پروانه کنم   تا ز شمع رخ او سوزم و پروا نکنم

غیاث شیرازی در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مذکور است که او مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه کیران فارس بوده و در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا دارد و این قطعه او راست

تهتک در سخن کفتن زیان است   تأمل کن تأمل کن تأمل
بکار بد چو نیکان تا توانی   تعقل کن تعقل کن تعقل
بفضل و علم راه حق توان یافت   تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی به و اقبال مردان   تفأل کن تفأل کن تفأل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش   توکل کن توکل کن توکل
مکن دیکر غیاث از کس شکایت   تحمل کن تحمل کن تحمل

غافل فارسی اسمش میرزا محمد ابن میرزا عبد الله الحسینی از اهل فیروزآباد غافل مزبور قدری تحصیل علم کرده اکنون در خانهٔ بعضی اعزه اشتغال بتعلیم اطفال دارد از وست

کفتم که نکویم غم دل پیش کسی لیک   کویم بتو چون غیر تو غمخوار نباشد
هر جور و جفائی که پسندی همه سهل است   در مذهب ما جور تو آزار نباشد
کفتی که بیایم بدهم کام دلت را   ترسم چو تو آئی ز من آثار نباشد
واعظ و هدم پند کزین ننک بپرهیز   سودای تو اندر سر من عار نباشد

کویند مکن ناله بیهوده بگلزار ‌ بلبل نتوان از غم گل زار نباشد

ایضاً

گر بخاطر جمعیم جمعی پریشان خاطرند ‌ خاطر خود را بر آن زلف پریشان بسته‌ام

ای ملامت گو مکن ما را ملامت از فراق ‌ بر امید وصل جانان دل بهجران بسته‌ام

غنی شیرازی

از وست

بی روی دلفروزت عشاق را طرب نیست ‌ با ما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

فصل الفاء

فدوی شیرازی

اسمش آقا محمد جعفر باصفهان رفته و تحصیل علوم نموده و در بعضی از فنون ریاضی کمال حاصل کرده پس بوطن آمده و مدتی در نزد فرمانفرما حسینعلی میرزا ندیم بوده باز باصفهان معاودت کرده ثانیاً بشیراز آمده در نزد فرمانفرمای مذکور تقرب یافته من فضائله

باد عنبر بیز آهنگ گلستان کرد باز ‌ ابر گوهر ریز میل طرف بستان کرد باز

آن گرامی قدر عنبر را بها بر باد داد ‌ این گران قیمت گهر را نرخ ارزان کرد باز

صبح چو مسندنشین این کهن ایوان ‌ افسرش از طرف شرق گشت نمایان

طایر زرینه بال گشت چو پیدا ‌ مرغ مرصع جناح گشت چو پنهان

مرغ دلم میل کرد جانب صحرا ‌ بهر تماشای کشت و گشت گلستان

آمدم

آمدم از خانه با دو یار موافق ‌ جانب باغی پر از شکوفهٔ الوان

فردوس شیرازی

اسمش میرزا ابوالحسن از سادات دستغیب شیراز که جدهٔ امّی صاحب مرآة الفصاحه از آن سلسله است و او از متولیان بقعهٔ امیر محمد بن موسی الکاظم ع بوده در جوانی وفات نموده من غزلیاته

ای که منعم ز ناله فرمائی ‌ ناله فرماست عشق جانانم

زمی ساقی چراغی پیش ره گیر ‌ که مستان گم ره میخانه کردند

بود پیچیده طوماری دل از غم ‌ که هر حرفیش باشد دفتری چند

جفا کم کن بمرغان گرفتار ‌ چه میخواهی ز بی بال و پری چند

فانی فارسی

اسمش ملا غلامعلی ابن ملا علی اکبر برازجانی الاصل خشتی المسکن بشیراز آمده و مشغول بتحصیل علوم عقلیه گردیده روزی بمجلس صاحب مرآة الفصاحه حاضر شد بعد از چند سال بطهران رفته در آنجا سکونت نموده

من غزلیاتها

در جهان مخزن اسرار بود سینهٔ ما ‌ جام جم نیست بجز این دل بی کینهٔ ما

نیست ما را خود این حسن که بینی بجهان ‌ عکسی از روی وی افتاده در آئینهٔ ما

مکن ز بی خردی زاهدا مرا تکفیر ‌ که کفر به بود از زهد خشک دانا را

جز لعل تو در شهر ملاحت شکری نیست ‌ جز روی تو در ملک صباحت قمری نیست

روی تو بود منظر هر دیدهٔ بینا آن را که نظر نیست بر ویت بصری نیست
آن خیل سپه کز مژه آراسته چشمت جز سینهٔ ما ناوکشان را سپری نیست

فایض شیرازی اسمش محمد صادق و شغلش تجارت بوده یکی از اقاربش این اشعار را از او انشاد کرده

عجبی نیست که شاهی بنگاهی گاهی از کرم می بنوازد دل زار درویش
تو پس پرده و جمعی بخیالت حیران آه از آن روز که این پرده بیفتد از پیش
جام دگرای ساقی از لطف عطا میکن زین عالم ناسوتم یکباره رها میکن

فتح الله شیرازی اسمش حکیم شاه فتح الله در حکمت و معرفت صاحب پایگاه و در هندوستان مجالس اکبر شاه و در همانجا وفات نموده و فیضی دکنی با وی دوستی داشته این رباعی از اوست

می از خم معرفت چشیدن مشکل وز هستی خویشتن بریدن مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان اما بحقیقتش رسیدن مشکل

فرامرز شیرازی در طفولیت شغلش کلاه دوزی بوده بعد از آن چراغعلی خان او را بخدمت خود برد من غزلیاته

درعشق رخت آه و فغان همنفسانند بنگر زغمت همنفسانم چه کسانند
خلقی است گرفتار بزلف تو و افسوس کآنجا همه طوطی و زغن هم قفسانند

دردا زجفا قدرشناسان تو ای گل در چشم تو بی قدرتر از خار و خسانند

فانی دهدار شیرازی اسمش خواجه محمد بن محمود دهدار از فضلا و علما و صاحب تصانیف و شروح است من جمله شرح خطبة البیان و حاشیهٔ رشحات و حاشیهٔ نفحات و شرح گلشن راز این رباعی از اوست

منظور یقین دو حالت است از اشیا هر لحظه وجود دگر و حکم بقا
تجدید وجود از عدم ذاتی ماست وآن حکم بقا رابطهٔ فعل خدا

مخفی نماند که فانی مذکور باین جهت شیرازی نوشته شد که پدر او خواجه محمود دهدار در دار السلم که مقبرهٔ شیراز است مدفون است و الله یعلم

فکار شیرازی اسمش آقا لطفعلی برادر حاج علی اکبر نواب متخلص به بسمل است شخصی فاضل و ادیب و فقیه و از علوم عقلیه با خبر و خوش خط و سخنور بود صاحب مرآة الفصاحه گوید که او را در طفولیت مکرر ملاقات کردم و از حال او آنچه اطلاع دارم آنکه در شیراز مدتی مشغول بقضاوت و مرافعه و تدریس میبود و سفری بطهران رفته از وست

بخداوندیش اقرار کجا خلق کنند بخداوندی او تا نکند کس اقرار
بربط مرتضوی پر چون رگهاش پدید از بدن در هر رگش مطرب بفن آهنگ دیگر یافته

من غزلیاته

خط چو فکار سر زند بر رخ همچو ماه او   فرق کند ز بو الهوس عاشق پاکباز را

نیست جز افسانهٔ عشقش حدیثی در ضمیر   محرمی کو تا بگویم شرح این افسانه را

خوشا دلی که بجز بندگی پیر مغان   ز قید هر دو جهان هر چه هست آزاد است

درد هر کس را چو میدانی و می بخشی دوا   دردمندان غمت را حاجت اظهار نیست

بس رایگان گرفتم از و بوسه فکار   لعلش اگر چه در عوض بوسه جان گرفت

فکاری فارسی اسمش محمد از اردکان فارس بوده در سن صبی بشیراز آمده در اینجا فی الجمله خطی و ربطی پیدا کرده و بمجالست ارباب دولت شتافت از وست

ویحک ای گلشن مینووش شادی افزا   که فضای تو بود غیرت جنت ز صفا

عکس مرآة جهان تاب تو بر گردون تافت   که چنین مشعل مهر و مه از و یافت ضیا

صحن تو صحن بهشت است که آمد جان کاه   آب تو آب حیات است که شد روح افزا

سحر چون راند در میدان تکاور خسرو خاور   هزیمت کرد سلطان حبش با لشکر بیمر

تو گوئی آمده بیرون ز زندان یوسف کنعان   که گردیده جهان روشن ز نور طلعتش یکسر

چنان ظلمت سرای دهر شد از نور او روشن   که گیتی از رخ شهزادهٔ جم جاه دارا فر

فغانی شیرازی از شیراز بدرگاه ثامن الائمه حضرت امام رضا علیه السلام روی نیاز آورده و در آنجا مجاور شده از وست

کلی

گلی که گوهر قش آبروی نه چمن است   نشان خاتم سلطان دین ابو الحسن است

من غزلیاته

یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن   هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

اصل این ذره سرگشته هم از خورشید است   هم بدان اصل محال است که راجع نشود

آن آتشی که در شجر طور شد بلند   منکر مشو که از در و دیوار دیده اند

فرخ فارسی اسمش ملا محمد علی ابن ملا محمد جعفر از اهل بوانات بضم با در شیراز آمده و بقدر مقدور تحصیل کمال کرده من غزلیاته

تا بدل مهر توای دلبر مه روست مرا   کی نظر بر رخ خورشید و مه روست مرا

با وجود قد رعنای تو کوته نظری است   نظری گر بقد سرو لب جوست مرا

هر دلی در کمند عشق افتاد   تا ابد بهر او رهیدن نیست

طایری کو ببام عشق نشست   هرگز او را سر پریدن نیست

سر تسلیم من بیدل و خاک ره دوست   گر چه خاک آنچه رود بر سرم از دوست نکوست

از ازل گر دل بروی خوب او مایل نبود   تا ابد بار غم او همچنان بر دل نبود

رو بگوی قرب اگر داری غرور از سر بنه   خاکساری اندر آن درگاه درکار است و بس

گفتم که کشتگان غمت را چه حالت است   گفت آنگروه زندگی جاودان کنند

فخار شیرازی اسمش آقا ابو القاسم و شغلش کوزه فروشی من غزلیاته

آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب   هیچ شک نیست که برتر ز ملک پایهٔ اوست
بطلب مصحف دل را که کتابی است مبین   هر دو عالم بیقین شرح یکی آیهٔ اوست
گرچه فخار تهی دست بود نیست غمش   که ببازار جهان عشق تو سرمایهٔ اوست

فتوحی شیرازی اسمش آقا فتح الله شغلش کباب بازی و طباخی استادانه شعر میگفته

من قصائده

عیداست و وارد فرودین انفاس عیسی در دهان   گر نفحه از ناف زمین خیزد شمیم مشک و بان
عیداست و اطفال چمن هر سوی سازند انجمن   پیرایه بندند از سمن بر رغم جشن مهرگان
عیداست و هر سیمین بری سرخوش چمد در منظری   چونانکه مهر خاوری باشد چمان در آسمان

من غزلیاته

مگو چو توبه شکستی برون ز مسجد شو   برای توبه شکستن چه مسجد و چه کنشت
بخط سبز چمن بین که کلک صنع ازل   بخاک تیره خطی زین بدیعتر ننوشت
رخت پیرایهٔ خلد برین است   لبت سرچشمهٔ ماء معین است
ز گیسویت خلاصی نیست ممکن   که او محکمتر از حبل المتین است
صبایت دست بر گیسو مگر زد   که مشک و عنبرش در آستین است
عشق بحری است که پیدا نتوان کرد کرانش   وای بر من که شدم غرقهٔ گرداب میانش

فصیحی شیرازی اسمش میرزا علی اصغر ابن محمد حسین

شغلش

شغلش کتاب فروشی و مکتب داری مکرر در نزد صاحب مرآة الفصاحه آمده

من غزلیاته

تا دیده ام آن غنچهٔ نشکفته لب را   چون لاله بود داغ غم در جگر از تو
هرگز نرسی در حرم وصل فصیحی   تا یک سر مو هست ز هستی اثر از تو
سر فدا کن ز وفا در ره یاری باری   تا که دو شت شود آسوده ز باری باری
در جهان هر که بکاری شده مشغول مرا   کار ز عشق آمده به از همه کاری باری
عارف رسته که دل از همه عالم ببرید   به که بندد بسر زلف نگاری باری

فدائی شیرازی اسمش میرزا نصر الله و شغلش رمالی است من غزلیاته

با آنکه بوصل تو مرا دسترسی نیست   دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست
ابنای زمان را هوس باغ و بهار است   ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست

فیروزی شیرازی اسمش الحاج میرزا علی ابن میرزا رحیم متخلص به بیدل و ملقب به فخر الدوله و فیروزی از اوایل حال تحصیل نموده تا مرد جامعی گردیده و اخلاق نیکو پیدا داشته وجه آنکه تخلص را فیروزی کرده آن است که پدر او ندیم مجلس شاهزاده فیروز میرزا که حکومت فارس داشته کرده و بعد ملقب بنصرالدوله شده صاحب مرآة الفصاحه گوید که چنین در بعضی تذکره هاست لیکن در اواخر فخر تخلص میکرد و کمترین مکرر او را دیده ام مردی فاضل و آراسته بود و در اواخر حال

بمشهد مقدس رفته و در آنجا مجاور شده تا وفات کرده من غزلیاته

کفتم زغم عشق توام بیم زجان است　　کفتا چه توان کرد ره عشق چنان است
آوخ که به پیری دل ما برد ببازی　　آن طفل که محبوب همه پیر و جوان است

عشقت نرود ز سر بتدبیر　　تدبیر چه میکند بتقدیر
حال دل ناتوان و عشقت　　آهوی ضعیف و پنجهٔ شیر
تا زلف سیاهی نکند حلقه بکوشت　　احوال من تیره سرانجام چه دانی

فارغی شیرازی از طبقهٔ سادات و در اغلب اوقات ندیم مجالس امراء و سلاطین هند و ایران بوده چندی فائقی تخلص میکرده و در آخر بنا را بفارغی کذاشت این رباعی از اوست

ای چشم جهان بین مرا نور از تو　　ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا　　نزدیک بمردن شده ام دور از تو

فردی زند شیرازی اسمش صفر بیک مردی سیاح و درویش منش و قلندر مشرب بوده از وست

در روزکار هر که عزیز است خوار است　　این رسم تازه ایست که در روزکار ماست
کفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است　　بکشود زلف و کفتا بنشین که شب دراز است
دکر برای چه آهنک کلستان داری　　بنفشه داری و کل داری ارغوان داری

فرهنک شیرازی اسمش میرزا ابو القاسم رابع ابنای میرزا شفیع متخلص بوصال مردی نیکوخوی و با اخلاق و احوال نسخ و شکسته را خوب مینوشت و از علوم بهره ور بود صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را ملاقات نموده من قصائده

ای چون تو کل ندیده کسی در بهارها　　سروی نرسته همچو تو در جویبارها
کاری که نیم غمزهٔ چشم تو میکند　　رستم نکرده آن همه کارزارها
زلفین دسته دسته ات از مشک بسته است　　هر بسته حلقه حلقه و هر حلقه تارها

و در وصف زلزلهٔ شیراز کفته

ازین منازل ویران و این دیار خراب　　غریب نیست کر آید همی غریو غراب
دریغ و درد ز مه طلعتان زهره جبین　　که بسته اند ز خون بر بدست و پای خضاب
دریغ لاله رخانی کزین جهان رفتند　　چو لاله داغ نهادند بر دل احباب

و من غزلیاته

به پیش شیخ کنم عیب می که ره نبرد　　بسوی میکده کانجا نه جای اهل ریاست
اکر تیغم زند زان دست و بازو　　نه آنم من که چین آرم برابرو
ندانم چارهٔ من چیست در عشق　　دل من بی قرار و یار بد خو
دردا که مراعمر کرانمایه ز عشقت　　چندی بامیدی شد و چندی بخیالی

فرج الله فارسی از اهل شوشتر و خالی از فضیلتی نبوده

ولسفر هند رفته و از پادشاه حیدرآباد دکن نوازش یافته از وست

همیشه میخورم از خود شکست پنداری　　که خیمه زد دلم شیشه خیمهٔ سنگ است

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند　　ستاره میشکنند آفتاب میسازند

ملا فاخر فارسی از اهل صفهان و با کمال خضوع و اهلیت بوده از وست

بار از شراب غیر برافروختی چرا　　ما را بآتش دگری سوختی چرا

فدائی شیرازی اسمش شمس الدین محمد بن یحیی بن علی لاهجی کیلانی و ولادت او در شیراز روی داده و او افضل خلفای سید محمد نوربخش و مروّج طریقهٔ اوست شرحی بر گلشن راز نوشته چون آن شرح بنظر عبد الرحمن جامی رسیده این رباعی را گفته بدو فرستاد

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز　　خرم زبهار خاطرت گلشن راز

یکره نظری برس قلبم انداز　　شاید که برم ره بتحقیق زمجاز

وبعضی این رباعی را از شیخ شمس الدین مذکور نوشته

در موسم نوروز زبان شد همه بید　　وز آمدنت بگلستان داد نوید

گشتند درختان شکوفه همه چشم　　و اندر ره انتظار گردید سفید

فرصت شیرازی اسمش میرزا محمد نصیر ابن میرزا محمد جعفر اصفهانی متخلص به بهجت نسب ایشان بمیرزا محمد نصیر طبیب معروف

که در زمان

که در زمان سلطان کریمخان بوده و مثنوی معروف را که اول آن این است

شبی با نوجوانی گفت پیری　　کهن دردی کشی صافی ضمیری

و قصیدهٔ عربی بر وزن و قافیهٔ قصیدهٔ محمد مسیح فسوی در مدح امیر المؤمنین ع گفته میرساند و فرصت از ابتدای حال بتحصیل کمال پرداخته و مدتها طلب علوم چند کرده و در فن نقاشی کمال مهارت دارد بلکه درین بلاد مثل او نقاشی نیست و در این زمانها کتابی تألیف کرده مسمی بآثار عجم که مشتمل میباشد بذکر ابنیه و اماکن قدیمهٔ اطراف شیراز و احوال بقاع و امکنهٔ خود شیراز و اهالی آنها با تصویر بسیاری از آن بناها و آن با خط خوبی بطبع رسیده و بصاحب مرآة الفصاحه شناسائی تمام دارد **من قصائده**

گامی بسوی استخر ای دل عبرت بر　　در بارگه جمشید رو آور و عبرت بر

چشمی بنگر بکار گوشی دو سه ره میخار　　دستی باسف دار کن چشم زعبرت تر

هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان　　هر جا که سرایابی ویرانه شده یکسر

تختی که سر از رفعت بر تختهٔ مینا سود　　چون خوردهٔ مینا بین بشکسته زپا تا سر

زآن بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت　　بر جای سرود رود و آواز دف و مزمر

من غزلیاته

تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را　　پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

برجهان دل منه از مهر وشوزان دلشاد　　کین عروسی است که کشته است هزاران داماد
بر درش حلقه زدم از سر درد　　گفت بیهوده مکوب آهن سرد
می کشان راز ندا این بانگ بهر صبح خروس　　که صبوح ارند هدرت هزاران افسوس
ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم　　پوشیده چه گوئیم ببینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد　　پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم
زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن　　ای مه امروز پریشان ترم از دوش مکن
دلم از سینه بدان زلف گرهگیر ببردی　　بچه تقصیرش از این خانه بزنجیر ببردی

من رباعیاته

باز آی که بی تو خاطر افسرده شود　　وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته بگوی که ترسم ز سخن　　لعل لبت از نازکی آزرده شود

فاضل فارسی

اسمش ملا عبدالله ابن آقا سفر علی زرقانی و زرقان قریه ایست در پنج فرسخی شیراز فاضل مذکور در اوایل عمر بشیراز آمده و مشغول تحصیل گردیده مدتها در نزد علماء معقول و منقول تلمذ کرده در حکمت و عرفان صاحب ید طولی شده و بجهة طلب معاش بوعظ و روضه خوانی پرداخته و بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد من غزلیاته

در طریقت نیکنامی مشکل است　　ترک نام آئین اول منزل است

باید

باید از انگشت بنمایند خلق　　هر که را از عشق زخمی بر دل است
قاصد جانان ندارد قصد جان　　وآنکه قصد جان کند بر باطل است
شکر لله که در میکده باز است هنوز　　می فروشی روش محرم راز است هنوز
خانهٔ عشق خرابی نپذیرد هیهات　　قبله برجاست بلا وقت نماز است هنوز

و من رباعیاته

هستی چو بجود هست دیگر دو نیست　　پس حق خود اوست ورنه دیگر حق چیست
از حال عدم مپرس و از ماهیت　　کین هر دو بوهم تست در وهم تا لیست
گر هست نبودی نه تو بودی و نه من　　نه روح مجرد و نه اعضا نه بدن
نه جوهر مبسوط و نه سقف محفوظ　　نه لیلی و مجنون و نه ربع و نه دمن
تا عالم جان هر که نماید سفری　　ز اسماء و صفات باز آرد خبری
بیند که یکی بجود بگوید بشنود　　او اصل و جزو و فرع و حقیقت شجری

فدائی شیرازی

اسمش میرزا علی اکبر والدش میرزا حسنعلی از سلسلهٔ سادات معظمین شیراز و فدائی جوانی است مؤدب و اشتغال تحصیل علم دارد روزی بنزد صاحب این کتاب آمد این دو بیت را از خود بخواند

از بس خر طبع زپی آب و علف شد　　آوخ که مرا عمر گرانمایه تلف شد
در با ختم از بهد گی نقد جوانی　　چون سود توان برد که سرمایه زکف شد

فاضل شیرازی اسمش ملا محمد جعفر وهو ابن الحاج ملا محمد ابن الجناب ملا محمد جعفر تبریزی جد فاضل در مسجد وکیل شیراز با مامت جماعت اشتغال داشته و بعضی تصانیف دارد من جمله رساله عربیه در اثبات امامت حقیر خود آن جناب و آن رساله را دیده ام و پدر او واعظ و روضه خوان معروفی است و خود نیز از روضه خوانهای معروف و پسندیده است[۲] روز عید غدیری نزد حقیر آمده قصیده بائیه انشاد کرده از ابیات او خواستم آن قصیده را با چند غزل نوشته نزد حقیر آورد من قصیدته

نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب　　　کرد بیک دم زدن جیش حبش را خراب

از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد　　　پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب

چون زخروش خروس طوطی بال چرخ　　　بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب

و من غزلیاته

چند دلا آرزو دیدن گلزار را　　　صحن قفس گلشن است مرغ گرفتار را

دل که گرو شد بعشق از غم هجران چه باک　　　وعده قیامت بود طالب دیدار را

ای زلف مخور بچهره اش تاب　　　ای ابر مشو حجاب مهتاب

واله روی تو صاحب نظری نیست که نیست　　　ساکن کوی تو بی پا و سری نیست که نیست

صبا چو حلقه گیسوی یار میگیری　　　بدانکه از دل خلقی قرار میگیری

فاضل

۲ در بلوغ غزلیات و در هندوستان و اصفهان از ...

فاضل شیرازی اسمش میرزا محمد حسین ولد مرحمت پناه حاجی نصر الله در تمام عمر اشتغال بتحصیل علوم و تعلیم داشته بمکه معظمه و عتبات عالیات مشرف شده و چندی در سر من رای توقف نموده و تحصیل کرده و مدتی است که امامت جماعت مینماید و با صاحب این کتاب از بدو عمر آشنائی داشته و دارد شعر بسیاری گفته روزی بایشان گفتم قدری از اشعار خود انشاد فرما این دو بیت را بخواند

حرام است آسایش اندر جهان　　　بویژه بر آزادگان و مهان

اگر ابلهی کار تو بهتر است　　　ز دانا که دنیا بود دون پرست

و این بیت نیز از ایشان است

زلیخا بر آن روی مفتون شدی　　　وزان موی لیلی چو مجنون شدی

فخر شیرازی حاجی میرزا علی فخر الدوله ولد حاجی میرزا رحیم فخر الدوله از علمای این بلد بود حقیر او را ملاقات کرده ام از اوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت　　　دیگر ز شحنه عقل آنجا مجو کفایت

گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و رندی　　　ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت

دردا که شد گرفتار دل در نهایت عمر　　　از آنچه کرد پرهیز بیچاره در بدایت

فلکی شیرازی اسمش میرزا حسینعلی خان سرتیپ از بعضی علوم

مثل هندسه اطلاع داشته و معلّم توپخانه بوده از اوست

چون باز شود پنجهٔ شاهین محبت ‌ ‌ درهم شکند شهپر جبریل امین را

فیّاض فارسی اسمش سیّد علی از اهل جهرم و شغلش عطّاری بوده تاریخی بحر تقارب منظوم نموده و خود صورتگری آن کرده لیکن اشعارش بدست نیامد

فارس فارسی اسمش میرزا محمّد چابکسواری است فارس میدان سخن سنجی از وست

بوئی ز لب لعل تو گویا که شنیده است ‌ ‌ پیچید گل غنچه از آن است درین باغ
غنچه سان بهر گلی سر بگریبان دارم ‌ ‌ از دل خون شده راهی بگلستان دارم
شب که یاد رخ آن زهره جبین میکردم ‌ ‌ تا سحر سیر پریخانهٔ چین میکردم
جلوه چو از سر گرفت سرو خرامان او ‌ ‌ صبح قیامت کشید سر ز گریبان او
سر زده موران خط جوش حلاوت زدند ‌ ‌ بر سر هم ریختند در شکرستان او
نفسی نیتواند زدن از سیاه بختی ‌ ‌ شب ما چه کرده یارب که بروز ما نشسته
نکه را شد حیرت سید بد آئینه سیمائی ‌ ‌ ز زلف افکنده در راه نظر دام تماشائی
تنگتر از دهن یار ندیدم دهنی ‌ ‌ هیچکس را نبود در سخن من سخنی
کی ز هر برگ گلی بوی وفا می آید ‌ ‌ بوی یوسف نتوان یافت ز هر پیرهنی

فرسی شیرازی اسمش خواجه عنایت الله بعضی گفته که از شهسواران چابک دست بوده از این جهت فرسی تخلّص کرده خط نسخ و ثلث و تعلیق خوب می نوشته در زمان نورالدین جهانگیر پادشاه در هند وارد شده

من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی ‌ ‌ کر بکام دل خود کس زده باشد نفسی

فرید شیرازی فخرالدین کاتب از شعرای پای تخت سلطان سنجر بوده

سایه یارب گشته از قدش نمایان بر زمین ‌ ‌ یا سیه بختی چو من در پای او افتاده است
بر روز هجر دلم را بسیم اشک پناه است ‌ ‌ ز رسفید بلی از برای روز سیاه است

فریدون شیرازی در شیراز کسب علم نموده و در اصفهان وفات کرده

گرفت عرصهٔ عالم فسانهٔ که ندارم ‌ ‌ لبالب است جهان از ترانهٔ که ندارم
فکند همّت من فرش بوریای تجرّد ‌ ‌ ز نقش پهلوی لاغر بخانهٔ که ندارم

رباعی

این جبهه سفیدان که سراپای یخند ‌ ‌ در مزرع کاینات بی پر ملخند
از چله نشینی همه سرمست غرور ‌ ‌ این قوم بعینه کنا سهای بیخند

فضل شیرازی سیّد فضل الله موسوی شیرازی از اعیان این بلده بوده از اوست

شهید تیغ ترا خون بها بروز جزا ‌ ‌ همین بس است که گوئی ستم رسیدهٔ ماست
در مذهب عشّاق نداند حلالش ‌ ‌ هر صید که در خون دل خود نطپیده است

تا زکوی تو بخواری و ملامت رفتیم — دل و جان را بتو دادیم و سلامت رفتیم
تا بحدی است تمنای تو در خاطر ما — که بسویت نگران تا بقیامت رفتیم

فکرت شیرازی میر غیاث الدین منصور دشتکی ولد میر صدر الدین اول حال منصور تخلص میکرده بعد فکرت را اختیار نموده در عهد شاهجهان وارد دهلی گردیده و در زمان عالمگیر پادشاه بمنصبی شایسته رسیده

بود در چار موسم جلوه گر چون ابر مینا را — زمین می نمی بینند مستان خشک سالی را
بکر میهای دوران دل مده گر بینشی داری — نباشد اعتباری این قدر ها شعلهٔ خس را
خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن — بعالم آور از دیوان محشر این مخمس را
از آن رو شیشه را گردن فرازیهاست در محفل — که معشوقی برنگ دختر رز در بغل دارد
ز بس جا کرده سوز عشق خوبان در سرشت من — شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من
میشود تعمیر دلها از رخ نیکوی تو — طاق بندد خانهٔ آئینه را ابروی تو

حرف القاف

قدسی شیرازی اسمش و احوالش معلوم نشد بعضی نوشته ظن غالب آن است که شیرازی و در اواسط مائهٔ ثالثه از الف ثانی است من غزلیاته

دارم دلی اما چه دل صدگونه حرمان در بغل — دستی و خون در آستین چشمی و طوفان در بغل
باد صبا گر بگذرد از کوی تو سوی چمن — گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

بخت

بخت مرا از تیره گی صبح فراق و شام غم — پرورده چون طفل یتیم این در کنار آن در بغل
قدسی ندانم چون شود سودای روز ماجرا — او نقد آسایش بکف من جنس عصیان در بغل

قیدی شیرازی شاعری فاضل بوده و در زمان شاه طهماسب صفوی بقزوین رفته و از آنجا بمکه بعد بوطن آمده و بعضی نوشته که در سنهٔ اربع و ثمان و تسعمائه که بقزوین آمد این رباعی را انشا نمود

تا دشمن جان نرگس جادوی تو شد — تا آفت دل لعل سخنگوی تو شد
تن در دادم بکشتن اما کشدم — این رسم که بیکنه کشی خوی تو شد

و من غزلیاته

زبیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش — که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون — حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
جز عهد دل آزاری عشاق که بستی — یک عهد نبستی که بهمان دم نشکستی

قائل شیرازی اسمش میرزا علی اکبر ابن میرزا احمد ابن آقا طاهر مشهور براه دار و شغل قائل نویسندگی و میرزائی است من غزلیاته

خواهی که زنی حلقهٔ حاجت بدر دوست — بایست که چون حلقه در او سر و پا شد
از پیر مغان یافت کسی ناز و تنعم — کاول بسر کوی خرابات گدا شد
بندهٔ خویش مرا خواند اگر پیر مغان — در خیالم بنظر افسر شاهان جهان

در ره دوست روان کرد اگر مور ضعیف — میشود از مدد عشق سلیمان زمان
پیر میخانهٔ ما گفت منم عیسی وقت — که بیک جرعه در آرم بتن مرده روان

قانع فارسی اسمش شیخ محمد از اهل جهرم والدش از اهل بحرین بوده و قانع در شیراز نشو و نما و تحصیل نموده و بعضی تولد او را هم در شیراز نوشته واو همشیره زادهٔ میرزا محمد علی متخلص بگلشن است من غزلیاته

زهری است که از فراق خوردیم — آن سبزه که روید از گل ما
باشد بسرم شوق خرابات که عمری است — حاصل نشد از مدرسه ام غیر ندامت
حاصل عشق بجز خواری و بی قدری نیست — ور نه زین پیش مرا قدری و مقداری بود
ندانم قانع از لعلت چه بشنید — که با چندین زبان گردید خاموش
تا بدام آورمش دانهٔ اشک افشاندم — فکر وصلش مگر از دیدهٔ نمناک کنم

قطب فارسی اسمش سید محمد مشهور بقطب الدین نسب او به بیست و سه واسطه بحضرت امام زین العابدین ع میرسد و خود او با عم جد از اهل تبریز بوده بعد از استکمال علوم مسافرت بشیراز نموده در بقعهٔ شاه داعی در نزد شیخ علی نقی اصطهباناتی بمجاهدات کوشیده پس بمصاهرت و خلافت او مخصوص گردیده و اشعار عربیه و فارسیهٔ بسیار و رساله های محققانه دارد و از معاصرین سلطان حسین صفوی است من مثنویاته

زهی شاهی که دایم کارساز است — در احسان او بر خلق باز است

زما

زما غایب ولی اندر حضور است — علیم از سر ما تخفی الصدور است
علی و مصطفی همچون دو دیده — زیک نور حبیبند آفریده
إلهی فاصفح الصفح الجمیلا — وظللنا بهم ظلا ظلیلا

واو دعای صباح جناب امیر المؤمنین ع را ترجمه کرده و در هر فقره او رباعی گفته و در آخر آن گفته

یا رب تو بفضل خویش این مسکین را — این بندهٔ معروف بقطب الدین را
محشورش کن بمصطفی و آلش — مصحوبش کن کتاب علیین را

قدری شیرازی بعضی نوشته که مدتی در مقام معارضه و مقابله با سید محمد عرفی بوده و مدتها قبل از عرفی وفات نموده میگفت که این بیت از من است

اثر ملاحت او من زخم خورده دانم — که نمک فشان همه شب بدلم گذار دارد

اما بقرار این چنان معلوم میشود که از نواب سیادت و نقابت مآب علامی امیر محمد مؤمن استرابادی است و بعضی دیگر نوشته که قدری شیرازی از تاجران شیراز بوده و در عهد اکبر شاه بهندوستان آمده و در هنگام عود بوطن غرق گردیده

چو شمع سوخت سراپای من ز شعلهٔ شوق — هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست
چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان — داند که چون بر آید و قربان او شود

قاآنی شیرازی اسمش میرزا حبیب الله ابن میرزا محمد علی

تخلص بگلشن در اوایل حال تحصیل بعضی علوم کرده و باسم تخلص مینموده بعد از آنکه شاهزادهٔ حسنعلی میرزا برادر کهتر فرمانفرما بشیراز آمده مشار الیه با مقربان او انباز گشته و از او بقاآنی متخلص شده و او از فحول شعرا و فصحات معروف پادشاه ایران بود و در طهران وفات نمود من قصائده

خیز ای غلام و زین کن یکران   آن برق سیر صاعقه جولان را
خارا بنعل خاره شکن کوبد   زانسان که پتک کوبد سندان را
چون زین نهی بکوههٔ او بینی   بر پشت باد تخت سلیمان را
نسیم خلد میوزد ز طرف جویبارها   که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها
بچنگ بسته چنگها بپای بسته زنگها   چکاوها کلنگها تذروها هزارها
فلک خورشید و جنت حور و بستان یاسمن دارد   عیان این هرسه را در یک گریبان ماه من دارد

من غزلیاته

دست در حلقهٔ آن طرهٔ پرچین دارم   پنجه انداخته در پنجهٔ شاهین دارم
زاهدم گفت مخور باده و شرم از دین کن   می حرامم بود ار من خبر از دین دارم

قدسی شیرازی اسمش میرزا جلال الدین ابن میرزا ابو القاسم معروف بمیرزا بابا که متخلص بر از است و قدسی در اوایل حال تحصیل ادبیات و ریاضیات و غیر آنها نموده و بعد مشغول بسیر و سلوک گردیده و با والد خود بمشهد مقدس مشرف شده

شده و در طهران ملقب بمجد الاشراف گردیده تا آنکه بعد از والد خود رئیس سلسلهٔ ذهبیه گشته و اکنون در کار ارشاد است و جمعی از اهل این ولایت و غیرهم بایشان ارادت دارند و بصاحب مرآة الفصاحه در بعضی از علوم ادبیه بمدرس بوده و از ابتدای حال تا این سنه با او آشنائی و الفت و از او ملاحظات بسیار مرعی داشته و دارند اللهم اهدنا واحفظنا من الضلالات

من قصیدته المسماة بالالهامیة

دوشم بدلم آمد راز از عالم پنهانی   فرمود که سلطانیم از علم علی عالی
هم عاقل و فرزانه هم عاشق و دیوانه   هم ساقی مستانیم از علم علی عالی
سلاک طریق حق اطفال رضاع ما   خود دایه و پستانیم از علم علی عالی
در مزرع نفس خلق تخم ازلی کشته   ما قطرهٔ بارانیم از علم علی عالی
نی نی بغلط گفتم بحر ازلی با ماست   چون چشمهٔ جوشانیم از علم علی عالی
نی نی بغلط گفتم فیض ابدی در ماست   خود چشمهٔ حیوانیم از علم علی عالی
از جوشش نهر دل انوار شقایق رست   ما لاله و ریحانیم از علم علی عالی
با حکمت معصومی یونان بچه کار آید   ما بحر درافشانیم از علم علی عالی

قاسمی فارسی اسمش شیخ ابو القاسم ابن شیخ ابو حامد از اهل کازرون و از تلامذهٔ ملا میرزا جان بوده من غزلیاته

تو قاصد ارنفرستی و نامه ننویسی   ازین طرف که منم راه کاروان بازاست
زجور کردی با من هر آنچه خواست دلت   هنوز بر سر کینی چو بیوفاست دلت
زاجزای وجودم هر یکی دردی دگر دارد   طبیب دردمندان کدامین درد بر دارد

قطب الدین شیرازی اسمش محمود از افاضل روزگار است
و بجامعیت او در میانهٔ علما نادر اتفاق افتاده و لهذا باسم علامه مشهور
گردیده و تالیفات بسیار دارد چون شرح قانون ابوعلی و شرح حکمت اشراق
و شرح اصول ابن حاجب و شرح مفتاح سکاکی و درة التاج و رسالهٔ ذخیره که در تحقیق
معنی تصور و تصدیق نوشته و او اخر زمان امام فخر رازی و شیخ سهروردی و صاحب
فتوحات مکی و اثیرالدین ابهری را دریافته و با اینحال مردی ظریف و خوش طبع بوده و مکرر
در بلاد غربت بتقریب اظهار ایمان صلات و نوازشات یافته روزی شیخ سعدی که خواهرزادهٔ
اوست در شهری بوی رسیده که خلق آن شهر گمان انکه او را مسلمان کنند گرد او جمع بوده
شیخ سعدی بزبان شیرازی گفته قطبو تو هرگز مسلمان نمی به **نظم**
گردون زمکر و حیله پشیمان نمیشود   این گبر پیر هیچ مسلمان نمیشود
صاحب مرآة الفصاحه گوید که در کتابی دیدم که قال بعض الفضلاء من بدیع
ما ینسب الی العلامة الشیرازی قوله
خیر الوری بعد النبی من بنته فی بیته   من فی دجی لیل العمی ضوء الهدی فی زیته
ایضا

ایضاً از اوست

بیتو تا کی جان من در تن بود   زندگی بی دوست جان کندن بود
ای مسلمانان بگویم عشق چیست   در بلا و درد خو کردن بود

قدسی شیرازی اسمش میرزا محمد پدرش الحاج میرزا سلطانعلی که
از سلسلهٔ سادات داراب و مردی عابد و زاهد و از اهل علم بود و خود قدسی در شیراز
متولد شده و در اینجا سکونت کرده و گاه بداراب فسا رفته و اشتغال بتحصیل علوم داشته
و دارد و او شخصی با کمال و خط نستعلیق را خوب می نویسد بلکه سرآمد اهل آن خط است
و بصاحب مرآة الفصاحه انس زیاد دارد **من غزلیاته**
میروی ای ترک و میبری دل و دین را   میکشی از هجر این اسیر حزین را
بهر خدا یکزمان نمای تأمل   تا که بسایم بخاک پات جبین را
لب بتکلم گشا چو طوطی گویا   شاد کن از لطف خویش قلب غمین را
روز قیامت ز رخ نقاب بیفکن   خواهی اگر شرمگین بهشت برین را
آنکه در روز ازل روی دلم سوی تو بود   رتبهٔ شاهیم از بندگی کوی تو بود
گشت مقبول حق امروز نماز من مست   زانکه محراب سجودم خم ابروی تو بود
دل بریدن ز تو ای دوست محال است محال   زانکه دلها ز ازل بسته بگیسوی تو بود
معجز عیسوی از لعل لبت گشت عیان   آتش طور نشانی ز گل روی تو بود

بوالعجب نیست که قدسی دل و دین داد بباد رهزنش غمزهٔ زاهدکش جادوی تو بود

من رباعیاته

دلها زازل بستهٔ گیسوی علی است روی دل ذرات جهان سوی علی است
جز روی علی نظر بروئی نکنیم چون آینهٔ خدا نما روی علی است

قاضی فارسی ارجانی

اسمش احمد لقبش ناصح الدین صاحب قاموس گفته ارجان کهیبان بلد بفارس وصاحب تاریخ اخبار الدول گفته ارجان مدینة مشهورة بارض فارس بناها قباد بن انوشروان من عجائبها کهف فی جبل ینبع منه الماء شبه العرق یترشح من حجارته یکون منه المومیا الابیض یقال ارجان بتشدید الراء ویقال ایضا بسکون الراء ومخففة وخرج منها القاضی ابوبکر ناصح الدین الارجانی الفقیه الشاعر صاحب الدیوان المشهور الذی قال

انا اشعر الفقهاء غیر مدافع غیر منازع وقد ذکر مدینته فی شعره مخففة فقال

فقد درست تلک المعالم کلها کما درست فی الدهر ارجاء ارجان

وخطیب قزوینی در تلخیص المفتاح شاهد آورده بقول او که وصف میکند درازی شب را

یخیل لی ان سمر الشهب فی الدجی وشدت باهدابی الیهن اجفانی

وصاحب مطول در معنی این شعر گفته ای یوقع فی خیالی ان الشهب محکمة

بالمسامیر

بالمسامیر لاتزول من مکانها وان اجفان عینی قد شدت باهدابها الی الشهب لطول سهری فی ذلک اللیل وعدم انطباقها والتقائها وهذا امر یمتنع عقلا وعادة لکنه تخییل حسن لفظ یخیل مما یقربه الی الصحة ومن ابیاته

شاور سواک اذا نابتک نائبة حزما وان کنت من اهل المشورات
العین تبصر منها ما دنا ونای ولا تری نفسها الا بمرآة

وقال فی صنعة القلب

احب المرء ظاهره جمیل وباطنه لصاحبه سلیم
مودته تدوم لکل هول وهل کل مودته تدوم
فانه اذا قرئ من مبتداه الی منتهاه مودته صار کما کان

میرزا قوامای فارسی

ابن میرزا حبیب الله طباطبائی بهبهانی واز اکابر آنجا بوده از وست

تا عشق یار در سر و در دل هوای یار راه خیال غیر دل از هر طرف ببست
امشب که سنگ فتنه سر محتسب شکست ساقی بیار باده که شد روز می پرست

قوام شیرازی

اسمش میرزا قوام الدین از سلسلهٔ سادات و لد میرزا ابوالقاسم ابن میرزا محمد شفیع موسوی کازرونی متخلص بضیائی که ذکر او

در حرف ضاد گذشت و جناب قوام مشغول بطلب علم و تحصیل و ذکر مصائب و وعظ است و بصاحب این تألیف آشنائی دارد من غزلیاته

ای دل امید کرم از حضرت دادار دار   وز گنه اشک ندم از چشم گوهر بار بار
ایکه اندر نیل کنه ذات صد چون مات مات   چونکه ذات عقل را نا داده در دربار بار
هر زمان اندر ثنای حضرتت دمساز ساز   هر نفس باشد به تسبیح تو در گفتار تار

ایضاً

مفتی بشرب می دهدت فتوی جواز   گر بر رخش بعشوه کنی چشم مست باز
گل شرمگین شود درت ای سرو ناز من   گردی روان بطرف گلستان اگر بناز
عشق قوام با رخ ماه تو در جهان   منسوخ کرد قصهٔ محمود با ایاز

قطب شیرازی

بعضی نوشته اسمش محیی الدین از زمرهٔ عارفان کامل بوده و مکاتیب وی قابل دیدن است

در آن نفس که جدائی فتد میان دو یار   زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم و میرود ز دیدهٔ دل   بروی چهرهٔ زردم سرشک چون گلنار

حرف الکاف

کیهان شیرازی

اسمش میرزا محمد حسین ملقب بمیرزا آقا ابن میرزا محمد علی متخلص بوجدی که در حرف واو مذکور است و کیهان در سلک اهل انشاء و از زبان

انگلیسی

انگلیسی آگاه من غزلیاته

تا مرا دیده بر آن سرو روان خواهد بود   سرو اندر نظرم همچو کمان خواهد بود
دل که در زلف گرهگیر تو افتاد به بند   کی در آن سلسله اش خط امان خواهد بود
ترک چشمت زپی غارت دلها شب و روز   همچو صیاد ز هر سو نگران خواهد بود
ای ماه پریچهره وای ترک دل آزار   ای سرو ز رشک قدتو مانده ز رفتار
سودای تو اندر سر هر عارف و عامی   اندر طلب وصل تو هر بیخود و هشیار

کوهی شیرازی

اسمش محمد و شیخعلی نیز گفته اند از قدمای مشایخ و صاحب تاریخ گزیده او را از مریدان شیخ عبد الله حنیف شیرازی و برادر پیر حسین شیروانی شمرده چون در کوهی نزدیک باین ولایت بعبادت مشغول بوده ببابای کوهی شهرت یافته این است که شیخ سعدی گفته   شنیدی که بابای کوهی چه گفت

من غزلیاته

عاقبت سیل سرشکی ببرد بنیادش   هر که بر گریهٔ ارباب نظر میخندد
عرش و کرسی و آسمان زمین   غرقهٔ بحر بیکرانهٔ دل
ایکه از فرط بزرگی می نگنجی در جهان   در دلم کان قطرهٔ خون است چون جا کردهٔ
کشف شد سر ازل تا ابد چون یکدم   بر من از عالم اسرار گشودند دری

کافی شیرازی

اسمش میرزا محمود گویند مؤمنی پاک اعتقاد بوده از دوست

رباعی

از چهرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق تو چنان سوخته‌ام کز ابر سرشک من سمندر بارد

کوکب شیرازی اسمش آقا محمد صادق ابن حاجی آقاسی که از اعیان شیراز بوده و بجهت تجارت بهند رفته و در مدرس وفات کرده من غزلیاته

بریخت خون دلم چشم می‌پرستش و کیرم ز لعل باده فروشش بحکم عشق غرامت
جان برافشانم مرا چون از برابر بگذری رخ بپوشانی تو چون از مقابل بگذرم

کفشگر فارسی از اهل کازرون و معاصر آل مظفر بوده و قصائد و غزلیات و مراثی انشا نموده از وست

هیچکس چون من نقاب از روی معنی برنداشت آنچه من دانستم از من هیچکس باور نداشت
هیچ روز از سوی مشرق بر نیامد آفتاب کز جواهرهای طبعم بر میان زیور نداشت

من مراثیه

بگرید کور بر مرگ جوانان چنان کش آب چشم آید بدامان
گر از خاک جوانان گل بروید که را خود دل دهد کان گل ببوید
اگر عالم همه گلزار باشد پس از مرگ جوانان خار باشد

کلامی فارسی اسمش صدر الدین محمد از اهل خطهٔ لار است از وست

دل را

دل را بروز وصلش یاد آورم شب هجر تا گریه‌های شادی راه نظر نبندد

کاشف شیرازی اسم شریفش آقا سید احمد ولد مرحمت پناه حاج سید علی اکبر مجتهد واعظ یزدی است جناب کاشف جوانی است از اهل امامت جماعت و وعظ و اشتغال بتحصیل مینماید و با صاحب این کتاب نیز موانستی دارد اشعار عربیه و فارسیه میگوید

من قصیدة له بالعربیة

یا دهر قد نلت حدّ المجد فافتخرا بدر عزه قد فاق الدهرا
من المکارم طرّا فیه قد جمعت و فضله کان فی الآفاق مشتهرا
بنظمه الدولة العظمی قد انتظمت بعزه من طغا فی الدین قد قهرا

و من فارسیاته رباعیة مخاطباً بها للامام الثامن

ای ذات تو شاهنشه اقلیم وجود وی آنکه بدرگهت ملک جبهه بسود
بخشای مرا بر آستانت راهی تا آنکه بخاک درت افتم بسجود

کلامی شیرازی اسمش آقا عبد الله مدرس ملقب بفخر العلماء ولد آقا علی اشرف متخلص بآگه و او را با حقیر نسبتی است از اوست

سر حلقهٔ زلفش چو شدی پابستم از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا ناخورده می از خمار چشمش مستم

کئیب فارسی اسمش حاجی میرزا حسن فسائی ملقب برئیس الاطباء در فن

طبابت ماهر ومعروفست بسیار او را ملاقات نموده ام مثنوی در معارف الهیه ومطالب حکمیه بنظم آورده از ابیات اوست

چند تنی بر بدن با کتب قال وقیل　　یاد بیار از وطن چند بزندان ذلیل
وسوسهٔ نفس تو رهزن علم وعمل　　خفتهٔ طبع تو زنده ببوی زنجبیل
دیو هواهای تو خیمه زن بام آز　　غول هوسهای تو پیشروت در سبیل
واهمه را سر ببر دره سلطان عقل　　عاقله را یارشو عاقله را کن عقیل

کاتبی شیرازی

اسمش محمد بن عبدالله از علوم معنویه وصوریه باخبر واز مریدان سید نسیمی ودر عهد امیر تیمور بوده مثنوی ذو بحرین وذو قافیتین موسوم بمجمع البحرین ومثنوی دیگر مسمی بمحب ومحبوب ودیوانی از او منظوم گردیده وارتحال او در استراباد وقوع یافته از مثنوی اوست

ای شده از قدرت تو ماء وطین　　لوحهٔ دیباچهٔ دنیا ودین
قهر تو بی برگی ساز جهان　　پیش تو پیدا همه راز جهان
طالب تو از همه دارد فراغ　　در شب تار از جگر آرد چراغ

من غزلیاته

هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست　　دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست
ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد　　که آب خضر از این جویبار میگذرد

پی درد تو مهمان خانه ساخت　　چو بر هم زد قضا آب وگل من
آن گنج که جستم ز کسان در گه وبیگاه　　بی منت کس یافتم المنة لله

کامل شیرازی

اسمش قوام الدین عبدالله در عهد محمد اکبر شاه بهندوستان رفته وتمتع وافی عاید او شده

حسن در هر جا که بینی دامن از وحشش مدار　　چشم بینی سرمه گرد وزلف بینی شانه باش

کلامی فارسی

افضل خان دکنی که در اصل از مردم لار بوده ودر دکن از امراء عالی مقدار گردیده ودر آنجا وفات نموده

قد تو سایه فکند وقت حجلهٔ ناز　　که سرو ناز بپایت نهاد روی نیاز

کلامی فارسی

بعضی نوشته اسمش مصلح الدین لاریست

مدار گرمی بازار ما بغمزهٔ تست　　دمی که چشم تو خفته است بخت ما خفته است
چه سبزه است کز آن روی آتشین برخاست　　که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست

کمال شیرازی

اسمش کمال الدین حسین ولد میر غیاث الدین محمد شیرازیست در حکمت وشاعری لوای اشتهار افراخته ودر بعضی اشعار تخلص ابن غیاث کرده گویند در چارسوی شیراز مفرشی میگسترد وبران می نشست واز انشاد مدح اهل بیت اظهار بغزلیات خود مردم را محظوظ میکرد وضمنا انواع ادویه میفروخت وقیمتش را وجه کفاف خود میساخت از اوست

کفتمش از ره عشق تو پریشانم کفت   هر که عاشق بود البته پریشان باشد

و از قصیدهٔ اوست

معشوق من که رشک مه و غیرت خوراست   جانش فدا کنیم که از پایه در خوراست

در جایکی چو عقل مجرد مقدس است   در ناز کی چو روح معلی مطهراست

کیفی شیرازی در مذمت لار کفته

مشتی ز خاک لار بدریا کر افکنی   از حلقه ماهیان همه کون در هوا کنند

کلبی شیرازی اسمش کلبعلی

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خود را   تا دل بتو کوید غم دیرینهٔ خود را

فصل الکاف الفارسی

کلشن شیرازی اسمش میرزا محمد علی اصلش از اهل تکهٔ کرمانشاه مدتی در اصفهان و شیراز بسر برده و در عروض و قافیه تتبعی داشته و او مردی فقیر منش و خوش اخلاق بوده والد میرزا حبیب متخلص بقاآنی و میرزا اکبر متخلص بندیم است من غزلیاته

کلشن برخ ساقی در جام تماشا کن   از عارض و زلف او عکس کل و ریحا نها

آید از باغ فغانی که کند خون در دل   کوئی آنجا خبر مرغ کرفتاری هست

دلم دارد تمنای وصالش   دریغا از تمنای محالش

بیا لینم میاریدش دم نزع   مبادا از مردنم کیرد ملالش

زناز

زنا زان خون که مردم را بدل کرد   کنون بر عارض از چشم ترش بین

کلبن فارسی اسمش ملا محمد کاظم از اهل کازرون بوده تحصیل کمال و مسافرت بکرمان کرده و در آنجا توقف داشته تا در اواخر حال بکازرون معاودت و در آنجا وفات نموده من غزلیاته

ذکر است در سحر که مرغان خوش نوا را   هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

بی تو مرگ است زندکی یارا   زنده مپسند اینچنین ما را

ای عشق چه کردهٔ که کلبن   در عالم عقل کشته شیدا

غم زمانه و هجران یار و جور رقیب   ز دست برده مرا طاقت و قرار و شکیب

کلبن رفیق یکدل و یکرنک و یکجهت   صد بار کفتمت که چو سیمرغ و کیمیاست

باز بر طرف چمن سرو کل اندام آمد   مژدکانی بده ای دل که دل آرام آمد

شوخ چشما چرا بعیاری   دل چو بردی نکه نمیداری

تا تو از پرده برون نائی و رخ ننمائی   عقدهٔ اهل کمان را بیقین نکشائی

اکر نه بار من از درد یار می بودی   مرا ببار کشیدن چه کار می بودی

حرف اللام

لسانی شیرازی اکثر اوقات در بغداد بسر میبرده بسیار فقیر و درویش نهاد بوده و بواسطهٔ اخلاصی که با ئمهٔ اثنی عشر داشته تاج دوازده ترکی

شاهی را از سر نینهاد من قصیدهٔ فی مدح امیر المؤمنین ع در نجف اشرف گفته

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا ・ باد جنون در دماغ عاشق سر در هوا

بر سر من ریخته سنگ حصار ستم ・ بر رخ من بیخته گرد دیار بلا

پای بدنیا زده در سر سودا زده ・ بسته بدوش جفا توشهٔ راه فنا

و منها

سجده کنان در شدم از همه برتر شدم ・ زایر حیدر شدم حیدر خیبر گشا

واقف اسرار دین کاشف علم الیقین ・ دیدهٔ او پاک بین دامن او پارسا

تیغ چو الماس او برق مخالف گداز ・ صرصر انفاس او باد منافق ربا

هم زده بر قلب کفر حلقهٔ میم محک ・ هم زده بر فرق بخل ارهٔ سین سخا

و من رباعیاته

گر بند لسانی گسلد از بندش ・ در خاک شود وجود حاجتمندش

بالله که ز مشرق دلش سر نزند ・ جز مهر علی و یازده فرزندش

و من غزلیاته

بدور چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل ・ که در هشیاری از من نالهٔ مستانه میخیزد

چو دل بردی چه پی تا بانه بر میخیزی از مجلس ・ زمانی باش تا جان نیز همراه تو بر خیزد

بلاست زلف تو کس را بلا مباد آنجا ・ بغیر من دگری مبتلا مباد آنجا

دوش

دوش آمدم بر سرم از ناله ام رنجید و رفت ・ عذرها گفتم که شاید بشنود نشنید و رفت

لطفی شیرازی از سیاحان زمان خود بوده و سیاحت ایران و هندوستان کرده این رباعی از اوست

شد عارف و عامی همه را عار از من ・ بدنامی بت پرست و دیندار از من

بی قدری سبحه ننگ زنار از من ・ هفتاد و دو ملت اند بیزار از من

لایق فارسی اسمش علی از اهل ابرقوه و نسبش بتقریر خود او از طرف پدر بمحمد رفیعخان ابرقوهی که از سلسلهٔ حکام قدیم و چهل سال در آنجا حکومت کرده و از طرف مادر بسلسلهٔ خوانین یزد اتصال داشته من فضائله

چو اعتبار ندارد جهان و کار جهان ・ بگیر دامن شاه دو عالم از دل و جان

ادیب دفتر اول امام عالی قدر ・ خدیو کشور هستی علی عالی شان

روایتی بود از تف تیغ او دوزخ ・ اشارتی بود از بوی خلق او رضوان

ای نگار سیمتن وی لعبت شیرین سخن ・ پیش تیر غمزه تا کی سازیم دل را مجن

ماه من گر لعل لب باشد لبان بهرمن ・ کاش میداری دمی این بهرمن از بهر من

مهر از شرم رخت دیگر نتابد بر فلک ・ سرو از شرم قدت دیگر نروید در چمن

عید قربان است و جان و تن کنم قربان تو ・ بهر قربانی تو کی قدر دارد جان و تن

بهرمن مخفف بهرمان است که نوعی از یاقوت سرخ باشد

حرف المیم

الحاج محمد تقی شیرازی ولد حاج محمد حسن که مردی تاجر و با کمال و متدین

بود وحاج محمد تقی مدتهاست که در تحصیل علم بسر میبرد و شغل پدر را هم که تجارت باشد مرتکب میباشد و باصاحب این کتاب انس بسیار دارد از اوست

عمرت بجهان که هست سرمایهٔ تو   باید که بلند از آن شود پایهٔ تو
حیف است همه در پی رزق گذرد   کان هست بدنبال تو چون سایهٔ تو

ایضاً

تا نامه بود گشوده و خامه روان   تا هست تنت درست و بازاست زبان
تا عذر تو بشنفته عمل پذرفته است   کاری کن و خویش را بجائی برسان

بعضی سؤال مشکلی را بنظم آورده و دیگران آن سؤال را بنظم و نثر جواب گفته اند من جمله حاج مزبور

سؤال این است

دی زمانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف   تا شود از صحبت دنیا دلم یکدم بری
عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد   هر زمان با هر یکی کردی عتاب دلبری
گفتمش نبود روا از روی شرع مصطفی   با چنین نامحرمان بنشستن ای رشک پری
گفت نامحرم نیند هر هفت از یک مادرند   کرده یک مادر مر ایشان را بشفقت مادری
دو برادر دو برادر زاده یک داماد من   وآن یکی شوهر دگر بنده چو نیکو بنگری
اینچنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر   گر جوابش را بگوئی از جوانی برخوری

جواب حاج مزبور

بود آن زن را

بود آن زن را کنیزی با غلامش جفت کرد   یک پسر آورد و زان پس کرد قطع همسری
بعد از آن عقد کنیزک را بباب خویش بست   آمد از وی دو پسر مانند گلبرگ طری
پس برید از باب و کردش باخ ای نکاح   یافت زیشان دو برادرزاده بهتر از پری
پس از و بر مد و با بیگانه اش تزویج کرد   دو پسر آورد هر یک خوبروچون مشتری
یک پسر از آن دو را با دختر خود عقد بست   دیگری را خویش بگزید از برای شوهری

ایضاً در مصیبت علی اکبر ع گفته

افغان که چرخ کینهٔ خود را تمام کرد   دل خون کرام را ز جفای لئام کرد
زهر مصاب آل علی را بکام ریخت   شهد نشاط نسل زنا را بجام کرد
امواج فتنه چیره بفلک نجات شد   افواج غصه بر شه دین ازدحام کرد
از پشت زین بروی زمین شبه مصطفی   با جسم چاک چاک برازی مقام کرد
نومید از حیات ز انبوه زخمها   گردید و استغاثه بسوی امام کرد
چون آمدش پدر بسر و دید حال او   زد صیحه که پاره دل خاص و عام کرد
گفت ای پسر تو رفتی و رستی ز هر الم   بر من غمت حیات جهان را حرام کرد
بنهاد رو بروی و بگریست آنچنان   کافغان بخلد حضرت خیر الانام کرد
گفتا خرد و لقد جمع الشمس والقمر   افتاد در گمان که قیامت قیام کرد
شهزاده دیده باز نمود و تبسمی   بر چهرهٔ منیر امام همام کرد

کفتش مرازکوثر وتسنیم ای پدر   سیراب جد امجد والامقام کرد
بشتاب کز برای تو جامی نهاده نیز   کانعام خواهدش بتوای تشنه کام کرد
این کفت و پس بخفت بزاری بخاک و خون   برهم نهاد دیده و قطع کلام کرد
هم پشت باب را ز مصیبت دوتا نمود   هم روز مام را ز غم هجر شام کرد
آنگاه شاه پیکر او را بروی اسب   افکند و رو بجانب اهل خیام کرد
احوال زار پرده گیان را در آن زمان   دیگر نه خامه شرح توان کرد و نه زبان

مشتاق شیرازی اسمش ملا حسین مردی قصه خوان بوده این رباعی از او نوشته شده

هر لحظه ز من روایتی می شنوی   از قصهٔ من شکایتی می شنوی
سوز دل من فسانه می پنداری   من مردم و تو حکایتی می شنوی

حاجی محمد تقی شیرازی مشهور بحاجی آقا بابا ملقب بملک الاطباء از معاصرین است
در فن طبابت کمال مهارت و در طهران سکونت داشته و در آن علم و غیره رسائلی
تصنیف کرده بعضی فارسی و بعضی عربی منها حافظ الصحة ومنها تسهیل العلاج
ومنها البحرانیة ومنها الوبائیة الکبیرة ومنها الوبائیة الصغیرة ومنها الطاعونیة
ومنها الجوهریة ومنها الکافوریة ومنها الکوثریة ومنها اللغزیة ومنها السادیة ومنها
التعبیریة ایضاً تعبیریة اخری ومنها العددیة ومنها المنظومة فی الطب وکل اینها
بطبع رسیده و از منظومهٔ اوست

کنون

کنون تعریف طب را عرضه دارم   ز پس موضوع و محمولش نگارم
پس آنکه ذکر اسباب و علامات   ذکر امراض و برخی از علاجات
بدان طب در لغت حذق است و عاده   و یا اصلاح و یا سحر از اعاده
و اندر اصطلاح علمی است کز آن   بود معلوم احوالات ابدان
ز حفظ صحت و رد و زوالش   در امراضی که نیکو بود حالش
میان هر دو معنی گشت معلوم   تناسب چون شناسی این دو مفهوم
بدن موضوع و اجزایش مبادی   مسائل حال دان از اوستادی
بدن موضوع و احوالش سه گانه   بود محمول در طب ای یگانه
بباید اخذ موضوعش مسلّم   درین فن دانی ای جان مکرّم
ولی اجزای او را بشمارم   بقانون بزرگان می نگارم
چو بعضی ماده و بعضی است صورت   چو فاعل برخی و باقی است غایت
طبیعی شهره زان اجزای تن شد   که مسطور این ز استادان فن شد
امورات طبیعی هفت باشد   کز آنها تن قوی و زفت باشد

و در آخر رسالهٔ تسهیل العلاج نوشته فارغ شدم از تحریر رسالهٔ تسهیل العلاج در روز
شنبه پانزدهم شهر محرم الحرام یکهزار و دویست و نود و پنج هجری

محبت شیرازی اسمش الحاج میرزا اسدالله ابن آقا محمد ابراهیم

پدرش و خودش در سلک تجار بوده اند مِنْ غزلیاته

از لب لعل نگار در خم زلفش   کنج توان برد مار اگر بگذارد
خاک رهش را بنوک مژه توان رفت   چشم من اشکبار اگر بگذارد

وقتی مرضی عارض او شده اطباء شیر الاغش دادند این دو بیت را گفت

تا قطع شد از جور فلک جیرهٔ من   بخت است سیه تر از شب تیرهٔ من
بیچاره کیم من که پس از عمر دراز   شد کره خری رضیعهٔ شیرهٔ من

منظور شیرازی اسمش آقا محمد ابراهیم شخصی طلیق اللسان و حلو البیان و افسانه خوان بوده ازوست

بصد هزار فسون دل گرفتم از کف ماهی   ربود سرو قدی دیگر از کفم بنگاهی
زاهد ار سجده بآن کوی کند عیب مکن   کز حرم عشق به بتخانه کشد صنعان را
خوشدل ز نعمت دو جهان بر فشاند دست   یکبار هر که بر در پیر مغان گذشت
ندانم چیست در ساغر ولیکن اینقدر دانم   که ساقی میکند مست و خرابم هر دم از جامی

مفتون فارسی اسمش محمد حسن از اهل بوانات خط نستعلیق را خوب مینوشته ازوست

گر من کنم گناه و نه بخشد گناه من   زاهد بگو که معنی آمرزگار چیست
گفتمش کشتن عشاق گناهیست مکن   گفت طفلیم و بطفلی گنهی باید کرد

لازم

لازم طبع سلیم است محبت چه کند   زاهد شهر نباشد اگرش طبع سلیم
ماندیم در بدایت و دردا که راه عشق   دارد بدایتی و ندارد نهایتی

مفتون شیرازی اسمش شیخ محمد حسین ابن ملا محمد که از علماء بوده و خود هم در اوایل حال تحصیلی کرده بعد بتجارت مشغول شده و بیزد رفته و در آنجا ساکن گردیده مِنْ قصیدته

باز هنگامهٔ فروردین است   بوستان پر ز گل و نسرین است
باد از گلشن و گلشن از باد   عنبر افشان و عبیر آگین است
چمن از جوش گل و لاله کنون   رشک آتشکدهٔ برزین است
به ز فردوس بود باغ ولی   رفتن آنجا نه مرا آئین است
بوسه بر خاک نجف خواهم زد   جنت آری بحقیقت این است

محرم شیرازی در بعضی تذکره‌هاست که جامع معتدی نوشته که اسمش محمد علی است و شکسته را خوش مینوشته و احتمال آنکه این غیر از میرزا علی محمد محرم است اقوی است مِنْ قصیدته

ای رنج غمت در دل ما گنج نهانی   زین گنج کشیم از مژه دینار فشانی
ما از لب لعل تو سخن هیچ نگفتیم   کس فاش نیارد که کند این راز نهانی
با چشم بصیرت چو بعالم نگرستم   دیدم که بجز عشق تو باقی همه فانی

رحمی بمن سوخته دل تازه جوانا   کز هجر توام سر شده ایام جوانی
هر شب ز جفا در بر اغیار نشینی   ما را ز غم و رشک بدین روز نشانی

محرم افارسی اسمش حسنعلی از اهل جهرم و از پیشخدمتان فتحعلیشاه بوده از وست

بیرون فتد ز سینه دل و عشق کاشکی   تا احتمال کوه به بینند کاه را
آنکه دلها ز خیالش خون است   از خیال همه کس بیرون است

محرم شیرازی اسمش میرزا علی محمد مردی ظریف و پاکیزه و کریم الاخلاق بوده و تمام خطوط خصوصاً نسخ و تعلیق و شکسته را خوش مینوشته ولیکن بعسرت بسر میبرده و در سنهٔ هزار و دویست و شصت بعتبات عالیات مسافرت کرده من غزلیاته

ساقی چو دور من رسد لبریز تر کن جام را   چندانکه از سر وا کنم سودای ننگ و نام را
دوران عشرت شد بسر حالی بدور آور قدح   تا دورهٔ دیگر ز سر گیریم این ایام را
سنگ ستم ز دست بفکن که ما تو را   آئینه ایم و نقص تو باشد شکست ما
هر نفس میطلبد دل بدعای سحرت   ای دعای سحری کو نفس با اثرت
نه زلف تست که بر روی گلش افتاده است   که نعل از پی عشقم در آتش افتاده است
گرچه درد تو بدل داغ تو بر جان دارم   دردمند توام گر سر درمان دارم

ما نه خراباتی و نه باده پرستیم   لیک خراب از تو و ز چشم تو مستیم
باده اگر اینچنین و ساقی اگر این   مژده به صوفی ببر که توبه شکستیم

مینای زند شیرازی اسمش سلطانعلی خان ابن رضا علیخان زند از احفاد امرای زندیه است و او در اخر حال در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد در خراسان در نزد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ببعضی خدمات منصوب بوده

من غزلیاته

چرا ای زلف یار من همی پیچ و شکن داری   از آن پیچ و شکن داری که در آتش وطن داری
گهی گردی پریشان همچو سامان من گاهی   شوی چوگان و بازیها بان گوی ذقن داری
همی سر میبری آهسته در گوشش نمیدانم   بان شوخ از گدا مین عاشق بیدل سخن داری

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در شیراز بسیار او را ملاقات کرده ام و قصاید و اشعار کثیره از او بنظر رسیده

مخلص شیرازی اسمش میرزا محمد نبی و در کسوت طلاب و علماء میبود و نسخهٔ اشعار خود را غالباً بکسی نمیداده از وست

میگویم که از کنج قفس آزاد کن ما را   بهر جا طایری آزاد بینی یاد کن ما را
دوش در نزد من آن سرو دو تا غمزه زد و رفت   مجلسی بود خوش افغان که بهم بر زد و رفت
یار با غیر قرین بود بمحفل شب و روز   من درون آمدم او از در دیگر زد و رفت

وامانده دل داشت بکوی تو که مخلص | میرفت بصد حسرت و از پی نگران بود
نزدیک توام اگرچه دورم | در حضرتم ارچه بی حضورم
شب تیره و سنگلاخ در پیش | یکذره شعاع ده ز نورم
گم گشتهٔ وادی فنایم | جویندهٔ سر نخل طورم

من رباعیاته

من کیستم آتش بجهان افروزی | محنت زده و خسته و غم اندوزی
چون نالهٔ زار خود سراسر سوزی | چون شعلهٔ آه خود سراپا سوزی

محمود شیرازی از صاحبجمالان عهد خود بوده سلطان فتحعلی شاه اورا بطهران احضار نموده و چندی منظور نظر او بوده آخر الامر اورا مردود و معزول نموده و چشمهای اورا کور کرده مصراع الحذر از قرب سلطان الحذر پس بشیراز مراجعت نمود و بعضی تخلص اورا ساغر و بعضی الفت نوشته از وست

نه پائی که گامی گذارم بصحرا | نه دستی که بیرون کنم خاری از پا
تماشای گل خوش مرغان گلشن | که بستند مارا نظر زین تماشا

منعم شیرازی اسمش میرزا محمد ابراهیم ابن محمد علی بیک پیشخدمت خاص فرمانفرما حسینعلی میرزا بوده بعد از آن درویش مشرب را پیشه کرده از وست

بجز لطفی که او با ما ندارد | گدا این لطف سر تا پا ندارد

نصیب

نصیب جان هر کس نیست ورنه | بلائی نیست کان بالا ندارد
هرچه داریم ز سودای تو دلبر داریم | حیف باشد که ز سودای تو دل برداریم
خلق از حالت ما بیخبرانند که ما | عالم دیگر و اندیشهٔ دیگر داریم
بی نیازیم ز دیدار تو از سرو و چمن | نه سر سرو و نه سودای صنوبر داریم

صاحب مرآة الفصاحه گوید که در اواخر حال که زیاد پیر و گوشه نشین شده بود کسی مرا بدیدن او برد و اورا ملاقات نمودم مرد مؤدبی بود شنیدم که در انحال مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان شیرازی متحمل مخارج او میکردیده

منعم شیرازی بعضی نوشته که باسم تخلص میکرده و او مرد بذله گو عجیب خلقی طویل قامتی کریه منظری بوده از وست

مانند گلبنی که بویرانه جا کند | آگه کسی نشد ز بهار و خزان ما
سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود | هر که چون شمع بگرید بشب تار کسی

منعم شیرازی اسمش آقا محمد ابراهیم خط نسخ تعلیق را بسیار نکو مینوشته از وست

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم | بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم
بر سر کوی توام دایم و از بی خبری | هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم
گفتمش دل ز تو دارد گلهٔ گفت خموش | گوش تا کی بدل بیهده گوی تو کنم

ایضاً

با سر زلف تو سودا چکنم گر نکنم یکسر و این همه سودا چکنم گر نکنم
من مریض غم عشقم تو مسیحای زمان درد دل پیش مسیحا چکنم گر نکنم

مشفق شیرازی اسمش میرزا محمّد طبیب چندی در خدمت شاهزادهٔ محمّد تقی میرزا حکمران بروجرد میبود و در اواخر دولت سلطان فتحعلیشاه بشیراز مراجعت کرده تا آنکه در زمان سلطان محمّد شاه در ایام ایالت نوّاب فیروز میرزا در فارس عزّتی و منزلتی یافته از وست

یک کلک در دو بنانش پیدا کند سه مولود کو چار مام نبود در عقد هفت شوهر
آرام و عافیت را گر کس نشانه جوید آن در دم نهنگ است این در دهان اژدر

من غزلیاته

مشفق بکام مدّعی آن بی وفا نمود وصل حلال خویشتن آخر حرام ما
ما که از حسرت آن چاه زنخدان مردیم لب جان بخش تو گو دعوی اعجاز کند
مده کام رقیب از کشتن من مشو راضی بخون بی گناهی
چو مشفق کس غزل شیرین نگوید ندارد طعم شکّر هر گیاهی

محمّد مفید شیرازی و هو الشیخ مفید ابن الشیخ عبد النّبی ابن الشیخ محمّد مفید شیخ اوّل عمّ والد صاحب مرآة الفصاحه است و او مردی بوده عالم و عابد و زاهد و در شیراز امام جمعه و جماعت و آن منصب جلیل

دراین زمان

در این زمان در اولاد و احفاد او برقرار است من قصیدته فی مدایح امیر المؤمنین

شاها فداستویت علی العرش من شرف عرش مجید اعظم رحمانیت نجف
آئینهٔ خدای نمائی و عکس حق رحمن را تو مظهر و مرآتی از شرف
جای امید خلق بود بارگاه تو شاهان بدر که تو بود سائلان بکف
از تیر لعن خصم تو را من هدف کنم کو سامری پرست نماید مرا هدف

من مراثیه

صبح قیامت است و دمید آفتاب او یا شام ماتم است و هلال محرّم است
این ماتم و مصیبت و این شور رستخیز گر خوانمش قیامت عظمی بسی کم است
فریاد از ستیزهٔ این چرخ روی سخت کرده جهان ز کینه بشاهان نیک بخت
سلطان اولیا علی و زوجه‌اش بتول بستند با حسین و حسن زین سرای رخت
پهلو شکسته فرق بناحق شکافته سر از قفا بریده جگر گشته لخت لخت
فریاد از فلک که ز امداد و یاریش قتل حسین کرده یزید سیاه بخت
بر خاک تیره اش ز جفا سر جدا فکند با آنکه بود وارث شاهی و تاج و تخت
آویخت بر درخت سری را که می شنید موسی کلام حق ز زبان وی از درخت

میرزا محمّد شیرازی مشهور بمیرزا آقا از سلسلهٔ علماست خود مقدماتی و خط خوبی تحصیل کرده و در محکمهٔ شیخ الاسلام فارس مشغول بتحریر گردیده

بعد از آن بعتبات عالیات رفته من غزلیاته

چه حاجتیش بقصر بهشت و منظر حور | هر آنکه شاهد نقدیش خفته در طنبی است
بکید و روزه نعیم جهان مشو خوشنود | که زیر کار جهان نقشهای بو العجبی است
بچشم اهل حقیقت جهان و هر چه در وست | ز عکس پرتو نور محمد عربی است

آقا محمد علی شیرازی جد امی حاج میرزا احمد کدخدا صاحب تذکره حدیقة الشعرا است و اجدادش در صیمکان حکومت و ریاست داشته اند و خود او به بزازی و غیر آن اشتغال میداشته تا آنکه بکدخدائی محله میدان شاه شیراز معین گردیده از اوست

بوده از روز ازل عشق بتان پیشه ما | جز غم یار نبوده است در اندیشه ما
روزگار من دلداده پریشان نشدی | گر مرا با سر زلف تو سر و کار نبود
هر موی بر تن من اگر صد زبان شود | و آنکه حیات من چو خضر جاودان شود
خواهم اگر که شکر تو را آورم بجا | با آنهمه زبان و امان کی بیان شود
با عاشقان دلشده دست از جفا بدار | ترسم شکایت از تو بداور کند کسی

من رباعیاته

گویند مکافات عمل در کار است | در روز جزا سزای عصیان ما راست
چون شافع حشر احمد مختار است | از جرم کم بروز محشر عار است

مخمور

مخمور شیرازی اسمش میرزا محسن نواده میرزا ابو القاسم سکوت است خط نستعلیق را خوب مینوشته مسافرت بهندوستان کرده قلیل مالی بدست آورده پس عازم وطن گردیده در راه قطاع الطریق ازو بردند بعد از آن زمان اندکی حیات داشت پس وفات نموده من غزلیاته

سخت در کوی بتان هنگامه جان بازی است | هر زمان با ما بتان را طرفه تر طنازی است
هر چه میخواهم نهان دارم ز مردم راز خویش | اشک خون آلود چشمم بر سر غمازی است
در کوی تو ای دوست چرا این همه بیداد | بر عاشق روی تو ز هر بو الهوسی هست
تا چند برانی ز در خویش تو ما را | هر جا شکری هست نه آخر مگسی هست

مطبوع شیرازی اسمش محمد جعفر مرد خوش صحبتی و از اواسط الناس از او نقل شده

تا دهندم ره بکوی او بعجز | دست من هر لحظه دامانی گرفت
بساطی را نگستردم که گردونش نزد برهم | نمیدانم چه کین است این که با من آسمان دارد
شوق مرغان قفس میکشدش از گلزار | ورنه گل شاهد بازار نبودی هرگز

مکتبی شیرازی از مکتب داران این شهر بوده مثنوی لیلی و مجنون او مشهور و مطبوع طباع است از آن مثنوی است

ای بر احدیتت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز

مارا بامان برات کل بخش　　مهر از کف خاتم رسل بخش
شاهنشه انبیا محمد　　مه افسر و آفتاب مسند

من غزلیاته

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خویش　　ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش
شب روم بر بام آن مه دیده بر روزن نهم　　شیشه بردارم بجالیش دیده روشن نهم
شده روز بیخود آنکس که شب شراب داده　　چو نخفته باغبان را که بگلشن آب داده
آلوده کردی زیپا صید که کشتی　　غرق عرقی از دل گرم که گذشتی

آقا محمد شیرازی ابن مهدیخان کدخدا باشی از بزرگان این بلد بوده و نستعلیق را خوب مینوشته و بعد از پدر کدخدا باشی لقب یافته و تربیت شاهرخ میرزا که از اولاد فرمانفرما حسینعلی میرزا است کرده لهذا مشهور بلله باشی گردیده

من غزلیاته

بوده از روز ازل عشق بتان پیشهٔ ما　　جز غم یار نبوده است در اندیشهٔ ما
روزگار من دلداده پریشان نشدی　　گر مرا با سر زلف تو سر و کار نبود
با عاشقان دل شده دست از جفا بدار　　ترسم که شکوه از تو بداور کند کسی

معطر و مسیحی فارسی اسمش محمد باقر از بوانات فارس است و او در بعضی اشعار معطر و در بعضی مسیحی تخلص میکرده سلسله اش از اهل زراعت

دلبستان و خودش از اول عمر هوش غریبی داشته در سن دوازده سالگی بعد از آنکه قدری تحصیل کرده از وطن بسیاحت اطراف جهان رفته در هر جا تحصیل علمی نموده و از السنهٔ مختلفه اطلاع یافته و از مذاهب و ادیان باخبر گردیده تا آنکه در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد بشیراز آمده از قراری که نقل کردند دعویهای مختلفه مینموده گاهی میگفته که روح اللهم و گاهی میگفته که نائب حضرت حجة اللهم و گاهی دعوی بستگی بدولت انگلیس مینموده تا بالاخره جمعی از علماء شیراز بشهادت شهود بر دعویهای باطلهٔ او قصد قتل او را کردند پس در کمال اضطراب قسمها خورده که آنچه گفته اند دروغ است و چند جزو از بغل خود بیرون آورده که اینها اعتقادات من است که بنظم در آورده ام تا عاقبت از بلد فرار کرد و در وقت صاحب مرآة الفصاحه گوید که در هنگامی که بشیراز آمد نشد که او را ملاقات کنم لیکن شنیده شد که میگفت من مظهر عیسی ع میباشم و در این بلد در محلهٔ یهود بمنبر میرفت و ایشان در نزد او اجتماع میکردند و او آنها را از توریة موعظه مینموده شنیده شد که توریة و انجیل و زبور و قرآن و غیر آنها را از حفظ داشته و نیز شنیده شد که چون فرار اختیار نمود به بوشهر رفت و از آنجا بهندوستان و بلاد فرنگستان رفت و در آن بلاد ترتیب قرآن را تغییر داده و بنحو دیگران را مرتب ساخته و آیاتی که در مکه نازل شده بر آیاتی که در مدینه نزول یافته مقدم داشت الی غیر ذلک تا آنکه در اواخر عمر بطهران آمده

پس از چند سال در آنجا برد

من قصیدته

علی عالی اعلای معلّی که بود … ذات او باعث ایجاد همه کون و مکان

آنکه علیون بودش اسم بتوریة و زبور … فرقلط نام به انجیل و ولی در قرآن

آنکه کز ابر کفش بارش احسان بارد … کشتی مسکنت خلق رهد از طوفان

اصطفی غنچهٔ از گلشن صفوت او را … که بدامان بهارش نرسد دست خزان

اوست زیبندهٔ تشریف تعالوا ندع … اوست تعلیم ده مدرسهٔ الرحمن

و من ترجیعه

ای قد سروت آفت جانم … در جمال تو سخت حیرانم

گر دهم نسبتت بماه منیر … گاه خورشید انورت خوانم

بهتری زانچه من همی گویم … برتری زانچه من همی دانم

جمله کرّوبیان عالم قدس … در فغانند زآه و افغانم

از فراق تو گشته ام رنجور … شربت وصل تست درمانم

وصل خود را ز من دریغ مدار … که ازین بیش صبر نتوانم

هر چه پوشم بتن لباس شکیب … دست شوقت دردکریبانم

من که بر شاخسار گلبن عشق … عندلیب هزار دستانم

گویم و از کسی ندارم باک … انت ربی و لا اله سواک

مجوب شیرازی

اسمش آقا حیدرعلی پسر پیر مرادبیک کرمانشاهی متخلص بمشفق است و او در نزد میرزا محمدعلی و میرزا ابوالحسن خان که پدر و پسر بوده هر دو ملقب بمشیر الملک و وزارت فارس میکرده اند بسر میبرده و محترم بوده من قصائده

بطرف بوستان باد صبا شد باز بزم آرا … نگارین محفلی آراست چون خلد برین زیبا

فضای باغ را فردوس کرد از نکهت نسرین … بساط راغ را جنت نمود از لالهٔ حمرا

ربود آرام و صبر از جان بلبل چون دل وامق … نمود آرایش رخسار گل چون عارض عذرا

من غزلیاته

حاش لله که بغیر از تو مرا یاری هست … یا بجز فکر سر کوی توام کاری هست

بسرم باز خیال بت طناز آمد … که سراپای وجودش همه تن ناز آمد

خاکساران بوجود تو سرافرازانند … هر که شد خاک قدوم تو سرافراز آمد

قسم بجان تو من از تو نگسلم پیوند … جدا کنند اگر جمله بند از بندم

به پرسشم لب شکرفشان گشای و بریز … بکام تلخ از آن لعل شکر و قندم

محمد حسینخان شیرازی

فرزند محمدعلیخان ایلخانی فارس است از وست

بهرام گور خیل خرانش شکار بود … نازم بآن شهی که شکارش غضنفر است

من غزلیاته

از بسکه جمال یار زیباست … ماه فلکی زحسرتش کاست

اکسیر اعظم ار طلبی غیر عشق نیست   بیمایگان ز حق طلب کیمیا کنند

میرزا مهدی شیرازی از کلانترزادکان شیراز و با ارباب دانش مصاحبت مینموده و با بعضی از وزرای فارس محرم راز بوده من غزلیاته

شمع از تف آهم اگر افروختن آموخت   پروانه هم از سوختنم سوختن آموخت

از کف رندان در دآشام هر کس اهل هوش   خورد جامی تا قیامت میل هشیاری نکرد

دل خوش از آنیم که تا کشتم گرفتار زلبش   کردیم بیداد کس میل گرفتاری نکرد

بقتل همچو من خونین دلی گر هست رای تو   بکش تیغ و بکش زارم هزاران جان فدای تو

مهدی فارسی میرزا مهدی خان ابن محمد حسنخان که از نتیجهٔ خوانین مرودشت و صاحب املاک متعدده بوده و خود خان مزبور کدخدای فتح آباد و باسم تخلص میکرده از اوست

ای ز شمار امامت آمده سیم   عرش خدا را تو گوشواره دویم

شاخهٔ طوبی درون مطبخ قدرت   قدر ندارد بقدر شاخهٔ هیزم

صبح و مسا انبیاء و جمله ملائک   بر درت آیند کالسلام علیکم

من غزلیاته

آنکس از حال من خبر دارد   که برخسار رهات نظر دارد

دلبر ما در آسمان جمال   جمع الشمس و القمر دارد

هر که را دلبری و دلداری است   دل ما دلبر دگر دارد

مهدیا با خبر ز عالم عشق   هر که شد از دلت خبر دارد

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن   هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن

با درد غمش میا ز صد طعنه بدرمان گو   با زخم غمش خوکن صد خنده بمرهم زن

بر مزرع دل آبی از اشک پیاپی ریز

منظر شیرازی اسمش شیخ عبدالمجید ملقب بسراج الشعراء فرزند جناب حجة الاسلام الحاج شیخ مهدی کجوری که بعد از سفر عتبات عالیات در شیراز توطن داشته صاحب مرآة الفصاحه او را دیده من غزلیاته

طایر عشق ترا نالهٔ جان سوز بود   آه آندم که ز عشق تو بآواز آید

هر که با زانی و بر دیدهٔ منظر گذری   تا که سروی ز قدت بر لب جو باز آید

تا ما قدم صدق بمیخانه نهادیم   هر نام و نشان بر سر پیمانه نهادیم

ای خال جان گداز که بر روی دلبری   گر نیستی سپند چرا پس در آذری

زاغی اگر تو زاغ در آتش چرا ازید   مانی بزاغ لیک بطبع سمندری

مایل شیرازی اسمش ملا مهدی شغلش روضه خوانی و مکتب داری و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد من غزلیاته

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است   صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است

از پریشانی دل زلف ترا گفتم مشک   خردم گفت که و همت بخطا افتاده است

من و هم صحبتی یار شگفت است ولی شاه را رحمتی خوش بگدا افتادهٔ است
دلا بعالم معنی سفر توانی کرد اگر تو قطع نظر از صور توانی کرد
خدای را ز سرای مجاز بیرون رو که تا بملک حقیقت سفر توانی کرد
جمال یار نه بینی بچشم سر هرگز بچشم سر برخ او نظر توانی کرد
زین بیشتر ای زاهد از عشق مکن منعم دم درکش و خامش باش از بیهده دم کم زن
ای دل ز غم جانان کن ناله چون بهرم بر آتش این غم آب از دیدهٔ پرنم زن

مونس شیرازی اسمش میرزا عبد الحسین فرزند آقا علی آقا ابن الحاج آقا محمد ابن الحاج محمد حسن مجتهد قزوینی است و جناب الحاج آقا محمد با آنکه از علمای شریعت بود سر حلقهٔ اهل طریقت نیز گردید و همچنین فرزند او که والد مونس است که در این اوان بعد از پدر در زمرهٔ مرشدین سلسلهٔ نعمت اللهیه میباشند من غزلیاته

کفر و دین در بر عشاق نکو کاریکی است کعبه و بتکده و سبحه و زناریکی است
پیش نااهل نهان کن سخن حق مونس که بر او خزف و گوهر شهوار یکی است
وه که افتاد بدام سر زلفین تو باز دل دیوانه که از دام تو بگریخته بود
بر عارض خود ریخته مشک تر از مو ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو

محرم شیرازی اسمش میرزا عبد الرزاق ابن حاجی گل محمد در کارکیانی تجارت فارس است من غزلیاته

روی زمین یا نگار خانهٔ چین است ساحت بستان و یا بهشت برین است
کرده تجلی نگار در همه عالم بو العجب است آنکه باز پرده نشین است
طرهٔ طرار دوست بر رخ زیبا یا که بعقرب قمر ز مهر قرین است
خال و خط و زلف و عارض تو بیغما برده درین شهر هر که را دل و دین است
هر که بدل جای داد مهر بتان را روز و شب از جور چرخ زار و حزین است
سجدهٔ بت را شمن دگر ننماید شاهد رعنای صوفیان اگر این است
محرم بیدل چو روی خوب تو را دید مهر تو بر سینه اش چو نقش نگین است

مستور شیرازی اسمش آقا عبد الرحیم و شغلش دواتگری

من غزلیاته

یوسف مصر درین شهر ببازاریکی است همه باشند خریدار و خریدار یکی است
باخبر باش چو مستور درین دیر خراب کین همه بیخبرانند و خبردار یکی است
صنما اینهمه غوغا ز برای تو بود از برای تو بود یا ز جفای تو بود
گرچه جان پیش قدومت به نثار افشاندم خدمتی هیچ نکردم که سزای تو بود
ما همه چون نی و تو خود همه دم نائی ما صوت نهای مشتت ز نوای تو بود

مجد شیرازی اسمش میرزا مجد الدین اسمعیل ولد جناب فضائل مآب آقا میرزا هدایت الله مجتهد که از سادات جلیلهٔ دست غیب و متولی آستانهٔ

معظّم سید امیر محمد ابن الامام موسی بن جعفر الکاظم است و مجد مزبور همشیره زاده مؤلف این کتاب است و اشتغال بتحصیل و امامت جماعت و وعظ دارد امید که او را ترقّی حاصل شود من غزلیاته

دوشینه کآفتاب فلک در حجاب شد یارم ز در درآمد و با زآفتاب شد
کردم طمع که بوسه ز رخسار وی زنم برقع برخ فکند و قمر در سحاب شد

من قصیدته

مادر گیتی نزاده همچو تو فرزند دیدهٔ دوران ندیده همچو تو سلطان
سم سمندت فشرده پشت سمک را نوک سنانت گذشته از سر کیوان

محمود شیرازی اسمش حاجی محمود ابن حاجی علی معروف بحکیم زاده است که مسجدی در شیراز بنا کرده صاحب مرآة الفصاحه مکرّر او را دیده من غزلیاته

از بسکه خورده خون دلم چشم مست او نگذاشت بهره بهر لب می پرست او
چوکان عشق او بدلم بسکه لطمه زد گوئی که هست قابل چوکان دست او

مینوی شیرازی اسمش میرزا احمد از اجزاء پستخانه قدری تحصیل نیز کرده

من غزلیاته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد خبر نداشت که او هر چه بود غارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانهٔ دل که قرنها بتوان دیگرش عمارت کرد

مظفر

مظفر شیرازی اسمش آقا غلامحسین اشتغال بتحصیل علم و کمال دارد مکرّر در نزد صاحب مرآة الفصاحه آمده من غزلیاته

با قامت تو سرو لب جویبار چیست با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست
زاهد گرت بکوی خرابات ره دهند یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست
اوّل ز خواجه ز اسباب جهان دل برگیر بعد از آن در دل خود مهر رخ دلبر گیر
در ره عشق خطرهای عظیم است ای شیخ گر با همسفری پا نه و ترک سر گیر
در دلت گر نبود مهر پری رخساری برو این دل ز دست و دل دیگر گیر
نه امید آنکه ببینم رخ یار دیگر نه مرادی که زین پس بدهم بیار دیگر
بقماری از حریفان دل و دین و عقل بردی بچه چیز حق ببازد بتو کس قمار دیگر
سر و جان و دین و دل را بربت نثار کردم چکنم که غیر از اینم نبود نثار دیگر

مضطرب شیرازی اسمش آقا حسینعلی شغلش قصابی بوده پس از چندی بصر عاری شده و انزوا اختیار کرده من غزلیاته

التجا با ما خدا بردن ز غرقاب بلاهی است گر خدا خواهد کشد اندر کنارم میکشد
آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش
گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش

مجد همگر شیرازی خواجه مجدالدین معاصر شیخ مصلح الدین سعدی بوده

ونسب او با نوشیروان بن قباد میرسد و در عصر خود ملک الشعراء فارس و عراق عجم میبوده و مدتی بامر وزارت اشتغال داشته من فضائله

شب وداع چو برداشتم طریق صواب / بعزم بندگی خسرو سپهر رکاب
چو روی شام نقاب خضاب گون برداشت / نگار صبح رخ از چهره برکشود نقاب
نه چرخ میدهد بکام و نه اختر / نه دل میکردم رام و نه دلبر
کجا همراه گردد سایه با من / که روز من بود با شب برابر
اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی / نوکشت باغ و راغ ز تمثال مانوی

و نیز از وست

کرمی بندی ای یار سپاهی / مکر اندر بسیج برگ راهی
نمی ترسی که راحت را بگیرم / بدود نالهای صبحگاهی
نترسی کآتش نومیدی من / برآرد دودت از مالی و جاهی
ندانم تا کجا در تو رسم باز / باین بی زوری و بی دستگاهی

من رباعیاته

آن مهر کسل باد کرین آن بپیوست / تا بشکند آن عهد که با ما می بست
بر دیده نهم دست چو او بر گذرد / تا بار دگر به بینمش دست بدست

وبعضی از اصحاب تذکره مجد مذکور را یزدی نوشته وگفته که بجهة امتداد

قیامش

قیامش در شیراز بعضی او را شیرازی نوشته و چون در رفوگری ید طولائی داشته بهمگر شهرت یافته

ملا میرک شیرازی در بعضی مجموعات این اشعار را از او نوشته

بلالی مینماید در شفق آن مه جبین او را / چو محبوبی که رخ بر بندد و بنماید ابرو را
مشکل حکایتی است که گفتن نمیتوان / مشکل تر آنکه هیچ نهفتن نمیتوان
جانا مباش در پی آزار و کین همه / کین عالم خراب نیرزد باین همه

خواجه مرشد شیرازی ابن خواجه میرک است از وست

پهلوی سک تو جاست ما را / جائی به ازین کجاست ما را

مشتاق شیرازی اسمش ملا حسین مردی افسانه خوان بوده از وست رباعی

هر لحظه ز من روایتی می شنوی / وز قصهٔ من شکایتی می شنوی
سوز دل من فسانه می پنداری / من مردم و تو حکایتی می شنوی

معین الدین شیرازی گویند از خوبان این ولایت بوده از وست رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت / روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید / تا چشم کشودیم ز هم روز گذشت

منصف شیرازی اسمش محمد اسمعیل در بحر شعر نشو و نما کرده از وست

گر شکار افکن من دام بصحرا افکند / ماهیان را نتوان داشت بزنجیر در آب

درسینه دلم گم شده تهمت بکه بندم   غیر از تو کسی راه درین خانه ندارد

مقیم شیرازی برادر کهتر منصف است این شعر از وست که در تنگی حال گفته

براهش خانهٔ ازلی بنا کرد   درون نی لبان ناله جا کرد

عالی شیرازی در اوایل حال زرگری میکرده بآن شغل نساخته پا در دایرهٔ سپاهگری نهاده تا بالاخره نزد سلطان اعتبار یافته و امارت ولایات با وتفویض گردیده قبول نکرده و ملازمت رکاب سلطان را اختیار نموده تا بالاخره دشمنان بجهت حسادت در محل فرصت حکم قتل او را صادر نموده و در سرخاب تبریز مدفون شده من غزلیاته

نباشد لاله و گل در چمن چندان هوس ما را   گل اشک سرخ و لاله داغ هجران تو بس ما را

شب عیش و شادمانی بگذشت و روز ما شد   چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد

کسی که بهر تو میرد چرا غمش باشد   که چون تو سرو قدی نخل ماتمش باشد

گل را که وفائی نبود بوی تو دارد   عمری که نماند بکسی خوی تو دارد

ما را شبی که بی او باید بروز کردن   آن شب مباد هرگز ان روز من نه بینم

آنکه بی یادش دمی از غم نیاسائیدیم   وانچه در عالم بیاد او نمی آید منم

مجتبی فارسی از آدمی زادگان لارستان بوده در اوایل حال بشیراز آمده و بنظم اشعار معروف گردیده و در آخر بوطن رفته و در آنجا وفات نموده از وست

دوست

دوست جای دیگر و من مانده ام در کوی دوست   گز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست

من کیم از برای دل خانه بباد دادهٔ   از سر خود گذشتهٔ از پی دل فتادهٔ

دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری   طرف کله شکستهٔ بند قبا گشادهٔ

موالی فارسی مشهور بخراسان خان از اعیان خطهٔ لار بوده و مسافرت بسیار کرده از وست

دگر ای دل منه از کوی دلبر قدم بیرون   که باشد کشتنی صیدی که ماند از حرم بیرون

مدهوش شیرازی اسمش سید مبارک خان پدرش از اولاد سید مبارک رئیس ملک عرب و مادرش از اخلاف امام قلیخان حاکم شیراز بوده و بعضی بو شیرازا اصفهانی نوشته از وست

هر کجا مدهوش پای عشق آمد در میان   از پدر فرزند را بیگانه میدانیم ما

آنگاه بدانی که چه حسرت ز تو بردیم   دوزخ چو ز دود دل ما سر بدر آید

بی گریه دعا را با جابت گذری نیست   این قافله جز در شب باران نتوان زد

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند   قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

درد ما را کس بعالم چاره نتوانست کرد   خواب امیدی که ما دیدیم بی تعبیر ماند

ته جرعه که ماند از آن لب بمن رسید   کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود

عاملی فارسی از اهل نیریز بوده و بمراتب کمال خصوص علم سیاق مربوط

و در زمان شاه طهماسب صفوی در وقتی که میرزا احمد اصفهانی متصدّی خالصجات فارس شده اهل آن دیار از وی شاکی گردیده مایلی قصیدهٔ در آن خصوص گفته وآن قصیده در مجلس شاه مزبور مذکور شده و مستحسن افتاده سی تومان از میرزا احمد مذکور بحکم پادشاهی گرفته چند بیتی ازآن قصیده این است

ای کار جهانی شده از کار تو مشکل   مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد   تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم   هر جا که شود شحنهٔ فرمان تو عامل
دانی چه کسانند که در دور تو جمعند   جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خامی خیانت همه گردیده گرانبار   وز تای تصرّف چو زن حامله حامل
هر چند که مشکل بود الزام شمالیک   آسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای فریدون فر یوسف رخ جم جاه   خاقان فلک قدر ملک چتر هما ظلّ
در ملک جهان سایهٔ الطاف عمیمش   چون پرتو خورشید بجال همه شامل

مظفّر فارسی ملک مظفّر الدین از ملوک شبانکارهٔ فارس بوده واز دارابجرد تا کرمان را بتصرّف داشته وبا اتابک ابو بکر معادات نموده وعاقبة الامر مقتول شده این رباعی را در مرثیهٔ پسر خود گفته

ای جان پدر که انجهانت خوش باد   رفتی زبرم که جاودانت خوش باد

تو ملک

تو ملک فنا را ببقا بگزیدی   سودی سره کردی که روانت خوش باد

واین رباعی را بکمال الدین اسمعیل اصفهانی نوشته

چون نیست مرا بخدمت راه وصال   سر بر خط دیوان تو دارم مه وسال
گفتم فلکا در تو چه نقصان آید   گر زآنکه رسانیم زمانی بکمال

وکمال الدین این رباعی را در جواب او نوشته

آن تو که خورشید سر افکندهٔ تست   هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست
جویای کمالند بجان اهل هنر   وانگاه بجان کمال جویندهٔ تست

مرزبان شیرازی در بارهٔ او در میان اهال تذکرها اختلافی است بعضی از آنها گفته که حق آن است که نام وی رفیع الدین و شیرازی و معاصر سلجوقیه و مدّاح الب ارسلان سلجوقی بوده از وست

هر روز خیزم از هوس عشق سوی دوست   همچون شرر ز آتش وهمچون بخار از آب
گر بانگ بر زمانه زند در هم او فتد   چون زلف وروی یار شب و روز از شتاب
گل در رخ می چنان بخندید   کش مغز در استخوان بخندید
شد باغ ز خنده اش چنان خوش   کاندر تن لاله جان بخندید
با لاله عقیق همرهی جست   یاقوت میان کان بخندید
عارض معشوق وخطّ او بچه ماند   لاله که گرفته در کنار بنفشه

آه که بر لاله چیره آمده سنبل   آه که بر گل نهاده خار بنفشه
شاه ریاحین گل است حرمت گل دار   کس نکند بر گل اختیار بنفشه

آن دلبری که هست رخش اصل دلبری   در عشق او منم همه ساله ز دل بری

مُدرك شیرازی اسمش میرزا عبدالله ولد حاجی محمد حسین تاجر
شیرازی است بعضی از علوم ادبیه و غیرها را تحصیل نموده از وست

بارها گویم که گویم ترک یار تند خو را   ترک این معنی نمایم چون به بینم باز او را
آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش   دیده بگشاید بحیرت لب ببندد گفتگو را
خون گره شد در دلم چون نافهٔ آهوی چینی   کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

مُطلع شیرازی اسمش میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم خط نستعلیق را
نیکو مینویسد از اوست

وای که از حال من دلبرم آگاه نیست   آه که از دست او زهرهٔ یک آه نیست
بر در او میکشم جان ز پی تحفه لیک   هدیهٔ این بینوا لایق درگاه نیست

مُرشد شیرازی اسمش آقا محمد هادی درویش مسلک و خلیق
و بصاحب مرآة الفصاحه آشنا و دوست بود از وست

مرغ دلم صیحهٔ مستانه زد   سر زده چون برق بمیخانه زد
دید که پیر از سر دانشوری   گفت بما چند معلق پرے

ایده

دیده ازین دانهٔ دنیا بپوش   پس قدحی از می معنی بنوش
خدمت پیر است صراط سوی   راه همین است اگر ره روی

شیخ نظامی که سخن سنج بود   این سخن از طبع چه نیکو سرود
سر مکش از خدمت آزادگان   دست بزن در کمر مقبلان

مُجتبی شیرازی این اشعار در بعضی از مجموعه‌ها از او نوشته شده

خون شد ز سوز عشق دل ناتوان ما   شد پیر در وفای تو بخت جوان ما
کسی کجاست که از من تو را دعا برساند   من غریب ندارم کسی خدا برساند
خواهم بزلف یار کنم آنقدر نگاه   کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه

مأذون فارسی اسمش میرزا محمد ابراهیم از اهل توابع شیراز و مردی
شیرین سخن است من قصائده فی مدح سلطان محمد خان ایلخانی

در کهن معموره‌های فارس در ایران زمین   هست جائی چار سویش کوههای سهمگین
دلگشاتر ساحت ملکش ز گلزار ارم   جانفزا از نکهت خاکش ز فردوس برین

اعتدال مرغزارش همچو بستان جنان   آبهای خوشگوارش چشمهٔ ماء معین
خلق میگویند کز فیروزشاه است آن بنا   چون بفیروزآباد معروف است نام آن زمین
دیگر از احداث زردشتی کهن آذرگشسب   کعبهٔ آتش پرستان موضع موبد نشین
در شب مولود مسعود رسول هاشمی   از دل آتش بقدرت آب جوشید از زمین

شد هویدا فت اسلام و شرع احمدی کعبه و صوم و صلوة و امر و نهی و علم و دین

ایضاً

جهان خرّم چو فردوس برین است نسیم صحن گلشن عنبرین است
بعماری که ایوان جلالش بطاق خسرو کسری قرین است
معین سلطان محمد ایلخانی که دولت را یکی رکن رکین است
بشوکت از همه اعلی المراتب برفعت بر همه بالانشین است
بگرد خرمن احسان و جودش همه آفاق و انفس خوشه چین است
درین اوقات کز اقبال فیروز بفیروز آباد با عزّت مکین است
بنا کرده نگارستانی آنجا کز آن رشک نگارستان چین است
خرد گفت از پی تاریخ برگو که بی بی جنّت روی زمین است

مُنعم شیرازی شغلش حکّاکی بهندوستان رفته و بدار الخلافهٔ اکبرآباد اقامت نموده و در وصف اکبر شاه مثنوی گفته از اوست

ما نیدانیم گویا از گرفتاران کیست دعوی آزادی سرو چمن را بنده ایم
خدا از آفت چشم بدت نگه دارد تو می خرامی و من ناز بر زمین دارم

مُونِسی شیرازی اسمش آقا محمد حسین ولد آقا محمد حسن از وست

جامهٔ خوبی و طنازی و شوخی ز ازل خوش ببالای تو ای دلبر عیار افتاد
نرگس

نرگس مست تو مستی کند و خونریزی محتسب بیهده در کوچه و بازار افتاد
تا من اندر خم زلف تو گرفتار شدم دل بریدم ز نشاط و بغمت یار شدم
دوش در خواب خیال تو در آغوشم بود میزدم بوسه بروی تو که بیدار شدم

ابن الحاج محمد قاسم الجزائری در کتاب سُبحة المرجان مذکور است که او شاعری است نیکو بیان و در زمان سلطان اورنگ زیب عالمگیر از شیراز بهند سفر کرده و در دیار خود و هند کسب فضائل کرده و مدتی ملازمت فاضلخان که از امراء سلطان اورنگ زیب بوده کرده و در بعض قصائد خود گفته

لا غَرو اِن سِرتُ نحو الهِند مِن تَعَب فالعَین اذ رَمِدَت تُرتاحُ فی الظُّلَم

واو را تصنیفات چند است از آنجمله مجالس الاخیار که در چند مجلد است و قرة العین و تتمة الفؤاد و دیوان شعر که خود آن را جمع کرده و ثمر الفؤاد نام گذاشته و تاریخ جمع آن سوم ماه رمضان سنهٔ هزار و صد و یازده است از اشعار اوست

قفا بینا انی قد تحیرت فی امری ءاشکو تمادی البعد ام قلة الصبر
یشق علی الموت فی ارض غربة بغیر صراخ النائحات علی قبری
تقضت لیال کنت اجهل قدرها سقاها وما ادریک ما لیلة القدر
وجائت لیال ما اشد سهادها بها عذبت روحی الی مطلع الفجر
فلبی سری فی کسب انواع العلی من الصبی الی الشیب فانجلی

فصحّ عندی مثل بین الوری عند الصباح یحمد القوم السری

مؤذّن شیرازی اسمش ملا مصطفی ابن آقا محمد باقر شیرازی مدّتی است مدید که سیر و سلوک و تحصیل علم را با هم جمع نموده بهر دو اشتغال مینماید و بصاحب مرآة الفصاحه الفتی دارد و موذنی بقعهٔ متبرکهٔ سید امیر احمد المعروف بشاه چراغ را مینماید از وست

جمله هستی یارات کوئی نیست هست مقصد از کونین دیدارات کوئی نیست هست
این جهان تو بتو را کر همی عارف شوی پرتوی از عکس رخسارات کوئی نیست هست
جستجو کردیم ما در خانهٔ دلها بسی خانهٔ دل جای دلدارات کوئی نیست هست
عشقت ای دوست چو جا در دل و در جانم کرد فارغ از محنه و فتنهٔ دورانم کرد
ای مؤذن اگر از خویش کذشتی مردی خودبین خویش پرستی است که حیرانم کرد
کشای چشم و ببین ارغوان و یاسمنش بهار خرّم رخسار و غنچهٔ دهنش
ای عاشق صادق بیا دیدار جو دیدار جو بگذر ز قول و وسوسه کردار جو کردار جو
دیدار حق جوئی اگر زین جسم چندی کن سفر در خلوت دل بگذر دلدار جو دلدار جو
مان نه از روی تو مستم یللی مست از روز الستم یللی
عروة الوثقی است حبل عاشقان حبلها جز این گسستم یللی
گفت کو قید است بگذار روبرو قید را از پا شکستم یللی

یللّا

یللی را بم ز خود انداختم مان ندانم چه هستم یللی

محمود فارسی اسمش ملا حسن از زمرهٔ ادبا و شعراء است و شغلش تجارت و از اهل کبکان و آن نام قریه ایست از دشتستان از اوست

او به تیر نظر از پای در انداخت مرا خلق یکسر بگمان کز نظر انداخت مرا
گذرد از ره مهر ار ببرم زنده شوم آنکه گشت از غم و در رهگذر انداخت مرا
شهد الله که ببوی تو چنان پابستم که سر رشتهٔ تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بد و بگفت بناز که من این زلف برای دل تو بگسستم

محرم فارسی اسمش میرزا محمد ابن ملا نور الدین محمد کواری در شیراز نشو و نما کرده و تحصیل کمالات نموده و اغلب خطوط را خوب می نوشته از وست

گر نیست عنایتی عتابی چندانکه نشانه التهابی

آقا محمد صادق تسبیح ساز شیرازی در فنون کمالات صوری مهارتی داشته از وست

نیم نانم نی و بدنام سنان پرزیان دیدم ز ملک پرزیان

سنان و پرزیان نام دو مزرعه است از بلوک فسا

میرزا محمد رضای فارسی ابن میرزا قوام الدین بهبهانی است از وست

جفا بر من مبر از حد و جور کمتر کن که آه خسته دلان بی گمان اثر دارد

محمد بن علی فارسی ملقب بارشد الدین از اهل تبریز عالم و فاضل مدتها در مسجد جامع عتیق شیراز بامامت اشتغال داشته و هفتاد سال فتوی داده و از تصنیفات او کتاب مجمع البحرین در تفسیر قرآن از اوست

ندمائی عللونی وانظروا　　ما بقلبی طول ایامی یان
قد تصدی لی بنجد شادن　　طر فرا زعج قلبی المطمئن
سلب القلب وولی قائلا　　افنا کرمستها مر قلت ان
ان تصل احی وان تصرم امت　　قال لا وصل وان مت وان

مسیحای فارسی اسمش محمد مسیح ابن مولی اسمعیل از اهل بلوک فسا و بعضی از فدشکو که قریه از آن بلوک است نوشته و او از اکابر علما و فضلا و از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری و مدتها در شیراز شیخ الاسلام بوده من قصیدة فی مدح امیر المؤمنین ع

ما ارمحت مذ رکبت للبین جیرانی　　یا صاحبی بالا فی جیرانی
جلدی حصیر محی زفیری فیر سلسلنی　　من الجون شجون السجن سجانی
وقوست الفی کالنون من نصب　　فکاد ینقلب الایران نیرانی
من لی بعاصف شملال یبلغنی　　الی الغری فیلقینی و ینسانی
الی الذی فرض الرحمن طاعته　　علی البریة من جن وانسان
علی المرتضی حاوی مدائحه　　اسفار تورته بل ایات فرقان

کان رحمته فی طی سطوته　　اذا مروجره فی اساد خفان

میر شمس الدین محمد شیرازی از سادات و فضلا و علما بوده و بعضی نوشته که چون میر سید شریف جرجانی را زمان وفات رسید میر مذکور استدعای وصیت از او نمود میر سید شریف در جواب او گفت بابا بحال خود باش پس میر مذکور این مضمون را بنظم آورده

مرا سید شریف آن بحر زخار　　که رحمت بر روان پاک او باد
وصیت کرد و گفت ار آنکه خواهی　　که باشد در قیامت جان تو شاد
چنان مستغرق احوال خود باش　　که از حال کسی ناید ترا یاد

اسمش میرزا حسین و هو الشیرازی الاصل و الاهرمی المولد والبوشهری المسکن ولادتش سنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین بعد الالف که مقارن با اختراع تلغراف است و دیوانش قریب به ده هزار بیت است و اکثر اوقات خود را صرف کتب غیبت حضرت حجة الله و احادیث رجعت مینماید و قریب شصت هزار بیت در این باب تصنیف نموده چنانچه خود گفته

گذشت از عمرم اکنون پنجه و پنج　　چهل زآن گشت صرف این غم و رنج

و از آنجمله کتابی است مسمی بدلائل الظهور و علائم الحضور و از کتابهای او مجموعة اللطائف است که بطریق کشکول و خزائن جمع کرده من قصیدة له

سحر از ساغر الامتی خوردم ببزم لا   رموز آموز و جان افروز و کثرت سوز و حدت زا

چو روح قدسیان خرم چو فکر مجردان گلشن   وجود شرع را جوشن جنود عقل را مجنا

دوای تن شفای جان بن نظام این قوام آن   از و باغ سخن ریان و زو مغز خرد بویا

ایضاً

ای مه خورشید روی و قدسی انسی خطاب   ای لبت کوثر قدت طوبی رخت حسن المآب

ایضاً

ای بت زهره چهر من وی مه مشتری جبین   فتنهٔ خلخ و ختن غیرت لعبتان چین

من تضمینه لغزل السعدی فی المرثیه

یوسف مصر وفا اکبر فردوس شمیم   شبه خیر البشر ای نور دل ابراهیم

خواهرت فاطمه در بیت حزن چند مقیم   ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم

الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

آل یٰس بسفر همره شامی رفتند   در شب تیره بهمراهی ماهی رفتند

از بد حادثه هر یک به پناهی رفتند   هر یک از دایرهٔ جمع براهی رفتند

ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم

ملا محمد ابراهیم شیرازی شغلش روضه خوانی لیکن در مدت عمر اشتغال بتحصیل علم داشته و دارد و سالهای بسیار است که با صاحب این کتاب

الفت

الفت و معاشرت دارد سفری بعتبات عالیات و چند سفر بهند رفته گاهگاهی شعری میگوید این یک شعر از او نقل شد که در وصف امیر المؤمنین ع در غزوهٔ خیبر گفته

بنازم ضرب دستی را که از بیم دم تیغش   زمین و جبرئیل و گاو و ماهی بی قرار آید

حرف النون

ناخدای شیرازی اسمش محمد حسین و در کلکته اشتغال بتجارت داشته بعضی نوشته که از مکتوبی که در حیات خود نوشته بود معلوم میشود که تا آنوقت پنجاه هزار بیت منظوم ساخته من غزلیاته

چون حسن راحدی نیست در کشور نکویان   لابد در آن ولایت حدی بود جفا را

چون موج بحر عصیان طغیان کند ز هر سو   در کشتی می افکن ساقی تو ناخدا را

مگر مینای ساقی گشت خالی   که از صهبای غم سرشارم امشب

مرا ز دولت دیدار این هوس باشد   که اولین نفسم آخرین نفس باشد

نادر فارسی اسمش حاجی میرزا ابراهیم از اهل کازرون مردی فاضل و حکیم و خلیق و شفیق بوده و مدتها در عتبات عالیات تحصیل علوم نموده و سفر هندوستان کرده و در اواخر در شیراز متوطن گردیده و مثنویات متعدده برشتهٔ نظم کشیده از آنجمله گلستان خلیل و شائق و مشتاق و چهل صباح و غیر ذلک من قصائده

جمال خویش را تا جلوه داد آن شاهد یکتا   ز یک معنی هویدا شد هزاران صورت زیبا

چو جان در تن بصورت گشته معنی مخفی و پنهان　چو بو از گل ز صورت گشته معنی ظاهر و پیدا

من غزلیاته

در همه ذرات جز خورشید روی یار نیست　لیک چشم احولان شایستهٔ دیدار نیست
بی حضورت از حضورت نیستم یکدم جدا　کز حضورت با غیابت با حضورم کار نیست
ای نادری تو ممکن و اسرار واجب است　بیرون ز حد وسعت ادراک ممکنات

نیاز شیرازی اسمش آقا محمد رضا خلف الصدق آقا محمد هاشم ذهبی است در اول شباب کسب بعضی علوم کرده و چندی دبیری نموده بعد منزوی شده این غزل از اوست

آواز دهد هر دو ولی فرق بسی هست　با نالهٔ جان سوز نی آهنگ جرس را
چون خضر رهی نیست درین بادیه باید　ناچار بدنبال صدای جرس افتاد
یکجا رهم بپایان رسد اندرین بیابان　کز ناگهم ز مقصد نه خبر ز راه دارم

نیاز شیرازی اسمش میرزا سید علی والدش میرزا حسنعلی و والده اش صبیهٔ میرزا جانی فسوی است که ذکرش گذشت تحصیل کمالات بسیار کرده و در خط شکسته مسلم بوده و آن را بشیوه می نوشته و در اواخر عمر منزوی شده مثنوی فیروز و نسرین از وست　من غزلیاته

ای ز شوقت در دل من خار ها　وی ز لطفت خار ها گلزار ها
گر امید وصل باشد عاقبت　سهل باشد در رهت دشوار ها

میکشد بهر تو ای گلرخ نیاز　از رقیبان این همه آزار ها
ساقیا برخیز و پیش آور زمانی شیشه را　تا مگر از دل کند بنیاد هر اندیشه را
افغان که چون نهال امیدم ببر رسید　جانم رسید بر لب و عمرم بسر رسید
ساقی بیار باده که هر دم نسیم باغ　خوش میکند حکایت انفاس عیسوی

نیری شیرازی اسمش میرزا طاهر بن قدیم خان در اوایل حال تحصیل کمالات کرده بعد از آن بهند رفته و مدح مهراج چندولل نموده و در نزد او قرب یافته و صاحب مکنت و ثروت گردیده پس بوطن معاودت نموده باز بهند رفته از وست

شاها در نک خصم فزون شد شتاب کن　هنگام عزم گشت بجرمت عتاب کن
با عفو خویش گوی که شرم از دو دیده شوی　با کین خویش گوی که رخ را بتاب کن
بر دست گرز پاره ده از پنجهٔ یلی　در پای تیر موزه ز پر عقاب کن

و او لغزی در صفت کمان گفته و منتقل بمدح چندولل شده چند بیت اول این است

چه جرم است آنکه در بندت و کس نادیده عصیانش　همی دست سرافرازان در آویزد بدامانش
تن پر از عصب پوشیده دارد ضخم خفتانی　بدان جستی که پنداری تن بربسته خفتانش
نه دستان دارد او لیکن بروز کینه و کوشش　بسا مردا که چون رستم فرو ماند ز دستانش

نقیب شیرازی اسمش میرزا احمد ابن الحاج درویش حسن او از سن طفولیت بتحصیل علوم پرداخته تا بزیور دانش و کمال متحلی گردیده و بعد از پدر ملقب

بلقب نقیب الاشرافی شده و در اواخر عمر بعد از حج و زیارت عتبات عالیه بزیارت حضرت ثامن الائمه ع مشرف شده و در سلک خدام آن آستانه منسلک گشته بعد از مراجعت در اصفهان وفات کرد صاحب مرآة الفصاحه گوید مکرر او را ملاقات کرده ام من قصائده

عید غدیر خم شد و هنگام خم راح / ترویح روح کن ز صبوحی درین صباح
ام الکبائر است بلی می ولی سه روز / بخشوده شد گناه نگویم که شد مباح
داور بود بهاره غفور این سه روزه عمر / در کودکی جوانی و پیری بنوش راح
بسکه لعلت در سخن گفتن درنگ آرد همی / آخر از تنگی جهانی را به تنگ آرد همی
اندک اندک میگشاید بال و پر مرغ سیاه / ترسم آخر عرصه بر خورشید تنگ آرد همی
چهر من آمد برنگ باد رنگ از خون دل / عنبرین چهرش چو بوی باد رنگ آرد همی

من غزلیاته

گو ننالد نی که در بند تو دارم آتشی / کاندر آن آتش بنالد بند بندم همچو نی
ای که گفتی طرهٔ خوبان پریشانی دهد / من بعالم جز پریشانی نخواهم هیچ شی

ناظم شیرازی اسمش میرزا مهدی پسر نقیب مذکور است از بدو عمر همه جا همراه پدر بوده و در طبابت ربط کاملی حاصل کرده و لقب ناظم الشعرائی را از معتمد الدوله فرهاد میرزا حکمران فارس دارد صاحب مرآة الفصاحه گوید که مکرر

اورا

اورا ملاقات کرده ام شخصی آراسته است و تا حال حیات دارد و مشغول طبابت است و بلقب پدر و جد ملقب است من غزلیاته

طاقتم برد ز کف طاق دو ابروی شما / دل سودا زده شد شیفتهٔ روی شما
تا دلم در خم چوگان محبت افتاد / سر من هست بمیدان صفا گوی شما
ترک من با تیر مژگان ترکتازی میکند / ترکتازی با سپاه ترک و تازی میکند
رفت گر ناظم ز دست از عشق سر از پا نکرد / در حقیقت سیر ازین عشق مجازی میکند
گر دست نمیرسد بدامان / بر خاک رهش جبین گذارم
ناظم ز گدائی در دوست / بر سلطنت است افتخارم
زآن لب شیرین مرا شوری بجان افکنده / نی بجان من بجان انس و جان افکنده
از قیامت شور و غوغای قیامت شد بپا / شورش از یک جلوه در پیر و جوان افکنده

ندیم شیرازی برادر کهتر میرزا حبیب قاآنی است خط نسخ را خوب مینوشته در اوایل عمر بسیار قلاش و عیاش بوده و در اواخر با آنکه از عمرش چندان نگذشته بوده تارک و تائب گردیده من مسمطاته

خاطری از قید غم آزاده کن / وجه می خلری آماده کن
ساغر بلور پر از باده کن / شیر غمان را همه قلاده کن
خویش رفیق بتکی ساده کن / ماه رخ و سرو قد و گلعذار

من غزلیاته

ساربانا بشتاب از چه بری محمل را   می نه بینی مگر این خستهٔ پا در گل را
کاروان بار سفر بست و من از آن ترسم   که کنم گریه و سیلاب برد محمل را
خواند اگر شیخ یک کتاب بگوشم   باز بگوش است پند باده فروشم
گو همه دانند عالمی بسخن گویان   من نیم آنکس که سر عشق بپوشم
عود بر آتش رخسارهٔ او سوخته بینم   یا که گیسوست بر آن روی برافروخته بینم
آتش عشق من از آب ملامت ننشیند   ای خوش آن دم که چو پروانه خودی سوخته بینم

نوای شیرازی اسمش میرزا حیدر علی ابن آقا محمد مهدی متخلص به آسوده که ذکرش در حرف الف شد و نوا ملقب بتاج الشعرا شده من غزلیاته

خواهم وصال آن بت ابرو کمان دریغ   کز زخم تیر غمزهٔ جادوش غافلم
ساقی بیار باده که در دولت امیر   حاصل بود مراد دل از بخت مقبلم
اعظم سعید سلطنت آن مهتری که چرخ   گوید که دل به بندگیش بست مایلم
شه تاج شاعران لقبم داد زانکه دید   در کسب هر هنر که همی هست قابلم

و مراد از سعید السلطنه برادر زادهٔ ناظم الدوله میرزا اسد الله خان است که در شیراز حکومت داشته و صاحب مرآة الفصاحه هر سه را ملاقات کرده

نوائی شیرازی اسمش میرزا مهدی ابن حاجی ملا آقا بابای تاجر صاحب

مرآة

مرآة الفصاحه گوید پسر و پدر هر دو را دیده ام و پسر با من آشنائی داشت و چندین سال پیش از این تاریخ سنه ۱۳۱۵ بطهران رفته و در آنجا در نزد آصف الدوله میرزا عبد الوهاب خان شیرازی والی خراسان و غیره تقرب یافته از دست

مرد عاقل غم روزی نخورد زانکه بود   جان او در طلب رزق مقدر بگرو
ترک سر کن اگرت شور محبت بسر است   ورنه بی منت زحمت سر خود گیر و برو
خواهی ار عمر بباطل نرود عشق بورز   سخن این است و جز این نیست نصیحت بشنو

من رباعیاته

مامست شراب وحدتیم ای ساقی   سرخوش ز می محبتیم ای ساقی
امروز در این مستی اگر جان بدهیم   فردا هم ز اهل رحمتیم ای ساقی

ناطق شیرازی اسمش شیخ محمد ابن آقا میرزا محمد علی مجتهد ابن الحاج میرزا محمد علی پیش نماز و واعظ ابن میرزا محمد علی گلشن تخلص که ذکر او در حرف کاف مذکور است و او در این زمان اشتغال بتحصیل و تکمیل دارد من غزلیاته

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند   صد سلسله دل بستهٔ گیسوی تو کردند
شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند   آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا گشتن حاجات   محراب دعا قبلهٔ ابروی تو کردند

ناصر شیرازی اسمش میرزا ناصر ابن میرزا صادق که در حرف صاد مذکور است

صاحب مرآة الفصاحه گوید که چندی در کار پسرهای رکن الدوله که دو مرتبه در شیراز حکومت میداشت بوده و روزی او را ملاقات کرده ام از وست

فیروز روز آنکه سر آرد بحضرتت — خرّم صباح آنکه ببیند جمال تو
زاهد ملامت من بیدل چه میکنی — بس فرقها زحال من است و زحال تو
دل مجروح کاه بنیانی — با راندوه کوه الوندی
روی و موی تواست اگر توان — بشب و روز خورد سوگندی
نرسی ناصری بدولت وصل — نکشی بار هجر اگر چندی

نسیم شیرازی اسمش میرزا علی محمد ابن میرزا محمّد علی متخلص بشمیم است که در حرف شین گذشت من غزلیاته

دلم از کوچهٔ عشق تو بدر می نرود — عمرها رفته و این راه بسر می نرود
بارها خواستم از کوی تو بر تابم روی — چکنم پای من از راه بدر می نرود
می توانیم نهفتن غم رویت از خلق — گر برخسارهٔ ما خون جگر می نرود
ای پسر هر که نگاهش بجمال تو فتاد — عجب است ار ز دلش یاد پدر می نرود

نسیمی شیرازی اسمش سیّد عماد الدین ارادت بسیّد شاه فضل الله داشته آخر الامر او را شهید کرده اند صاحب مرآة الفصاحه در زرقان که از توابع شیراز است بسر قبر او رفته من غزلیاته

کشتهٔ

کشتهٔ لعل لبت کی کند اندیشهٔ مرگ — کز دم روح قدس زنده بجان دگر است
چه نکته بود که ناگه زغیب پیدا شد — که هر که واقف آن نکته گشت شیدا شد
چه مجلس است و چه بزم اینکه از می توحید — محیط قطره شد آنجا و قطره دریا شد

من رباعیاته

در دایرهٔ وجود موجود علی است — و اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است
گر خانهٔ اعتقاد فاسد نشدی — من فاش بگفتمی که معبود علی است

نصرت شیرازی اسمش میرزا حسین از سادات انجوی در اوایل حال در خط و طلسمات و نیرنجات برآمد و بعد بشغل طبابت مشغول گردید من غزلیاته

بستهٔ زلف تو را بستگی آزادی است — خستهٔ عشق تو را درد بود جای دوا
پیکی که از جانانه ام یکبار پیغام آورد — سازم نثار مقدمش جان گر چه دشنام آورد
کام دلم از لعلت بر نامد و بر ناید — کام دل ناکامان از هیچ تو خود کامی

نجمی شیرازی اسمش محمّد حسین ابن حاجی محمّد جعفر مشهور بعلاقه بند جدش میرزا محمّد مشهور بخوش نویس و نجمی مردی با ذوق و محبت بوده من غزلیاته

چو بر شکست صبا چین زلف پرشکنش — بباد داد بهر گوشه نافهٔ ختنش
امیدم آنکه شبی جا کنم در آغوشش — بشرط آنکه نباشد حجاب پیرهنش
اگر بتربت مجنون بری ز لیلی نام — فغان اَحرَق قلبی برآید از کفنش

نصیر شیرازی اسمش نصیر الدین عبد الحمید از وزرای خسرو ملک بهرام شاه بوده و کلیله و دمنه را از عربی بفارسی ترجمهٔ نیکو و پسندیده کرده چندی از غدر روزکار محبوس کردیده واین رباعی را در حبس کفته

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو   روزی که بدانی که نترسند از تو
خرسند نه بملک و دولت ز خدا   من چون باشم به بند خرسند از تو

و آخر او را بقتل رسانیدند کویند این رباعی را در حال قتل کفته

از مسند عز اکرچه ناکه رفتیم   حمدا لله که نیک آکه رفتیم
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن   ما نیز توکلت علی الله رفتیم

نظام شیرازی میرزا نظام از طایفهٔ سادات دست غیب شیراز که صاحب مرآة الفصاحه را با ایشان قرابت است بعضی نوشته که در زمان شاه عباس ثانی بسن جوانی بسرای جاودانی رفت و مزار او در تکیهٔ حافظیه در قبلی مزار لسان الغیب است و در تذکرهٔ هند نوشته که در وقت دفن او تفأل از دیوان خواجه حافظ زدند این شعر آمد

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست   کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

واین غزل که از منشآت طبع اوست بر سنگ او نقش است

چنانکه ابر کند عرصهٔ چمن را سبز   زفیض کریه کند دیده ملک تن را سبز

زبسکه

زبسکه آب لطافت چکید از تن او   چو سرو بر تن او کرد پیرهن را سبز
نشسته بود بر خسار بزم کرد خزان   بهار مقدم او کرد انجمن را سبز
ز آفتاب رخش التماس خط کردم   لبش ز روی کرم کرد این سخن را سبز
چنانکه اشک فشان است ای تو چشم نظام   بزیر خاک کند عاقبت کفن را سبز

من غزلیاته

کر فلک با من بهم آغوش نماید دور نیست   باغبان بر چوب بندد کلبن نوخیز را
عندلیبی نفسی خوش نسراید هرکز   کلستانی که درو راه تماشائی هست
تو مرا سوزی و من سوزم ازین غم که مباد   باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

نویدی شیرازی اسمش عیدی بیک از اکابرزادکان این ولایت بوده و در علم سیاق کمال مهارت داشته از وست

سپیده دم که از آن باز آتشین منقار   کشد غراب ز راند و دخویش را یکبار
ز خواب خاسته سرو سهی و از سایه   هنوز جامهٔ خوابش فتاده در کلزار
از چشم خونین دمبدم بر روی زردم جا مکن   ای اشک بنشین کوشهٔ دیکر مرا رسوا مکن

نعیمای شیرازی در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بسر میبرده از وست

کله هجر ز امروز کنم سر که مباد   این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

نقاش شیرازی اسمش آقا محمد باقر و شغلش از تخلص معلوم میشود

یارم ز در آمد و بطی باده بدست   در بست و کمر کشاد و آسوده نشست
او توبه ز بوسه داشت من توبه ز می   پیمان من و او بد و پیمانه شکست

نثار شیرازی اسمش میرزا محمد ابن ملا علی بابای شیرازی و بعضی او را از قبیلهٔ قشقائی نوشته سفری بهندوستان رفته و در آنجا در نزد کلبعلی خان نواب رامپور ندیم و مصاحب شده بعد از چندی بدار الخلافهٔ طهران شتافته و بحضور سلطان ناصر الدین شاه تشریف یافته و مورد خلعت و انعام گردیده باز بهند مراجعت نموده و در نزد حاجی میرزا حسین خان قونسول دولت ایران تقرب جسته صاحب مرآة الفصاحه گوید بعد از آن بشیراز آمده و از جانب حکومت ببعضی از خدمات دیوانی پرداخته و تا الحال نیز در شیراز است او را دیده ام من قصائده

بلا برخیز کز نوابر آذاری درافشان شد   درفش موکب اردی بهشت از نو درخشان شد
چمن از سرو بن بیغاره بر گلزار مینوزد   دمن از سرخ گل قائم مقام چهر جانان شد
بجای نالهٔ زاغ و زغن باغ و چمن امروز   پر از غوغای سار و نغمهٔ مرغ خوش الحان شد
ز عکس طلعت بستان فروزورپوخیری   فضای دهر از سر تا قدم یک لخت مرجان شد
صبا چون پیکر طاوس گشت از بسکه در بستان   گهی بار غوان پیچید و که در سبزه غلطان شد
کنار جوی هر طرف بوستان از سنبل و سوری   بمال مخزن قارون و رشک باغ رضوان شد
بعد از این گل شاهد بزم چمن خواهد شدن   بر فراز شاخ بلبل نغمه زن خواهد شدن

سطح غبرا تنگ لوشا گردد از نقش و نگار   خاک صحرا ناف آهوی ختن خواهد شدن
دی بجای ترک تازیها که در گلشن نمود   بستهٔ زنجیر اندوه و محن خواهد شدن

من غزلیاته

در خانهٔ دل جز غم رویت دگری نیست   شادم که درین غمکده کس را گذری نیست
بردار ز رخ پرده که بی صبح جمالت   شام غم ما را نشد کان را سحری نیست
مرد آن است که از قید غم آزاد بود   از بد و نیک جهان خرم و دلشاد بود
تکیه بر عمر و جوانی نتوان کرد که عمر   چون چراغی است که اندر گذر باد بود
ای که گفتی ز رخش دیده بپوشان هیهات   سر و جان صرف تماشا چکنم گر نکنم
دامن و دیده ز هجر صنم سرو قدی   غیرت دجله و دریا چکنم گر نکنم
مرا در سر هوای سیر باغ و بوستان نبود   که با باغ رخ او خانه گلزار است پنداری
نثار آن خال مشکین نیست بر آن صفحهٔ عارض   ز عنبر نقطهٔ بر برگ گلنار است پنداری

ناصری فارسی و بعضی ناصر گفته اسمش میرزا مهدی در مدت زندگانی در شیب کوه فسا بسرپرستی املاک خود مشغول بوده و آخر الامر بکربلای معلی رفته در آنجا وفات کرده از وست

چو از ازل بخداوندی تو دادم دست   ز بند بندگیت تا ابد نخواهم رست
کنم چه شکوه ز زلف تو از پریشانی   که سرنوشت من این بوده است روز الست

همین نه نافه شد ارزان ز چین آن سر زلف — درست خال رخش قیمت شکر بشکست
ز خنجر مژه اش بر دلم چها که نرفت — دریغ ازین دل بسمل فغان ازین بدست
بهم نهادن مژگان گشت مانع اشک — بلی بمشت خسی راه سیل نتوان بست
آن پری زاده که دیوانه بنی آدم ازوست — سخت برپای دلم سلسلهٔ محکم ازوست
نه همین است غمم کز غم من بی خبر است — کشتم این غم که رقیب از غم من خرم ازوست
چشم دل خیره ز خورشید رخش بود و ندید — راه از چاه و بیفتاد بچاه ز قنش

ناصری شیرازی اسمش میرزا علی ابن الحاج علی اکبر شیرازی متخلص به بسمل تحصیل علومی چند کرده و خط نسخ و شکسته را خوب مینوشت در سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش بطهران رفته و ملقب بصدر العلماء گردیده و سفری هم بمشهد مقدس رفته و مدت سه سال در آنجا توقف کرده پس عود بشیراز نموده و با صاحب مرآة الفصاحه الفتی زیاد داشت از وست

ای سرو سهی مهر توام تا بسر افتاد — جان و دل و دینم همگی در خطر افتاد
سوزی که ز هجر تو مرا در جگر افتاد — پنهان بدو اینم ز غم از پرده در افتاد
با زاو بکش زارم گر کف سپر افتاد — بیرون رود از معرکه آنکس که جبان است
دور از تو نگارا فرح و سور نمانده — از این دل غمدیده الم دور نمانده
ملک دلم از هجر تو معمور نمانده — زین بیش دگر تاب بمهجور نمانده

از گریه دگر چشم مرا نور نمانده — از دوریت ای یار دلم در هیجان است
عشاق مجازی همه را رو بحجاز است — ما را خم ابروی تو محراب نماز است
زانکه که مرا با تو سر عجز و نیاز است — مهر من و تو قصهٔ محمود و ایاز است
این خسته ز هجران تو در سوز و گداز است — رحم آر برین زار که بی تاب و توان است

ایضاً

بیا که از غم ایام نوش من نیش است — چه زخمهای نهانم که بر دل ریش است

ناطق فارسی اسمش شیخ باقر از اهل کویم که قریه ایست در نیج فرخی شیراز و مشغول بتحصیل و طلب علم میباشد من قصایده

این بارگاه کیست که از فرط اعتبار — برتر بود ز عرش خداوند کردگار
این بارگاه کیست که خاک وی از شرف — دارد بعرش و فرش و سماوات افتخار
این بارگاه کیست که در پیش نور او — باشند مهر و ماه سما هرد و شرمسار
این بارگاه کیست که در باب کاخ او — میکال هست چاکر و جبریل پرده دار
گفتم مگر که کعبه بود این حریم پاک — کاید خلق بهر طوافش ز هر دیار
گفتا خرد خموش شو از این سخن که نیست — هرگز بنای کعبه باین جاه و اعتبار
این بارگه که عسکری با همه شرف — باشد ز شاه ملت و دین شیر کردگار
سر خدا سپهر عطا منبع سخا — قطب کرم ولی امم معدن وقار

میزان عدل منهج دین مایهٔ وجود   مرآة حق وصی نبی میر کامکار
فیض ازل نتیجهٔ توحید اصل دین   غوث زمان غیاث زمین باب هفت و چار
منهاج صدق باعث ایجاد ممکنات   مفتاح صنع ملجأ هر بینوای زار
شاهنشهی که حلقه بگوش درش بود   شاهنشهان بسان غلامان زرنگار

من غزلیاته

برگیر از رخ چو مه خود نقاب را   تا شرمگین کنی ز مهت آفتاب را
مطرب ز جای خیز و علی رغم زاهدان   در مجلس آر باده و چنگ و رباب را
تنها نه من ز جان طلبم وصلت ای صنم   این آرزو بود همهٔ شیخ و شاب را
گفت چون فصل بهار آمد ز جا خیز و بریز   بادهٔ گلگون تو اندر جام زر گفتم بچشم
گفت موسی وار اندر وادی ایمن درای   تا انا الحق بشنوی از هر شجر گفتم بچشم
گفت اندر کوی ما گر پا نهی هشیار باش   بس خطرها هست اندر رهگذر گفتم بچشم
گفت گر وصل مرا خواهی ز جان باید کنی   از جمیع دوستان صرف نظر گفتم بچشم

نصیر فارسی اسمش میرزا محمد نصیر بعضی از متتبّعین نوشته که مولدش در جهرم فارس بوده لیکن سالها در اصفهان نشو و نما کرده لهذا باصفهانی معروف گشته بالجمله در علوم ادبیه و حکمت طبیعیه و الهیه و ریاضیه مهارت تمام داشته و در علم طب سرآمد اهل عصر خود بوده باین جهت سلطان کریمخان اورا

از اصفهان

از اصفهان بشیراز طلبیده و مورد الطاف سلطانیه نموده تا در سنه ۱۱۹۱ در همین بلد وفات کرده و تصانیف متعدده از او بظهور رسیده دو قصیدهٔ عربیه یکی در مدح حضرت خاتم النبیین که اول او این است

یا مرضعًا بلبان الشیب و الهرم   حتام تذکر جیرانًا بذی سلم

و یکی در منقبت امیر المؤمنین ع که اول آن این است

هذی منازل خلانی و جیرانی   یا صاحبی بذکراهم آجیرانی

از او بنظر رسیده و مثنوی او که اول آن این است

شبی با نوجوانی گفت پیری   کهن دردی کشی صافی ضمیری

مشهور و معروف است

نقاش شیرازی اسمش آقا محمد حسین ولد آقا محمد علی نقاش که در تصویر گل اشتهار تمام داشت و نقاش مزبور که شغل او از تخلصش معلوم میشود سالها با حقیر دوست و آشنا است من غزلیاته

بر نیاید بجز از یاد تو ما را نفسی   نیست جز دیدن رویت بدل ما هوسی
کلک نقاش ازل اینهمه صورت بنگاشت   تا نگارد بجمال و بکمال تو کسی

نجات شیرازی اسمش میرزا علی خط نسخ را خوب می نوشت دیوانی دارد و با حقیر کمال دوستی و آشنائی داشت آخر الامر فقیر گردیده بسوی هندوستان

سفر نمود بعد از آن از حال او اطلاعی حاصل نشد   از وست

تا می مهر تو بی ساغر و مینا زده ایم   خیمه چون ماه برین گنبد مینا زده ایم
در طلبکاری دیدار تو فانی شده ایم   سر لب بر پای بدنیا و بعقبی زده ایم
جلوهٔ روی ترا دیده و از شیدائی   از ثری رقص کنان تا بثریا زده ایم
ما درین عالم دون جای نخواهیم دگر   عَلَم مرتبه بر عالم بالا زده ایم
گریه ها بر دچو در کعبهٔ قربت ما را   خنده ها بر حرم و دیر و کلیسا زده ایم
غایت مطلب ما جز تو نخواهد بودن   بال همت بسوی مسجد اقصا زده ایم
مستی ما ز الست از می وحدت زده سر   ما کجا باده ز پیمانه و مینا زده ایم
راکب فلک توکل شده و بی غم غرق   خویش را از سر تسلیم بدریا زده ایم
نفی کردیم بلا کثرت و وحدت را ما   چنگ اندر پی اثبات با آلا زده ایم
در گدائی تو ای پادشه پادشهان   پا ز نخوت بسر قیصر و دارا زده ایم
ای نجات از گنه این قدر در اندیشه مباش   ما بدامان علی دست تولا زده ایم

نوائی فارسی از اهل زرقان اسمش معلوم نشد از اوست

غمزهٔ نوش لبی این دل ریش   کرده چون خانهٔ زنبور زنیش

ناظم شیرازی نظاما معاری خوش گفتار بوده در اوایل حال سالم تخلص مینمود گویند ناظم یزدی را با او بر سر تخلص منازعتی واقع شد و قطع نزاع را

باین

با این قرار دادند که غزلی طرح کنند هر کدام آنرا بهتر گویند تخلص از او باشد ناظم شیرازی در گفتن آن غزل بتصدیق سخنوران برتری جست   از اوست

عرض هنر از پاک ضمیران نتراود   کس قیمت دُر از لب دریا نشنیده است

نجیبای شیرازی اسمش میرزا نجیب   از وست

با دوستیت دوستی غیر محال است   بیکس شو و آنکس که ترا داشته باشد
در کنار لاله رخساران گلشن زاد و مرد   تا قیامت رشک بر احوال شبنم میبرم

نگاهی فارسی اسمش میر محمد یوسف از اهل بهبهان و از معاصرین میرزا صائب تبریزی است   از وست

بیا بوس لبم هردم نفس صد بار می آید   چه نعمتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

نصر الله بن عبد الحمید شیرازی از وزرای خسرو ملک شاه است در آخر حال از سعایت دشمنان محبوس شده در حبس این رباعی را گفته بسوی سلطان فرستاد فائده نکرد و بقتل رسید

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو   روزی که بدانی که نترسند از تو
خرسند نهٔ بملک و دولت ز خدای   من چون باشم بقید خرسند از تو

ایضاً   از اوست

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل   یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل

دُر سخنم که جان باو دارد سیل   پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

حرف الواو

وجدی شیرازی اسمش میرزا محمد علی ابن میرحسین خان که در لار وسبعه حکومت داشته وخود از اهل انشاء وخط نستعلیق را نیکو مینوشته وصاحب مرآة الفصاحه بسیار او را دیده مرد خوش احوالی بوده من غزلیاته

فسرده گشت دلم به که ساغری دهمش   پی رها شدن از دام غم پری دهمش
دلم گرفت ز زهد و دریغ چه شد ساقی   که حاصل دو جهان را بساغری دهمش
بسوی عشوهٔ فردای جور دل چه دهم   بهتر است که اکنون به بهتری دهمش
دلم بدام عمری است کرده خو چه پسند   که از تو باز ستانم به دیگری دهمش
دلم ز جور تو خون گشت و چاره نیست مگر   بدست دلبرک ماه پیکری دهمش
کجاست باد صبا کو بیار نکهت یار   که هر نفس ز پی مژده کشوری دهمش
دل چو آینه ام را چه غم اگر وجدی   شکست قدر بدست سکندری دهمش
بشکر لطف نهانی پیر باده فروشم   بیار باده که دوشینه مژده داد سروشم
ازین سپس من و درگاه پیر باده فروشان   که سیر گشت دل از زاهدان زهد فروشم
چو خوشتر نا مد از مهر بتانم هیچ سودائی   کنندم گر ملامت خلق عالم نیست پروائی
چه سودی به درین عالم ز سودای نکورویان   سرم را چون بناچاری بباید بود سودائی

آزا

آزا که پروریدم از مهر روزگاری   وز مهر او گزیدم از عالمی کناری
بشکست عهد و پیمان بنشست با رقیبان   زین سنگدل جوانان باشد چه اعتباری
وجدی مکن شکایت زین بیشتر ز خوبان   کز دوست هرچه آید باید کشید باری

والی شیرازی اسمش محمد ولی میرزا ملقب به آقا شاهزاده ولد صدر شیرازی میرزا علی ابن نواب حاج علی اکبر متخلص به بسمل که در حرف با مذکور است و والی مزبور چندی تحصیل علم نموده وخط شکسته را خوب مینویسد و والدش را بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی و دوستی بوده من قصیداته

بار دیگر گل بشکفت از شاخسار   نغمه پردازی نمود از شاخ سار

من غزلیاته

هر که در دست سر زلف نگاری دارد   فارغ از رنج و تعب خوش سروکاری دارد
میشود خاطر آشفته کسی را مجموع   که بکف زلف پریشان نگاری دارد
خوشتر از باده به بستان بر مستان نبود   خاصه مستی که بکف دامن یاری دارد
ماه تابان که شنیده است که خندان باشد   قامت سرو که دیده است که چوگان باشد
گر از خانه آن ماه گاهی بر آید   تمنای من از نگاهی بر آید
فصل بهار بر لب جوی نکو بود   نیکوتر آنکه از کف پاکیزه رو بود
هر بلبلی ز شاخ گلی دم زند ز عشق   از سر عاشقی همه جا گفتگو بود

ترک چشمش بکف آورده ز ابرو شمشیر	حذر ای خلق که خونریزی عام است امروز
چند بر طرهٔ آشفتهٔ خود شانه کشی	صد هزاران دل آلفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف	که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی

وحدت شیرازی اسمش میرزا آقا ابن میرزا آغا محسین ملقب براغب که در حرف راء مهمله گذشت صاحب مرآة الفصاحه او را دیده جوانی انیس بود از وست

باشد بسر کوی خرابات مقامم	دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی	بر خلق تکبر بود از سبحهٔ خا م

واصلی شیرازی اسمش آقا خان از طایفهٔ فیلی است و خط نستعلیق را خوب مینوشت و با صاحب مرآة الفصاحه آشنائی و الفت داشت من غزلیاته

خشمگین رفت و بیامد بسرم از سر ناز	عمر بگذشته که گوید که بسر ناید باز
گر بنالد پس از این واصلی از درد فراق	عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وفای شیرازی اسمش الحاج شیخ محمد باقر ابن الحاج شیخ محمد حسین شیخ الاسلام متخلص بصفاست چند سال قبل از این تاریخ سنه ۱۳۱۵ والد او لقب شیخ الاسلامی را باو داده و او مدتها تحصیل نموده و بامور شرعیه باذن والد خود اشتغال مینماید بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی دارد بسیار معقول است من غزلیاته

وقت عیش و طرب و موسم فروردین است	باغ از لاله و گل رشک ختا و چین است

سرو در رقص

سرو در رقص شد از نغمهٔ مرغان چمن	مشکبو با دصبا از گل و از نسرین است
باغ چون جنت فردوس و تو گوئی در وی	جلوه گر قامت دلدار چو حور العین است
تا شهره شد بعشق تو اندر جهان وفا	بد نام خاص و عام شد و ز آبرو فتاد
بعمر خود ندیدم جمع با هم	شب و روزی جز آن رخسار و گیسو

وفای شیرازی اسمش میرزا حسنعلی مشهور بمیرزا بزرگ خان پدرش میرزا سید علی متخلص به نیاز است که گذشت وفای مذکور بعد از تحصیل علم طب بهند رفته تا بالاخره در همانجا وفات کرده من غزلیاته

هر که دل داد چو من شاهد بازاری را	گو قرین شو همه شب تا بسحر زاری را
تاری از چین سر زلف تو گر دست دهد	طبله بر باد دهم نافهٔ تاتاری را
هر چه در دامت توان داشت زبیگانه نهان	غیر از این درد جگر خوار گرفتاری را
می لبالب به ایاغ و لب دلدار بلب	کام از این بیش مطلب ازین به مطلب
بدتر از هجران بلائی هست نیست	درد هجران را دوائی هست نیست
شهرها گشتم که تا بینم مگر	روز محنت آشنائی هست نیست
یا ر را از درد مشتاقان چه غم	شاه در بند گدائی هست نیست
افغان من از آه بود نی ز غم دوست	کین تیر کجی راست نیاید به نشانه

وفای شیرازی ساکن تبریز بوده اسم و شغلش معلوم نشد من غزلیاته

کرم کشند کز رخ بر بتانم از رخ دوست — که جان سپردن و مردن بپای دوست نکوست
چه حاجت است که از آب کوثرش شویند — شهید عشق که او را از خون خویش وضوست
مرا چه سید هی ز عشق توبه ای زاهد — که عشق و توبه دانا حدیث سنگ و سبوست
ز طعن دشمن بدگو وفا نیندیشد — که ذکر و حب بتانم مدام عادت و خوست

وصال شیرازی اسمش میرزا محمد شفیع مشهور بمیرزا کوچک همه خطوط را نیکو مینوشته خصوص نسخ را و روزگاری بارادت میرزا ابوالقاسم شیرازی ملقب بسکوت بسر میبرده و در فنون نظم مسلم شعرا بوده چنانکه میرزا حبیب متخلص بقاآنی در حق او گفته

بعد از وصال نیابی چون من — صد بار اگر بکاوی ایران را

و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را تمام کرده و مثنوی بحر تقارب گفته و او را بزم وصال نام گذاشته و مراثی بسیار خوب بنظم آورده و صاحب مرآة الفصاحه طفل بوده که او وفات نموده من قصائده

صبح که رهبان این کبود کلیسا — بر سر گیتی کشید چادر ترسا
چرخ یهودی منش ز صبح افق کرد — عیسی خورشید را صلیب مهیا
ای بت سیمین بدن ای لعبت مشکین نقاب — مشک تو کافور بستر سیم تو عنبر خضاب
ضیمران بر یاسمین داری و سنبل بر سمن — عود بر سیماب داری مشک بر سیم مذاب

خاک

خاک از بهار خلد برین باشد — گیتی نگار خانهٔ چین باشد
گردون ز رخ چو زلف چلیپا بر افکند — بر چهر خویش چادر ترسا بر افکند

و من غزلیاته

بغیر دیر مغان کس ندیده جائی را — که فرق می ننهند از شهی گدائی را
با من مگو گز آتش عشقش چنین مسوز — این خود برق کو که نسوزد گیاه را
زنهار میازار ز خود هیچ دل را — کز هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست
بزیر پرده چون مه در سحابی — سخن بی پرده گویم آفتابی

وقار شیرازی اسمش میرزا احمد و او اکبر اولاد میرزا محمد شفیع وصال تحصیل علوم کرده و خط نسخ را خوب مینوشته با برادر کهتر خود میرزا محمود حکیم سفری بهند رفته پس بشیراز مراجعت کرده بعد مسافرت بطهران نموده صاحب مرآة الفصاحه مکرر او را ملاقات کرده مردی خلیق و با وقار بود من قصائده

چرخ معین است و بخت یار مرا — کرده جهان سخت بختیار مرا
زآن همه روز سیه نماند نشان — جز خم آن گیسوان یار مرا
زآن همه غم ایچ نیست اثر — جز غم آن چشم پر خمار مرا
ای ترک شوخ دلنشین در بزم میخواران درآ — وز چشم و لعل شکرین که باده ده که شکرا
چون فلک هر روز و بر رنگی مجدد میرود — خرم آن کز رنگها یکسر مجرد میرود

من غزلیاته

شادم برضای تو اگر وصل و اگر هجر   کآمیخته با عشق نخواهم هوسی را
جان کی برم که چشم و لب و زلف و خال دوست   اندر کمین جان من از چار سو بود
شد عشق و هوس در هم کاری بمیان آور   تا هر که ندارد عشق فکری دگر اندیشد
یک عمر شکایت ز غم هجر تو دارم   گر دست دهد یکنفسم با تو مجالی

من قطعاته

دردا که از ستیزهٔ چرخ ستیزه کار   هر کار را که خواستم آن سان شود نشد
مأیوس از آسمان چو شدم گفتم این گره   باز از عنایت شه ایران شود نشد

واصل شیرازی اسمش میرزا ابو القاسم از سلسلهٔ سادات و منشیان عظام و در دستگاه میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک که وزیر آن ولایت میبود بسر میبرد و بصاحب مرآة الفصاحه آشنائی میداشت مراثی چند گفته من مراثیه

سلطان دین عنان چو بکوی وفا کشید   اول قدم رهش بمقام رضا کشید
چون بر وفای عهد خیالش شد استوار   از صدر زین گرفت بروی زمین قرار
چون بر گلوی تشنهٔ او تیغ کین رسید   از کربلا خروش بعرش برین رسید
شد عرش کبریا متزلزل از آن خروش   کز هیبتش خلل بمکان و مکین رسید
افتاد زین سپهر ز رفتار و شد خجل   چون بر فراز نیزه سر شاه دین رسید

اندر طریق شام چو زد کاروان قدم   در راه قتلگاه روان گشت خیل غم
دیدند اهل بیت چو تنهای کشتگان   زد دود آتش دلشان بر فلک علم
خود را فکند هر یکشان بر تنی و یافت   هر بیسری سری چو یکی شد دو تن بهم
از قتلگاه دست عدو بست بارشان   کرد از ستم جدا ز عریان سوارشان
چون کردشان جدا فلک از نعش کشتگان   گفتی که شد عنان ز کف اختیارشان
ای چرخ سفله خانهٔ دین از تو شد خراب   تا کی جفا کنی تو با و لا د بو تراب

وصاف شیرازی اسمش میرزا عبد الله ابن میرزا فضل الله که صاحب تاریخ معجم است تاریخی نفیس تصنیف کرده که وصاف اوست و در ضمن مطالب آن جا بجا اشعار عربی و فارسی خود را که در آن شرف تخلص مینموده آورده من رباعیاته

ترکان که چو شیر در وغا بخروشند   در صلح بعشرت و مدارا کوشند
که در صف رزم همچو خنجر نیشند   که در کف بزم همچو ساغر نوشند

وحدت فارسی اسمش میرزا عبد الباقی از اهل لار فارس والدش میرزا بدیع الزمان که ولد ملا محمد باقر لاری تخلص بصحبت است از مخمس اوست

ای همه سرگشته و جویای تو   وی همه جا شورش و غوغای تو
عارف و عامی همه شیدای تو   گر نه منم محو تو لا ی تو
از چه بود لای من الای تو

من بارارت بکشم جور تو — نیست به از طرز تو و طور تو
گردم وگردند همه دور تو — کشتن عاشق چو بود شور تو

این سر واین گردن مولای تو

وفای شیرازی اسمش آقا ابوالقاسم ملقب بمدرس ولد آقا علی اشرف جناب وفا از علما وفضلای بلد شیراز میبود وتمام عمر را بتحصیل بعد بتدریس میگذرانید در بسیاری از علوم عقلیه ونقلیه مهارت تمام داشت چنانکه چندده علم را درس میگفت صاحب این کتاب در اول حال در نزد ایشان تحصیل برخی از علوم ادبیه وریاضیه وغیرها را نموده ام ودیوانی از شعر فارسی وقصاید عربی دارد لیکن از اشعار ایشان چیزی بنظر ندارم این شعر را بعضی نقل نمود که در وقتی که کتاب مغنی اللبیب را تصحیح کرده وحواشی نوشته وتدریس مینمود انشاد کرده

لم یکن المغنی بمغنٍ ابدا — من قبل ان درسته مجتهدا

واحد شیرازی اسمش میرزا لطف الله ولد میرزا نصر الله مستوفی از سلسلهٔ سادات حمزوی شغلش استیفاء چندین مرتبه بطهران رفته وبعضی سفرهای دیگر نیز نموده مدتهاست که با حقیر شناسائی دارد از اوست

چه رویست اینکه تابش برده صبر وتاب از دلها — چه مویست اینکه از بویش معطر گشته محفلها
جمال از پرده بنموده گره از زلف بگشوده — گرفتاران دامش را گشاده عقده از دلها

اگرچه

اگرچه صد گره افتاده از زلفش بکار دل — ولی از یک تبسم کرده لعلش حل مشکلها
عاشقان شد روز روشن شام هجران شما — کامد از پرده برون بی پرده جانان شما
طالب دیدار اگر هستند از جان بگذرند — چون حجابی نیست جانان را بجز جان شما
کن پاک دیدهٔ دل گر طالبی لقا را — تا بی حجاب بینی انوار کبریا را
آنرا که غم عشق نباشد بجه شاد است — از عشق بر آن دل که نشد زنده جماد است
منور بود بزمم دوش از رخسار جانانه — فراغت داشت دل از وصل او از خویش وبیگانه
در آنخلوت که از ما ومنی وحرفی نبود آنجا — رخ او شمع محفل بود وجان من چو پروانه
بخاکپای تو گر سر به پیچم از یاری — اگر رود سر من در سر وفاداری
بدوستی که من از دوستی ندارم دست — تو راست گر سر بی مهری وجفا کاری
اسیر بند تو در بند رستگاری نیست — که خوشتر است ز آزادی این گرفتاری

واثق شیرازی فرزند حقیر مؤلف اسمش شیخ عبد الحی ملقب بصدر الشریعه اشتغال بتحصیل واقامهٔ جماعت ووعظ دارد وریاست محکهٔ والد خود با اوست خدای تعالی او را از نظر رحمت خویش نیندازد ولطف خود را شامل احوال او سازد وچند کتاب از قبیل اساس الکمال وجامع المسائل وغیرها را از مسودات وتعلیقات حقیر جمع نموده وگاهی نیز شعر میگوید از اوست

کسی که روی دل او بود بسوی خدا — عجب مدان که شود زو شنیده بوی خدا

کسیکه دیده گشاید بروی ختم رسل / گشوده است تو گوئی نظر بروی خدا

از زن بدخوی ناهنجار داد / هیچکس چون من دوچار او مباد

عالمی را گر بخشائی باو / نیست ممکن کو بود از شوی شاد

یا علی یا علی پس از مردن / قدمی در مزار من بگذار

گر بجا کم وزد از حضرت معشوق نسیم / چه تعجب بود ار زنده شود عظم رمیم

هیچ ندانی که چرا واثقم / کرده تخلص پدر مهربان

تا که بود از دل و از جان وثوق / در همه عالم بخدای جهان

بدانکه این رؤیا بخط خود واثق دیده شد پس در اینجا ذکر گردید بسم الله الرحمن الرحیم بتاریخ یوم السبت سیم شهر شعبان المعظم من شهور ۱۳۰۹ حقیر عبد الحی ابن الشیخ مفید بن محمد نبی قریب بظهر در غرفهٔ حضرت سید امیر احمد ع در عالم رؤیا بودم دیدم که والد ماجد مرا الفرمان فرستادند در عرض راه قریب بکود عربان خدمت بزرگواری رسیدم بلا تأمل و اختیار عرض نمودم که سر جد تان امام حسین ع شما کلیستید فرمودند حضرت قائم ع از جناب ایشان مسئلت کردم که آیا عمر حقیر بچه اندازه است جواب فرمودند لیکن بعد از آنکه شاعر شدم از خاطرم رفته بود شاید بجهة مصلحتی بوده باشد و نیز عرض کردم که عاقبت حقیر چگونه است فرمودند که بهشت میروی والسلام

حرف الهاء

همای شیرازی اسمش رضا قلی و بعضی میرزا محمد علی نوشته در ابتدای حال در نزد علما و فضلای فارس تحصیل علوم ادبیه کرده و در نزد وصال بتکمیل شعر پرداخته بعد از آن از آنجا مسافرت نموده چندی در بلاد عراق عرب و عجم سیاحت کرده پس از آن در بلدهٔ اصفهان ساکن شده من غزلیاته

زاهد که از حلال شناسد حرام را / او از چه خورد خون دل خاص و عام را

شربت بدست غیر و بجام حبیب زهر / انصاف ده که من بستانم کدام را

پارسایان که بعشقند ملامتگر ما / کاش بی پرده ببینند رخ دلبر ما

ما را نه غم جنت و نه حسرت حور است / با دوست خیال دگری عین قصور است

رهنمای عاشقان عشق است در این ره هما / عقل را در بزم سلطان محبت راه نیست

زندهٔ جاوید گشت کشتهٔ بازوی دوست / ای خنک آنکس که داد جان بسر کوی دوست

کسی بگردن جانان کند حمایل دست / که در برابر شمشیر جان سپر دارد

همام شیرازی اسمش نجفعلی برادر کهتر میرزا ابراهیم متخلص بمنظور است و او مانند برادر افسانه خوان اکابر بوده من غزلیاته

ناکامی از کام جهان شد باعث هر کام ما / بدنامی از عشق بتان آمد بعالم نام ما

ز دیر و کعبه نمودی جمال خویش و زعشقت / فغان و غلغله از جان خاص و عام برآمد

ساقیم پیمود روزی از کرم پیمانهٔ ده که تا روز قیامت مست از آن پیمانه‌ام

هاشم شیرازی اسمش آقا محمد هاشم از نویسندگان خوانین زندیه بوده پس ترک ملازمت دیوان کرده و از مریدان سید قطب الدین محمد نیریزی گردیده بعد از مجاهدات بمصاهرت و خلافت او اختصاص یافته من غزلیاتهما

ای دوستان ای دوستان رفتم ز خود من بارها تا آنکه دیدم یار را در کسوت اغیارها
وحدت چو آمد در نظر کثرت شد از پیش بصر بتها شکستم سربسر وارستم از زنارها
هر چند نه بینند عیان مهر چو خفاش خورشید نهان نیست ز صاحب نظری چند
غواص صفت غوطه درین لجهٔ توحید خوردیم بسی تا که برآمد گهری چند

هشیار شیرازی اسمش میرزا علی ابن میرزا حسن خان نوری که ناظر فرمانفرما حسینعلی میرزا بوده و هشیار خط شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته و خدمت شاهزاده فرهاد میرزا و ولد او احتشام الدوله را نموده پس بطهران رفته و در آنجا وفات کرده این قطعه را در وقتی که خانهٔ موروثی خود را از روی اجبار بنظام الدوله حسین خان که حکومت فارس را داشته فروخته گفته قطعه

گفتم صنما مژده که کام تو روا شد ز الطاف ملک بنده سرا بیع و شرا شد
صد شکر که شد وجه کفاف تو مهیا این کار خدائی بد و بی چون و چرا شد
گفتا ز سفه خانه فروشی و پس آنکه بیجا همه گوئی کین کار بجا شد

من غزلیاته

رسم ما مهر و وفا شیوهٔ خوبان کین است آری از یار همه آن بود از ما این است
علم الله که از اهل نظر نیست اگر عاشق روی تو را چشم بحور العین است
داد هشیار تو تا دامنت ای دوست ز دست هر شبی دامنش از اشک پر از پروین است

هادی فارسی آقا محمد هادی از اهل بردوشت و مدتی در آنجا بامر قضاوت مشغول بوده لهذا بقاضی معروف گردیده از دست

شبی چنین در رحمت آسمان بر حمت باز زخویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز
مگر ز مدت عمر آنچه هست دریابی که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز
مگو شبی بعبادت چگونه روز کنم که دوست را بنماید شب وصال دراز
کریم عز و جل غیب دان و مطلع است گرش علانیه خوانی ور ش بخفیه و راز
بدار دست تضرع بیار اشک ندم زبی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز
سر امید فرود آر و رو بعجز بمال بر آستان خداوندگار بنده نواز

هاشم شیرازی الحاج شیخ محمد هاشم برادر کهتر امام جمعه و جماعت شیخ ابوتراب که معروف بهر دیار بوده و خود شیخ مذکور نیز امامت جماعت مینموده در وقتیکه برادر مهتر او بطهران رفت چندی بجای برادر نماز جمعه میگذارد و از اهل علم میبوده و اسعافی در میراث و غیرها دارد و چون متصلب در امر بمعروف و نهی از منکر بود بعضی از اجلاف

اشعاری چند از زبان او ساخته و در جهان منتشر کردند مِنْ مَراثیها

انّ الحسین امام الانس و الجان   فی الله جاهد فی سلم و رضوان
من ولده العترة الاطهار تسعهم   هم المصابیح من انوار سبحان
صبّت مصائبهم فی کلّ ما وجدت   اللیل یبکی لهم و الصبح و العصر
تبکی السماء دماً و الارض جنبها   و کلّ ما فیهما و البرّ و البحر
لم انس زینب و الاطفال فی ظماءٍ   قامت فینا منهم و الحشر و النشر
یا عین ابکی لقدوة الاطیاب   سبط الرسول و عمدة الانجاب
قد قطعوا راسه بحکم عبید   قد ترکوا شلوه بدون حجاب

ای پرتو جلال و جمال و بهای حق   وی مظهر کمال و صفا و ضیای حق
ای تربت مقدس تو فتح کارها   وی مرقد منیر تو کوی صفای حق
زینب چو دید جسم برادر بخون طپان   گفتا فدات جان من ای جان مصطفی
چون شد که باد حادثه افکند بر زمین   این نخل سربلند ز بستان مصطفی
آندم که جسم پاک علی اکبرش طپید   در خاک و خون بدامن صحرای کربلا
شد نا امید و گفت بحسرت بنعش او   بر این سرای یا ولدی بعدک العفا
از دشت کربلا بهزاران فغان و آه   فریاد العطش بسما میرود هنوز
غارتگر ستمگر غدار بیحیا   گویا که گوش فاطمه را میدرد هنوز

سرهای

سرهای سروران ببر نیزهٔ جفا   وز سیلی خسان گل رخسارها سیاه
آه از دمی که عترت و اولاد مصطفی   کردند رو بمقتل سلطان کم سپاه
دیدند پیکر شهدا کشته چاک چاک   بی دست و پا و بی سر و بی افسر و کلاه

همای فارسی اسمش حاجی شیخ ابوالحسن از اهل جهرم عالم و طبیب و شاعر بوده سالها بمعالجات امراض در شیراز و جهرم می پرداخته تا مشهور و معروف گردیده قصیدهٔ در مدح حضرت رسالت مآب دارد که آنرا جام جم خوانده چند بیت از آن قصیده این است

چو بود از خاک پای خضر دو چشم گل مینائی   خرد میخواست از من توتیای چشم دانائی
که ای دردانه دانشمند قعر لجهٔ دانش   که اکلیل خرد را از سر شایستگی شائی
ندانم گر چه هر دم رنگی از خم عیسی گردون   پدیدار و چو سمّار سد پیرا از دیر مینائی
گهی در چارسوی باغ وی ادکه صرافی   گهی از پرنیان کارگاه شاخ دیبائی
زمان از گیت پارچای یا این بیت افشانی   زمین از چیست چابک دست با این پای برجائی
که بر سر صفحهٔ سوسن کند تحریر آزادی   که بر عنوان برگ گل نگارد خط رعنائی
چرا چار آخشیج و نه سپهر و هفت اختر را   سه فرزند است و هر یک با دو رخ زشتی و زیبائی

هشیار فارسی اسمش محمد حسین از قرای بلوک مرودشت و بجین لطفعلی خان معروف و شغلش واقعه خوانی بود صاحب مرآة الفصاحه او را دیده مِنْ غزلیاتها

هر چه با من بیشتر جور آن بت بدخو کند — بیشتر مسکین دل من جستجوی او کند
جان فدای قاتلی بادا که بی شمشیر و تیر — کار صد شمشیر و تیر از غمزهٔ جادو کند
سالها شد تا شدم دیوانه باشد کآن پری — این دل دیوانه را زنجیر از آن گیسو کند

و گویند در حال موت این رباعی را گفته

در حضرت تو روی سیاه آوردم — طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن در که امید ساز — زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

همت شیرازی اسمش علاء الدین حسین ولد ارشد میرزا احمد وقار ابن میرزا شفیع وصال چندی تحصیل کرده و خط نسخ را خوب مینویسد و صاحب مرآة الفصاحه او را دیده و صحبت کرده **من غزلیاته**

رویش که روشن است رخ مهر و ماه ازو — این طرفه بین که روز من آمد سیاه ازو
پروانه وار پیش رخش جان دهم اگر — روشن کنم چو شمع شبی بزمگاه ازو
گر تیر غمزه میزندم هیچ باک نیست — چون برده ام بجوشن زلفش پناه ازو
بیحاصل است ناله و افغان ما که یار — اندر دلش اثر نکند آه آه ازو
چون غنچه عقده وا بگشاید مرا ز دل — آرد نسیم نکهتی ار صبحگاه ازو
ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت — هر چه جز مهر رخت بود درین خانه بسوخت
تا بزنجیر سر زلف تو پابست شدم — دل یکشهر بحال من دیوانه بسوخت

دانهٔ خال چو بر آتش رویت دیدم — خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت

همت فارسی اسمش محمد قلیخان از اهل کازرون و در آنجا منصب حکومت داشته از اوست

تا یکی منت خورشید کشی و مه نو — اندرین دیر کهن بهر دو نان گندم و جو
فرض کردم که ز اقبال شدی کیکاوس — خود گرفتم که ز اجلال شدی کیخسرو
بهی این زر و مال و بری و زر و وبال — نه بنه این نه بر آن و سبکبار برو
می دهد پند کسان همت و خود بی پرواست — یارب از لطف و عنایت بکنش پند شنو

همدم شیرازی اسمش میرزا محمد حسین ولد حاجی میرزا علی متخلص بفخر است که ذکر او سابقاً شد و حقیر او را بسیار ملاقات نموده ام از اوست

ای زلف تو بگردن مه کرده سلسله — وز آتش رخ تو خور افروخت مشعله
سر می نهم بخار مغیلان بجای پای — گر وصل تست از پس هفتاد مرحله
گر نفی جزء لایتجزی حکیم کرد — ز آن لب کند تبسمت اثبات مسئله

هادی فارسی از اهل ابرقوه و برادر میر برهان ابرقوهی است اکثر اوقات در شیراز زیست مینموده از اوست

بی تابیم کشد همه جا در قفای او — افتاده ام چو سایه بدنبال آفتاب
دل را بدیده می فکند اضطراب اشک — چون کشتئی که موج بگرداب افکند

هاشم فارسی از سادات موسوی ابرقوه بوده از وست

میمیرم از غمت نگهی کن که جان من ‌‌ ‌بی رخصت نگاه تو بیرون نمیرود
بدنامی زپیشم راند خودکامی که من دارم ‌ ‌کجا دارم برش ره با چنین نامی که من دارم
چه حاجت درد خود گفتن بر قاصد چو میدانم ‌ ‌که از خجلت نخواهد گفت پیغامی که من دارم

حرف الیاء المثناة التحتانیة

یزدانی شیرازی اسمش میرزا عبد الوهاب خان ابن محمد جعفر خان در شیراز قدری تحصیل کرده پس بطهران رفته و از وزرای معتبر ولایات ایران گشته و حکومت رشت و خراسان کرده و اول ملقب بنصیر الدوله و بعد از آن به آصف الدوله شده و اجدادش در شیراز از معتبرین بوده اند و ریاست جبا خانهٔ دولتی با ایشان بوده من قصایدها

از رای تو ای صدر فلک قدر ملک خو ‌ ‌شد ملک شه آراسته چون روضهٔ مینو
از تیغ شه و کلک تو شد کار جهان راست ‌ ‌تیغی همه جادوکش و کلکی همه جادو
با خصم ملک آنچه تو کردی بیکی رای ‌ ‌هرگز نتوانند دو صد فوج به نیرو
شاهان جهان تاج بکف باج بگردن ‌ ‌بر درگهش آیند بناچار ز هر سو
امر تو چو مهمیز و فلک همچو یکی خنگ ‌ ‌حکم تو چو چوگان و زمین همچو یکی گو

یزدانی شیرازی اسمش میرزا عبد الوهاب ششم پسر میرزا محمد شفیع

تخلص

تخلص بوصال است شخصی خلیق و با کمال و خط نستعلیق را بغایت خوبی مینویسد لیکن از برادران دیگر شعر کمتر میگوید صاحب مرآة الفصاحه اورا دیده و صحبت کرده

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است ‌ ‌یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روز کار من و زلف و خط و خال تو سیاه ‌ ‌این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن ‌ ‌سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
بوی بهشت میوزد از سر خاک کوی تو ‌ ‌دست صبا مگر که زد شانه بتار موی تو
حور بنا شد ای پری چون تو بحسن و دلبری ‌ ‌مه نکند برابری پیش رخ نکوی تو
برده غمت قرار من هم زکف اختیار من ‌ ‌تا چه کند نگار من این غم کینه جوی تو
نرگس مست ای پسر گشته زما خرابتر ‌ ‌تا چه شراب بوده در شیشه و در سبوی تو
خواهی اگر هلاک من نیست زرک باک من ‌ ‌چون گذری بخاک من زنده شوم ببوی تو
گر بکشی بخواریم تیغ بسر بباریم ‌ ‌باز بعجز و زاریم روی بود بسوی تو

الحاج شیخ یحیی شیرازی امام جمعه و جماعت ابن الشیخ ابوتراب ایضا امام الجمعة و الجماعة حاج مذکور عالم و فاضل و واعظ و صاحب طلاقت لسان و تقریر و بیان و نان و سفره و بذل و بخشش علاوه بقرابت که بصاحب مرآة الفصاحه دارد موثقی خاص نیز باو دارد و مدتی با ایشان در سفر و حضر مصاحبت داشته و از نعمتهای ایشان متنعم بوده ام از وست

باد ز زلف آن صنم بوی عبیر و یاسمن — نزد من ار بیاورد جان بر هش سپارما
دلم از مدرسه و مسئله گردیده ملول — حرف منصور بزن صحبتی از دار بیار

اسمش یار محمد ازوست

گفتم ز آن گوش تو را خسته جگر کرد — بشنید ازین گوش و ازآن گوش بدر کرد

رباعی

تا از تو جدا شدم دلم غمگین است — چون شمع مرا گریه و سوز آئین است
میسوزم و میگدازم و میمیرم — آن کز تو جدا شود سزایش این است

خاتمه
در ذکر احوال و اشعار مؤلف

اسم حقیر فقیر شیخ مفید شیرازی ابن میرزا محمد نبی ابن میرزا محمد کاظم ابن الشیخ عبد النبی المجتهد فی العلوم العقلیة والنقلیة المجاز من جماعة من العلمآء والفقهآء وصاحب التصانیف ابن الشیخ محمد مفید العالم الفاضل صاحب التصانیف ایضا ابن الشیخ حسین افاض الله علیهم رحمته و تولدا و مقارن صبح صادق در ماه ربیع الاول در حدود سنه ۱۲۵۱ واقع شده از ابتدای عمر اشتغال تحصیل نموده از علوم بسیار اطلاع یافته بلکه علمی نیست که از او بهره ندارد لیکن علومی چند را تکمیل کرده

از قبیل

از قبیل لغت عربی و فارسی و صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و علم شعر و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و منطق و کلام و حکمت و عرفان و در اغلب اینها تألیف و تصنیف و حواشی و تعلیقات دارد و کلام منظوم و فقه منظوم نیز و سفرهای نزدیک از قبیل کازرون و کرمان وغیرها
و دور از قبیل کرمان و مشهد مقدس نموده و ادبا و فقها و حکما و عرفا را دیده و مصاحبت کرده و در نزد برخی از ایشان تحصیل کرده و اکثر از ایشان در این فنون او را تعریفات و توصیفات کرده و مسلّم داشته و در خصوص فقه وقتی تألیفی کرده بنظر بعضی از افاضل و اعاظم روزگار رسانید گفت این تألیف را کوتاهی نیست و جملهٔ تحصیلات او در مراتب صوریه و معنویه تا سی سال از اول عمر بوده بعد از آن فراغت از آنها حاصل شده و در ایام عمر بالتمام یا اشتغال تحصیل یا تعلیم یا تألیف و تصنیف یا نماز جماعت و وعظ داشته و دارد و تخمیناً سیصد تن یا بیشتر در نزد او تحصیل و تلمذ کرده و جمعی از آنها را ترقیات وافیه حاصل گشته دیگر آنکه مدتی مدیده بلکه اغلب و اکثر عمر بریاضات و مجاهدات مشغول بوده بلکه از اول عمر بخود نپرداخته و غالباً بقدر ضرورت بطعام و شراب و لباس و سکنی و نکاح ساخته و بمعاش اندک گذرانیده و طلب فضول و زخارف اصلا نکرده و این مذکورات را اغلب ناس دیده و یافته و شهادت دارند پس خدای تعالی براو فتح ابواب غیبیه نموده و اطلاع از اسرار بسیار یافته و در باطن مطالبی چند باو سپرده شده که اظهار آنها روا نیست چنانکه در بعضی

از غزلیات گفته

چون کسی ازهمه جهان محرم راز من نشد   پس همه سر عشق را در دل خود گذاردا

ازآنجمله پیغمبر وجناب امیرالمؤمنین وحجة الله وبرخی از انبیاء واولیاء را
درخواب دیده وباو فرمایشاتی کرده اند بلکه جمعی دیگر خوابهای عظیمه دیده واز
معصوم فرمایشاتی جلیله درحق او شده بغیر ازآنچه در بیداری دیده شده والله
علی ما اقول شهید وباهمه اینها غالباً اصلا ادعائی واظهار فضلی نکرده ونمیکند
بلکه در بسیاری ازاوقات ساکت وصامت بوده وهست   شعر

هرکه را اسرار حق آموختند   مهر کردند ودهانش دوختند

زیاده ازاین چه معروض دارد این بود شمه ازاحوال   واما اشعار پس
در اشعار فارسی داورود در عرص باسم تخلص مینماید وديوانی از اشعار او فرزند
عزیز شیخ عبدالحق الملقب بصدرالشریعه المتخلص بواثق جمع کرده وبسیار
اشعار دیگر گفته که تدوین نشده وکلیة منغمر درشعر نگردیده وفکر زیاد در آن نکرده
بلکه غالب هرچه بزبان جاری شده ثبت نموده ودراینجا برخی اشعار از قصائد و
غزلیات ورباعیات خود را اثبات مینماید که درآن دیوان مذکور نشده

[illegible]

من قصائده العربیة فی مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

قصیدتان ذواتا القدر الشان   لفاضلین ذوی علم وعرفان

مبیح الفسوی العالم العلم   نصیراً الفحل من اهل الصفاهان
فالاهما فی مدیح النور فی الظلم   علی المرتضی مشکوة ایمان
اردت تثلیث ذین المدحتین لکی   احوز ما حازه ذان الجلیلان
فقلت معتذراً مما نطقت به   فی ذا المافی من کسر ونقصان
یا من ولایته شرط لغفران   تنجو بها النفس من تخلید نیران
یا حائزاً کل ما حاز النبی سوی   انبائه عن اله الانس والجان
یا سید الخلق من بعد الرسول ومن   سما به بعده اولاد عدنان
یا من به یهتدی من کان ذاکرم   ویهتدی بهداه کل حیران
یا من قضی الله رب العرش فی الازل   له محاسن لا تحصی بحسبان
یا من تزوج بنت المصطفی وله   منها اللذان هما للعرش قرطان
یا من به نزل الرزاق عن کرم   رزق الخلیقة من جن وانسان
یا من له معجزات لا تعد فمن   ذی مثل ما بان من موسی بن عمران
یا من یقود الی الجنات شیعته   فلیسرحون فی روح وریحان
یا من الی قعر نیران مضرمة   یسوق اعدائه اصحاب طغیان
یا من به یعرف الله العزیز فلا   یحتاج بعد الی ترتیب برهان
یا من به وحد الجبار جل وعز   وزحزح الناس عن اشراك اوثان

يا من يراه الورى عند الممات كما　　افاد فى نظمه يا خار همدان

يا من اقيم به الدين المبين ومن　　فى فضله نزلت آيات قرآن

يا من به الملتجا فى كل نائبة　　من احتراق وزلزال وطوفان

يا من يقصر اهل الفكر والنظر　　علا تصورهم عن حد اذهان

يا من على كل ما فى الكون مطلع　　لديه سر الورى والجهر سيان

يا من فضائل كل الاولياء ترى　　من فضله قطرة فى بحر عمان

يا من له كلم ما فوقها كلم الا النبى قالها من لا له ثانى

يا من يرى كل من والاه مفتقرا　　يوم القيمة فى عز وسلطان

يا من يرى كل من عاداه محتشما　　غدا فقيرا وفى ذل وخسران

يا من شجاعته فوق الكمال وقد　　قول يقول به مجموع شجعان

يا من يعود الى ارشاد حضرته　　ما فى البرية من بر واحسان

يا من يؤل الى اضلال جاحده　　ما فى الخليقة من ظلم وعدوان

يا من يلوذ به فى كل مهلكة　　مقيد لسهام الواله الجانى

من قصائده الفارسية فى المعارف الالهية

گر حكيمى پيش ازين روى سخن آراستى　　نوبت تحقيق حكمت اين زمان با ماستى

نيست مقصودم ز حكمت يونانيان　　زانكه آن قاصر بنزد عارف داناستى

بلكه

بلكه باشد حكمت ايمانيان منظور من　　كو بدل نازل ز فيض خالق يكتاستى

خواهم از معنى مگر در لفظ آرم رمز چند　　گرچه اظهار حقيقت موجب اخفاستى

از دلت نطقم روان چون تيغ اسكندر كند　　همچو خون حكمت اگرچه جوشن داراستى

تا ابد كى ميشود در قاف ادراك ازل　　طاير عقلى زند پر گرچه خود عنقاستى

ليك در معراج سرم گشته طى در حد خويش　　قاب قوسين دل و در اوج او ادناستى

داد از محسوس اين عالم خبر آنكس كه گفت　　چرخ با اين اختران نغز و خوش و زيباستى

فوق اين چرخ و كواكب بس فلك هست و نجوم　　صورتى در زير دارد آنچه در بالاستى

يك ندا در داد معشوق ازل ز امر كن　　تا ابد از آن ندا در ماسوا غوغاستى

چون ازين فيض مقدس بگذرد كس فوق او　　رتبه اوصاف باشد بعد از آن اسماستى

فوق اين مطلب چه گويم من كه يم من او و او　　من ولى او او وصى من باز استثناستى

گر مرا اين منزلت نبود حكايت بشمرش　　از كلام آنكه نطق او باين گوياستى

اعمى نادان بود محروم ازين وجه جميل　　ديده آن خواهدش ديدن كه بس بيناستى

برتر ازاين هم مراتب بود ليكن چو كفر　　مينمايد آن ربوبى سر چو در افشاستى

منكران سوزند اگر از نار غيرت چون يهود　　قلب اگر زان تجلى سينه سيناستى

گر كشى بر ديدگان كحل بصيرت بنگرى　　روى او كز جمله ذرات جهان پيداستى

پنبه غفلت بكش از گوش دل تا بشنوى　　ذكر حق كز وى همه عالم پر از آواستى

پیش اہل معرفت کم لاف زن از عقل خویش   عقل و معقول تو و تو قطره او دریاستی
ایکه می نازی ز فکر و نام او کردی خرد   غافلی غافل کز نشو فکرت از فکر استی
نقطهٔ وحدت چو بینی میشود کوته نزاع   چون بکثرت بنگری صد ماجرا برپاستی
حضرت او غایب از اوهام و دراعلی جهات   ماسوا عنوانی از آن حضرت والاستی
چون تو را او معنی افزودی بمعنی در بیان   نقص نبود گر بتطویل وی اندر کاستی

فی مدائح امیر المؤمنین ع

بامر صانع بیچون که بی شبه و نظیرستی   بشارت آمد از گردون که هنگام غدیرستی
امیر المؤمنین حیدر بحکم خالق اکبر   بحق درجای پیغمبر خلائق را امیرستی
هژبر باسل سالب علی بن ابی طالب   که نور طلعتش غالب بصد مهر منیرستی
ز نورش چشم دل روشن ز توصیفش زبان الکن   ولی قادر ذوالمن پیمبر را وزیرستی
ز نزد خالق عالم سروش آمد که ای خاتم   علی را کن بجود همدم که او نعم النصیرستی
چو بود از دیگران اعلی نبی خواندش چو خود مولی   ز مولی معنی اولی بدفترها شهیرستی
بدہر از قوت بازو نیارد کس باو نیرو   اگر پرسی ز علم او بهر چیزی خبیرستی
مقام آنشه والا بمقداری بود بالا   که دست عارف دانا ز ادراکش قصیرستی
بگیتی معنی اسما سراسر شد از و پیدا   بقرآن وصف او انها ز خلاق قدیرستی
عطوفستی رحیمستی امینستی حکیمستی   علیمستی حلیمستی سمیعستی بصیرستی

چو مشکین

چو مشکین خلق آن سرور بود در خاطر داور   بنوک خامه اش یکسر همه مشک و عبیرستی

من مراثیه

چون حسین از کینهٔ شمر ستمگر کشته شد   در حقیقت ملت و دین پیمبر کشته شد
هم رسول هاشمی از کشتن او شد شهید   هم علی مرتضی زان جور بی مر کشته شد
هم حسن شد کشته و هم هر پیمبر یا وصی   کش خدا تاج از کرم بنهاده بر سر کشته شد
بلکه هر مؤمن که بود از عهد آدم تا کنون   یا بیاید بعد ازین تا روز محشر کشته شد
کشته شد از کشتن او علم و عرفان و عمل   بلکه سبحان الله و الله اکبر کشته شد
شد قتیل از قتل او انصاف و جود و مکرمت   بلکه هر نیکی بدنیا بود دیگر کشته شد
داور بیدل که خود را بندهٔ او بشمرد   هم مگر از قتل آنشاه دلاور کشته شد

فی النوحه

باز هنگام عزای شه دین است فلک   خون روان از دل ارباب یقین است فلک
در همه خلق جهان ولوله افتاده مگر   روز محشر که خدا گفته همین است فلک
این چه ماتم که شه کون و مکان حجت عصر   گریه و ندبه کنان صبح و پسین است فلک
شیون و ناله بگوشم رسد از فوق و ز تحت   آه و افغان ز یسار و ز یمین است فلک
شده محبوب قلوب همه مفقود مگر   که دل پیر و جوان زار و حزین است فلک
با وجودی که بجنت غم و حسرت نبود   دل غمین حور بفردوس برین است فلک

شاه دین تشنه لب و لشکر اعدا سیراب رسم و آئین مروت نه چنین است فلک
بوی مشک آیدم از تربت آن شه بمشام خاک آن بقعه مگر نافهٔ چین است فلک
داور ار خون رود از دیدهٔ او نیست عجب که دلش خون زغم آن شه دین است فلک

فی المناجاة

ای که مرا هر نفس از تو عطای دگر جز بدرت دیده ام نیست بجای دگر
گرچه ضیایم بدل دادهٔ اما مراست چشم که هر دم دهیم نور و ضیای دگر
در ره جانان خود هر که فدائی برد در کف من غیر جان نیست فدای دگر
هر که هوای کسی بر سر او هست لیک غیر هوایت مرا نیست هوای دگر
چاره ندارم مگر سوی تو رو آورم زانکه نباشد مرا جز تو خدای دگر
درد فراقت گرفت از دل من صبر و تاب غیر وصالت مرا نیست دوای دگر
داور افسرده دل از مدد عشق تست کو به نی افکنده باز سوز و نوای دگر

غزل

دلبرم چون رخ زمی گلگون کند چشم او از یک نگه صد خون کند
چون ببیند از دو ابرو زنجیر مو عقل را از دیدنش مجنون کند
جاهلی را پرورد گر عشق او چون ارسطالیس و افلاطون کند
کافری با مسلمی هرگز نکرد آنچه هجرش با دل محزون کند

درداو

درد او گز پا در آرد فیل را با چو من موری ندانم چون کند
هر دم از یک جلوه آن ماه منیر مهر خود را در دلم افزون کند
هر که را چشم او فتد بر آن غزال همچو مجنون روی در هامون کند
سرو قد او بداور یاد داد کاینچنین اشعار را موزون کند

ایضاً غزل

هر کس ز اهل عالم دارد بسر خیالی در سر مرا نباشد جز با مهی وصالی
مرغ دلم ز اید خواهد همی فشاند در بوستان وصلش پر با فراغ بالی
روزی که میدهم جان از تاب درد هجران خواهم ز حق که ناید در خاطرش ملالی
هر روزه گر نگردد دیدار او میسر هم خوش دلم که بینم او را بماه و سالی
بسیار دیده چشمم در دهر روی زیبا اما ندیده هرگز چون طلعتش جمالی
گر قرنهای دنیا آید بسر نروید هرگز ز باغ خوبی چون قامتش نهالی
زآندم که بدر رویش از دیده گشته پنهان گردیده قد داور از درد چون هلالی

ایضاً غزل

بشنو ز من سخنی خوش گر ز اهل دلی از خود چو منفصلی با یار متصلی
چشمی چو نیست ترا کو اهل دل نگرد کوئی همی نبود درد هر اهل دلی
خواهی بود هتو باز درهای رحمت حق پیمان بند کیش بهر چه میگسلی

کی میشود که نهی پا در عوالم جان / تا پروریدن تن از دست خود نهلی

نفست اگر نه بدر برد ز دست عقل عنان / تا صبح روز نشور مانند خر بگلی

گاهی چو خوک برد شهوت ز دست تو صبر / گاهی بنار غضب چون کلب مشتعلی

داور بتوشه ترا حاجت بود بیقین / چون زین سرای غرور ناچار منتقلی

من رباعیاته

یا رب تو ز ما دور نما عصیان را / در ساحت ما راه مده شیطان را

بی یاری تو ز ورطهٔ جرم و گناه / بیرون نتوانیم کشیدن جان را

ای آنکه بود جود و عطایت بی حد / هر چند که عاصیم مرانم از در

صد بار دعایم ار اجابت نکنی / نومید نیم هم از دعای دیگر

یا رب نظری بر دل افکارم کن / رحمی بتن علیل بیمارم کن

با آنچه بود وفاق تو انسم ده / وز آنچه خلاف تست بیزارم کن

یا رب بمقربان درگاهم بخش / در ساحت قرب خویشتن راهم بخش

شاهنشه انبیا حبیب تو بود / در روز جزا بآن شهنشاهم بخش

ایضاً

مانند رخت گلی بگلزاری نیست / چون طرهٔ پر خم تو طراری نیست

گفتی که چو من بگیر دلدار دگر / کی میشود این که چون تو دلداری نیست

عمری است

عمری است که بی تو طاقت و تابم نیست / لب تشنهٔ وصل توام و آبم نیست

راضی شده ام که بینم اندر خوابت / اما چکنم که یک نفس خوابم نیست

بی دوست ز کف رفته شکیبائی من / گردیده تبه تاب و توانائی من

آنکس که برد بسر همه شب را با دوست / دارد چه خبر ز حال تنهائی من

و من ابیاته العربیة

صاح بیاض الصباح منجلیاً للعیون / قوموا لدرک الفلاح یا ایها النائمون

وعجلوا بالصلوة قبل انقضاء الحیوة / کی لا تروا فی الوفاة ما منه تستوحشون

ایضاً

ان الصلوة علی النبی محمد / ندب اذا ذکر اسمه تعظیما

یا ایها المتدینون بدینه / صلوا علیه وسلموا تسلیما

قد تمّ تالیف کتاب مرآة الفصاحة
فی الثانی والعشرین من صفر السنة السادسة عشر
بعد الثلثمائة والالف من الهجرة
ونقل من خط المؤلف قدس الله نفسه وطیب رمسه فی ١٩ شعبان المعظم سنه ١٣٢٩ من الهجرة



ح فارس
آزان جمله
یده وگاه

خشت ما را
ه کنند
ز کشت ما را
نخست
ری نمود



موجب امر مبارک عرض میشود اسم بنده چنانچه مسبوق هستید
محمد علی و لقب سدید السلطنه و منصب میرپنجه و امتیازات
شمسه مرصع و تمثال همیون مظفرالدین شاهی بموجب
فرامین مورخه سنه هزار و سیصد و هیجده و سنه
هزار و سیصد و نوزده و نشان های خارجه را چون
سنت انا و سنت استانیسلاس از دولت روس و
پالم اکادمیک از دولت فرانسه دارا شده و تولد
در بغداد در بیست و سوم رجب سه شنبه سنه هزار
و دویست و نود و یک و نشو و نما در بوشهر و از
سنه هزار و سیصد و پانزده که پدرم در طهران
انتقال بدار دیگر کردند در خدمات دولت علیه
خود مشغول و در سنه هزار و سیصد و بیست و یک
بموجب امر وزارت جلیله خارجه در دایره امور
جنرال قونسولگری دولت روس درآمده و تاکنون
در وظایف آن ماموریت مشغول است و صاحب
تالیفات چند شده که بطبع نرسیده مثلی اعلام الناس
فی احوال بندر عباس و دیگری برهان السدید فی احوال
آل بوسعید در احوال امراء حالیه مسقط و دیگری

مغاص اللئالی و منار اللیالی در احوال کلیه خلیج فارس
و دیگری مفاتیح الادب فی تواریخ العرب که از آن جمله
یک جزو تعلق بجزیره بحرین دارد و بطبع رسیده و گاه گاهی
طبع آزمائی مینمود

ز ازل محبت تو شده سرنوشت ما را — شنوند تو بیت ار گل چه کنند خشت ما را
ثمر و شکوفه ما نشود جز از محبت — که بجان امید دهقان ز نخست کشت ما را

و بنده را در بدایت تنهائی تخلص بوده و سپس عاری نمود